

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

باین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد و بجا آنکه
 مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت
 و مخالفت مذہبی و مجتہدی تعلق ندارد و طلب فواید را با اختلاف
 عقاید بمطالعه آن رعایت افتاد و نسخهای بسیار از آن کتاب
 در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کرد کار جلالت
 اسما و بواسطه عنایت پادشاه روزگار عمت معد لته این
 بنده سپاس دار را از آن مقام نامحمود و مخرجی کرامت کردینا
 یافت که جمعی از اعیان افانسل و ارباب فضائل این کتاب را
 بشرف مطالعه خود مترف گردانیده بودند و نظر رضا ایشان
 رستم از رضا بران کشیده خواست که دیباچه کنایه را که بر سیاحت
 غیر مرضی بود بدل گردانند تا از وصفت آنکه کسی بانکار و تغییر سادرت نماید
 بیست از وقوف بر حقیقت حال ضرورتی که باعث نومردان بفالیه
 ملاحظه معنی لعل له عذرا و انت تلوم خالی ماند تسیر مجرب
 این اندیشه این دیباچه را بدل آن تصدیق را کرد تا اول الدن
 و ردی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند و مفتوح کتاب

این طرز کنند مصواب نزدیک بود و الله الموفق والمعين

۱۰۱۵

ذکر سببی باعث شد بر الیف این کتاب

نوقت مقام بهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عانا ناصر الدین

عبدالرحیم بن المنصور تعقیق الله بر حمته در اثنا و ذکر می گیرفت

از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد

بن یعقوب ابن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه

در تهذیب اخلاق ساخته است و بسیار برای ادب و تعلیم ترین آثار

و فصیح ترین عبارت پر داخته چنانکه این چهار بیت که پیش ازین ^{قطعه}

گفته آمده است بوصف آن کتاب ماطوق است

ینفسی کتاب حازک فضیلة و صار التکمیل البرية ضامنا

مؤلفه قد ابرز الحق حالصا تالیفه من بعد ما کان کما

و و باسم الطهارة قاضیا به حق معناه و لیک ما یبنا

لقد بذل المحمود لله دمره فما کان فی نضح الخلائق خائنا

محرر این اوراق فرمود که این کتاب نقیص را بتبدیل کتب الفاظ و نقل

از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکر می باید کرد چه اگر

این کتاب در اول ریسند پس در میان
همی در سق و منکر شود و آن

بجای حق عالم نویسد و بوقت که
آن کتاب را در دست گیرد و حق را
مهر و بر او در دست گیرد و حق را

نکون
و بیدار

اهل این روزگار که بیشتر از حلیه ادب خالی اند از مطالبه جوهر
 معانیان تا یغنی بزیست فضیلتی حالی شوند احیاء خیر بود
^{کتاب الطیارات} ^{ترجمه} ^{مرا}
 بر حیه بنما متر محرر این اوراق خواست که این اشاره را با نقیاد تلقی
 نماید معاودت فکر صورتی مکرر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی
 بدان تربیی از الفاظ بدان لطیفی که کوئی قیاس نیست بر بالای آن
 دوخته سلیخ کردن و در لباس عبارتی واهی تنخ کردن عین شیخ کردن
 باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت
 گوئی مصون نماند و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر بیقرین بابی
 از ابواب حکمت عملی اما از دقت دیگر خالی است یعنی حکمت بدنی و
 حکمت منزلی و تجددید مرسم این دور کن نیز نگذاشته است در روزگار
 اندر اس یافته نیست ^{محدث} و بر مقتضای قضیه گذشته واجب و لازم نیست
^{ایجاد کند} ^{محدث} ^{محدث}
 اولی آنکه دقتت بعبده ترجمه آن کتاب مرهون نماند و تقلید طاعت
 را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سنبل اندا
 نه بشوئه ملازمست و اقد ایضا که مضمون فیهی که بر حکمت خلقی مشتمل
 خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاد فاضل ابوعلی مسکویه را ملاحظه

از دست مسکویه
 مرید و موالی بیان

شرح و تفسیر
 از دست مسکویه

از دست مسکویه
 مرید و موالی بیان

از دست مسکویه
 مرید و موالی بیان

عبارتست از دانستن چیزی چنانکه باشد و قیام بنوع کار را چنانکه باید
 تقدیر استظار نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست رسد و چون چنین بود
 حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات
 بود و تشذیق با حکام و لواحق آنچنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت
 انسانی و عمل ممارست حرکات و مراوایات صناعات از جهت خراج
 آنجه در خیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال
 رجب طاعتی و برنگز این دو معنی در او حاصل شود حکمی کامل و انبساط
 فاضل بود و مرتبه اول بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه مؤدی
 از من قایل یو القی الحکمة ضنیثاء و من یؤن الحکمة فقد
 او الخیر اکثیر او چون علم حکمت دانستن همه چیز است چنانکه
 هست و قیام بنوع کار را چنانکه باشد در این اعتبار اقسام موجودات
 منقسم میشود بحسب اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنکه وجود آن
 موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد و دیگری آنکه وجود
 آن منوط تصرف و تدبیر این جماعه بود پس علم موجودات نیز دو قسم بود
 یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگری علم بقسم دوم

واحرام و ابعاد ایشان و ارا علم است خوانند و احکام نجوم خارج اقتدار این
نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تالیف
خوانند و چون در آنرا کار دارند باعتنا تناسب با یکدیگر و
کمیت زمان حرکات و سکات که در میان آوازا افتد و
آنرا علم موسیقی نامند و شرح علم رباعی چند نوع بود چون
علم مناظره و مرایاد علم جبر و مقابله و علم جزئ افتال و غیر محاسن
و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هست صنف بود اول معرفت
مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و
نهایت و لایت و غیر آن و آنرا سماء طبیعی گویند دوم معرفت
اجسام شیط و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا
سماء عالم گویند سوم معرفت ارکان و عناصر
و تبدل صور پر ماده مشترکه و آنرا علم کون و فساد
گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و بوق و صاعقه و باران
و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند

و کائنات معدنات است معدن
و نفس و قوه

و آنچه بدان ماده و آنرا اتمار ملوی خوانند بچشم معرفت حرکات کیفیت
 ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیده
 نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت اجسام غیر
 بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم
 حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونه بر
 و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروغ علم طبیعی
 نیز بسیار بود و ماده علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاح و غیر آن و اما
 علم منطقی که حکیم ارسطاطالیس آنرا تدوین کرده است و از قوه و بفعل آورده
 مقصود است بر دانستن کیفیت چیزها و طریقی که تسابیح مجهولات است حقیقت
 آن علم سر را دارد و است آنجه را دیگر علوم را این است تمامی اقسام حکمت
 نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و
 به اعمال سنائی نوع انسانی بود و هر چه که مؤثری بود در نظام احوال معاش و
 معاد ایشان و مقتضی رسیدن به کمالی که متوجه اند بسوی آن و بچشم
 میشود و قسم یکی آنکه راجع بود بظاهر نفسی بانفراد و دیگر یکی آنکه راجع
 باجماعی بشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود و قسم یکی آنکه راجع بود

و این علم از معرفت و معرفت
 در پس مسائل و فلسفه و تفکر
 عقل و عمل
 قوه و قوای
 معرفت و قوای
 آنرا علم است و در تفکر و
 علم و قوای و قوای و قوای
 و قوای و قوای و قوای
 و قوای و قوای و قوای
 و قوای و قوای و قوای

بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دیگر بی آنکه
 راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل قلم
 و مملکت پس حکمت عملی نیز قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند
 دوم را تدبیر منازل سوم را سیاست مدّن و بیاید و آنکه مبادی مصالح
 اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود
 در اصل باطیع باشد یا نه ^{مفسرین} اما آنچه مبداء آن طبع بود آنست که تعالی
 آن مقتضای عقل اهل بصارت و تجارب ارباب سیاست بود و
 باختلاف او و ارتقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام
 حکمت عملی است که یاد کرده آمد و آنچه مبداء آن وضع بود اگر سبب
 وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و
 اگر سبب وضع اقتضای رای بزرگی بود مؤید بماند الهی باشد پیغام
 یا امامی آنرا اوامیر الهی خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه
 راجع بود بر نفسی با افراد مانند عبادت و احکام دوم آنچه راجع بود
 با اهل منازل مشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه
 راجع بود با اهل شهر و اقلیمها مانند حدود و سیاسات و این نوع

سه درستی مع حدیثی است که در کتاب
 مناجات آمده است که هر که در این

علم را فقه خوانند و چون مساوی این جنس اعمال وضع است بقتل احوال
و قتل رجال و تطاول و رور کار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در بدل
افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر
حکیم مقصود است بر تمییز قضایای عقول و تخصیص ارکلیات امور که زوال و انتقال
در آن متطرق شود و مانند راس ملل و انصرام دول مندر من و متبدل نکرد و از
روی احوال داخل مسائل حکمت علمی افتد چنانکه بعد از این شرح آن بجایگاه
خود بیاید ان شاء الله تعالی در حوض مطلوب و بهر فیض کمال

نسخه
در ماه سنه ۱۱۸۵

بجمله اینمقدّمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت علمی
مستقیم به شش قسم است اول حکمت خلقی دوم حکمت منزلی سوم حکمت مدنی
چهارم حکمت طبیعی پنجم حکمت ریاضی و ششم حکمت فقهی
این واجب نمود و مع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت علمی است
برست مقال و هر مقاله مشتمل بر قسمی از این اقسام و لا محاله هر قسمی مشتمل بر
جزئی فضل بحسب علوم و مسائل بر مطلق که در این مقال افتد و هر است کتاب
آن مشتمل بر دو قسم اول در مادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فضل
اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فضل دوم در معرفت نفس انسانی
که اگر نفس را طقه خوانند فضل سوم در تقدیر قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی

این کتاب در علم حکمت
در ماه سنه ۱۱۸۵

مقاله فی فضل و کفایت
در ماه سنه ۱۱۸۵

فصل چهارم در آنکه انسان استرف موجودات این عالم است فصل پنجم
 در بیان آنکه فضل انسانی را کمالی و نقصانی هست فصل ششم در بیان آنکه کمال
 انسان در چیست و اگر کمالی که مخالف حق کرده اند در آن باب فضل هفتم
 در بیان حیرت و سعادت که مطلوب از رسیدن بحمال آنست قسم دوم در مقام
 و آن مثل است در فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تفریق
 احلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه صناعت تهذیب اخلاق
 تفریقین صناعات است فصل سوم در بیان آنکه اجناس فضائل که
 مکارم اخلاق عبارت از آنست چند است فصل چهارم در بیان
 تحت اجناس فضائل باشند فصل پنجم در هر اضداد آن اجناس که
 اصناف زوائل باشند فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه
 شبیه فضائل بود از احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و
 احوال و قسام آن فصل هشتم در ترتیب کتاب فضائل و مراتب سعادت فصل نهم
 در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصور بود و فصل دهم در معالجه
 امراض نفس و آن بر از الزوایل مقدر بود و مقاله دوم در تدریس منازل و آن پنج
 فصل است فصل اول در سبب احتیاج منازل و معرفت ارکان و تقسیم

عبارت است از ترتیب فضائل و معانی
 و فصل علم و فضیلت است

مقدمه آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر احوال اقوات
ای در سطر خط اول

فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل فصل چهارم در معرفت

سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق والدین فصل پنجم

در معرفت سیاست و تدبیر خدمت و عیناً در سطر خط اول سوم در سیاست و تدبیر

و آن هشت فصل اول در سیاست احتیاج تمدن و شرح

ماهیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت و مسأله که ارتباط

اجتماعات مدائن بود و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات

و شرح احوال مدائن فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اشراف ملوک فصل ششم

در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا فصل هفتم در

کیفیت معاشرت با اصناف خلق فصل هشتم در وصایای کسی که مسوول است

با مخاطبان ارفع در همه احوال و هشتم کتاب رآن کرده آید و مالد النور

و بیشتر از خودی در مظلوم میگویم که آنچه درین کتاب تحریر می افند

از جمیع حکمت علمی رسایل نقل و حکایت و طریق اخبار و دروا

از حکما و مشق و متأخر باز گفته می آید لی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل

از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرده و همچنین
 از بادی علم پندیده بود که مقادیر متضاده قاهره موجود است و انواع آن
 سه پیش از خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است بالطبیعه
 مقرر شود و مهندسان از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم
 خویش استعمال کرد و علم ماعد الطبیعه آنست که انتهای همه علوم با او
 و او را مبادی غیر واضح تواند بود و مسائلی بود که در آن علم بحث
 از آن کنند و خود تاملت این علم بر آن مقصور باشد و میان این
 مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که در آن
 شروع خواهد رفت علمی است بآنکه نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب
 تواند کرد که حکمی افعال که بار آورده او از و صادر شود جمیل و محمود بود
 پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که از و افعال
 جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب اراده او
 و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست
 و غایت کمال او در چیست و قوتهای او کدام است که چون
 آنرا استعمال بر وجهی کند که باید که کمالی و سعادتیکر مطلوب است

خط و سطح و جسم که قابل نیست باشد
 از یک جهت بی طول
 خط و سطح و جسم که قابل نیست باشد
 از دو جهت بی طول و عرض
 خط و سطح و جسم که قابل نیست باشد
 از سه جهت بی طول و عرض و وزن

ای صاحب ذی انساب موسی علم السلام
 بجان علما و راسخین علم خلاق

[illegible]

اولود اذراك معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف او درین بدن
حال دیگر و قصد^{۱۱}
محسوس که بیشتر مردم آزا انسان میگویند متوسط قوی و آلات و آن جوهر
نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس یکی از حواس و در نی مقام احتیاج
افند
بر بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس و هم اثبات

جوهریت او ستون اثبات ماضیت او چهارم بیان آنکه جسم بیانیست
 پنجم بیان آنکه مذکر ذاتی است و مقرب بالآلات ششم آنکه محسوس
 ای درک علی و حسی و اعظم
 نیست یکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اتمات وجود نفس است
 هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضحترین چیز باز نزدیک
 ماقبل ذات و حقیقت است بحدی که حقه در خواب بیدار در سیدار
 است و درستی و هیئت یار در هیئت یاری از همه چیز با غافل تواند بود
 و از خودی خود غافل تواند بود و چگونه صورت بند که دلیل کون
 چنانچه در مجلس سوره را بیدار است و اثبات الکی حقه را
 هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بعد لول
 سادیس اگر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد
 میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود بنیشت ما و
 نو دین دلیل گفتن بر خودی خود محال و ماضی باشد و اما در مقام دوم که مطلوب
 اثبات جوهریت نفس است گوئیم هر موجودیکه هست جز واجب الوجود
 نقالی و تفهین است یا جوهر است یا عرض یا نشی بجنب این موضع آنست که
 هر موجودیکه هست یا وجود او به تعینت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن
 موجود نفس خویش مستقل باشد مانند سگ که در جسم حالت است و بیان تحت
 ای درک علی و حسی و اعظم

مستدل آمده و در اول سببیک
 و دلیل صادق آید پس مستدل
 در اول و در پس بالذات و در پس بالذات
 و آنکه الوجود بعضی از خود
 الوجود باقی بود و الوجود باقی بود
 حال در آنکه سبب و در آنکه سبب

تحت که تبع وجود جو است چه اگر جسم نبود سیاهی تواند بود و اگر جو باشد یا اینج
بجای او بود نباشد صورت تحتی تواند بود و چنین موجود را عرض نفس گویند
یا چنین نبود مگر او و انفس خود بی تبعیت مستقل دیگر استقلال تواند بود
مانند جسم و جو در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون این مستقیم
مقرر شد گویم شاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض
آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آنچیز را انفس خود استقلال بود
تا حامل و قابل آن عرض شود و در تصور ذات مردم حامل و قابل شود
معقولات و معانی مدبر گاست و پیوسته صورتی و معنی در او متمثل
و دیگری از و زائل و این خاصیت مضافی عرضست پس نفس عرض تواند بود
و چون عرض نبود معلوم شد که موجود یا جوهر نیست یا عرض پس نفس جوهر
بود و عرض نمیتواند بود و چون جوهر بود پس موجود نفس جوهر بود
اینست نفس مطلوب و آکامیان بساطت او آنست که هر چه موجود بود
یا قابل تجزیه بود یا نمود آنچه قابل تجزیه نبود در نیمقام آیزاسیاد میخوا
و آنچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که نفس تصور معنی واحد
چیز جز با وحدت سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

مسئلہ
وسائل فیسیکس سٹون "رستہ چوری"
تسلط و دھم کی صفائی نام اعلیٰ کر
جلان حرم طبعی کے مرکز اردو دور اور
نئی پختونی و صورت کی آبیہ"
آئینہ یادگار کے دل اور رستہ

و چون نفس سیط است پس نفس نه جسم بود نه جسمانی و چه دیگر هیچ جسم
 قول صورتی تواند کرد و تصور تکیه میش از آن داشته باشد از و زایل نشود و لا محاله
 صورت تلیث داد و تا آن صورت را باز نکند در صورت تریج در او حال تواند
 و یا یاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش از او بر نخیزد نقش مهری
 دیگر در و تصور نشود چه اگر از نقش اول نور چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط
 شوند و یکدیگر ام نقش تمام نشود و این حکم در هر یکی اجسام مستمر و عام باشد و حال
 نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چند آنکه صور عقولات محسوسا بر او طاری
 یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه استدعای زوال صورت سابقه
 بلکه هر یکی صور در او تمام و کامل متمثل است و هرگز بجای نمی رسد که از بسیاری صور که
 در او حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور در او معین
 اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجا است که مردم چند آنکه علوم و ادب را
 مستجمع تر فهم و کیا است در او بیشتر و تعلم و استفاده را مستعد تر و این خاصیت
 خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود و چه دیگر همچنین قبول اشیاء بر یک جسم در محال
 محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه تواند بود و هر یک یک جسم را حاصل آید و از این طریق
 آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت خارج شود و از سردی و از آسودگی و از خفگی

محمود بن محمود بن محمد بن عبد الله بن علي بن ابي طالب
بن الحسين بن علي بن ابي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف

□ ▽

عالمی امیدوار خانی و خانہ کورہ
کریسی باگا، ۱۲، رشیدی

حاجیہ طیبہ دہلی دارالافتاء دہلی

طوبیٰ بن علی بن ابی طالب
نور الدین و آصف العالی

کلمات این بود که هم صور احد در او در یک حال جمع آید چنانکه گفته شد
 سیاه و سفیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات و اسرار منتهی
 و نصف شوند این چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و خنک
 تصور طول و عرض کند طویل و عریض شود و برین قیاس پس نفس جسم
 و حی دیگر قوای جسمانی باین ادراک جسمانی و ملاس لذات معنی باشد
 چون میل با صره با دراک صور یکو میل سامعه با سماع آوازهای خوش
 همچنین در قوت شهوی که میل او محمول لذت شهوت بود و قوت
 غضبی که شوق او در وصول کمال تغلب باشد و این قوی از ادراک
 مرادات خویش مدد مییابند و کاملتر میشود و نفس از غلبه امتثال
 و حصول مدركات چه مانی ضعیف تر و ناقص تر میشود از هر اگر خند
 از نماز است لذات و ملاست تحولات دور تر بود در ایهای صحیح و
 و معقولات صریح ادراکات احرز نماید و حواس و ترقه او بر معرفت حقایق
 و میل و انبساط او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود
 ریاده باشد و این دلیل واضح است بر آنکه نفس جسم از جسمانی چه خیر
 از جس فویش قوت گیرد و از غنای ضعیف پذیرد و نفس از استیلا جسمانیات

کتبیه چاپخانه ملی
 بیانی در کتبیه
 سیاه و سفید
 آوازه
 بیانی در کتبیه

نوشته شده است
 کلمات در متن

صعیب تر می شود و اجتناب از آن قوت می یابد و چنانچه در کتب معتبره
محموس خود را در ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از درکات بصری خارج
و سمع بدون آواز ندارد و علی بن ابی حمزه در ادراک احساس خود کند
و نه ادراک آله احساس خود چنانکه با صر نه میانی را می بیند و نه چشم را و هیچ
حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صدت و اندک
مانند زمین است بقدر بدستی می بیند و ازین تفاوت فاحش آگاه نیاید و در
ادراک در کمال آت نکون ساری می بیند هرگز بسبب و علت نگونساری آن را
نمی بیند و همچنین در دیگر غلطی های او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس
را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصر می آید این
مبصر را آواز زاین باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست
و آله او کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و
میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را
تکذیب و معلوم است که این علوم او را به متوسط حواس حاصل نیاید نهست چه
هر چه حس را نمود دیگری از او استفاده تواند کرد و چون حکم او مکتوب است
بود او حکم از حس گرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس است

در او بفعل نور و فمای بقوه و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر
محل فایبقوه باشد چه آنجس که بقادر او بفعل بود اگر فاعل در او بقوه بود
لازم آید که چون همان بقوه بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این
محالست پس باید که آنچه بقادر او بفعل بود چیز دیگری بود که فاعل در او بقوه بود
لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فاعل در او بقوه است صحیح نموده باشد
چنانچه اقسام چیزها را با هم که عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود
چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و اما فرض ملاقات این اقسام صحیح بود
مانند اقسام جسم با هم که عدم سوادیکه در او حال بود و ملاقات معنوی با
میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل ملاقات دو حال
در یک محل اتفاق بوده ضروری بود در صورت مذکور ملاقات ضروریست
پس ملاقات آنچه بقادر او بود بفعل و آنچه فاعل در او بود بقوه بر وجه حلولی
در دیگری بود و نشاید که فمای محل در حال بقوه باشد چه بقای حال بعد از
فمای محل مستمع بود پس آنچه فاعل در او بقوه بود محل او آن موجود بود که بقا
در او بفعل است و اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فاعل و صحیح بود در محلی حال
بود و حال با صورت بود یا عرض پس فاعل بر صورت یا بر عرض حاضر نبود

اینست که در این
محل با هم محال است

در صورت و قسم اینها یکی است
و این ملاقات معنوی که بعد از ملاقات
ظاهر و باطن سواد و بیاض

در یک محل

در حال یک محل

در هر دو حال

پس سواد و بیاض با هم یکیست

وادریست کردیم که نفس حال است در محل بلکه جوهریت نایم مدت جوهر
 جسم در جسمانی پس فنا رود و نامخلال ترکیب بدن منعدم نشود
 اگر کسی بطریق استقرای نظر کند در احوال اجسام و قطع امور ترکیب و
 تألیف افشا و آن بکفر دقیق ^{و حسن کردن} تقدیم رساند از عالم کون و فساد با هم
 بود و در معلوم شود که هیچ ^{بجای} با عدم نمیشود بلکه اغراض و اوضاع
 و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات ترکیب موموع مشترک بایک ^{مانند}
 باقی متبدل میشود و حامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش باشد
 مثلا آب هوا شود و هوا آتش و آتش ^{ای امر و اوضاع دیگر} ماده که این سه صورت بروطاری ^{میشود}
 بر سبیل بدل در همه حال موجود بود و الا متواستنی که آب هوا شود
 و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم ^{این یکس برده} شود و دیگری در وجود آید که میان
 ایشان چیزی مشترک بود ^{این یکس برده} میتوان گفتن که این موجودات موجود شدند و آن
 ماده حامل قوت مای صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل فساد ^{میشود}
 جوهر مجسّمه که از اوست سیولی مقدّس بود اولی باشد بعد
 قبول فنا و عرض این بیان این قضیه آنست که تا کسی را که درین علم
 خوص نماید مقرر باشد که بدن آلتی وادواتی است نفس را مانند آلات و

این امر و اوضاع غیر
 یک موموع مشترک است
 باقی متبدل میشود

متولد می شود و فانی می شود
 میگوید که آن کسی را که از آنست که
 این قضیه را باید دانست که
 است اصول جوهری و ادواتی
 و سبب

و ادوات متاع و مخترفه را زینجا که جماعتی تصور کنند که بدن محل اینها
است چه نفس جسم و حیوانی نیست که محل و مکان تعلق تواند گرفت پس
موت بد نسبت بالنفس چون فوت آلات بود و اضافت با محاب صناعات
و این معنی در کتب اربعه نظر ترح و بسط مخرج استنها و بر این حقیقی موجود است
اینقدر اینجا کفایت بود و الله اعلم فصل سوم در تعریف انواع نفس انسانی و دیگر
نفس با تترک اسم شامل است چند معنی مختلف را و اینجا از ان معانی تعلق بدین
بحث دارد و سه است اول نفس نباتی که ظهور آنرا را اوصاف نبات و انواع
حیوان و اشخاص انسان را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او
را اشخاص انواع حیوان مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از
دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را از این نفوس چند قوت باشد
که صرف قوتی از ان سدا و فعلی خاص بود و اما نفس نباتی را سه قوت است اول
قوت غاذیه و عمل او باغات چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و
انقباض و دفعه دوم قوت منبیه و عمل او باغات غاذیه و قوتی دیگر که آنرا
مغیره خوانند صورت بند و سوم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باغات
غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مضوره خوانند بحال سدا و اما نفس حیوانی را

و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایر شش و بحث از آنکه مبدأ
 این قوی در امتحان حیوانی و انسانی نفس مجرب است با نقوسر
 قوای مختلفه تعلق علم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر در این موضع آنست
 که تا میان قوتها یکدگر آثار آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن
 با کسب صورت بند و میان آنچه تأثیر از جهت طبیعت کند و قابل
 کمالاتی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر گردد و در حال
 این صناعت که در آن خویش خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد و از این
 قوی که بر شش و دم سه قوت است که مبادی افعال و آثار مشارکت را
 در رویت و تمیز و ارادت میشود اول قوت ادراک معقولات و تمیز میان
 مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوای نطق میخوانیم دوم قوت شهوی که
 مبدای جذب منافع و طلب ملاذ از ماکل و مشارب و مناکح و غیر آن
 بود سوم قوت غضبی که مبداء دفع مضار و اقدام بر احوال و شوق تسلط
 و ترفع شود و این دو قوت آخر انسان را بشارکت حیوانات دیگر است
 و قوت اول بانفراد و هر یکی را از این قوی مظهر است در اعضای او که
 بشارت آلات اند از آنما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت و آنست و اما

رویت و تعلق و تمیز مبادی و نقطه کون
 در کمال و از تمیز مبادی

اول دفع منافع و تمیز مبادی
 در دفع منافع و از تمیز مبادی
 در دفع منافع و از تمیز مبادی

قوت عصبی را دل که معدن حرارت عریزی و منبع حیات است و
 اما قوت شهوی را جگر که آله تقذیر و توزیع مدل یا تجلّل ردیکر اعضا است و
 گاه لود که عسارت اربین است قوت اعنی ناطقه و عصبی و شهوی است نفس کند
 پس اول النفس ملکی خواستد و دوم نفس سعی و سلوم را نفس بهیمی و اما
 دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون عادی و نمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان
 در موجودات حیوانی بحسب طبیعت لود و اراده و رویت را در این مدخلی نتواند
 بود بلکه کمالات ایشان از اسامی در طسرت یافته باشند زاید نشود
 فصل چهارم در بیان آنکه اسان اترت موجودات انبغالم است

در ایستان ظاهر می شود پس آنچه از جمادات ماده او قبول صورت را مطلقاً و حتماً
از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار
و مدارج بی شمار است تا بخدی رسد که مرکب^۱ او قبول نفس نباتی حاصل آید
پس بدان نفس شرف شود و در دو چرخ خاصیت بزرگ چون اعتدال و
جذب و لایم و نفی غیر لایم ظاهر شود و این قوتها نیز در متفاوت اند
بجسب تفاوت استعداد و آنچه باقی جمادات نزدیک تر باشد مانند مرجان
بود که بمعادون بهتر ماند و از و گذشته ماند که گیاههای که بی بذور و زرع می
استراج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب بیاچ بر وید و در اوقات بقا و تحضر
زمانی در از و بقیه نوع بود پس همین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید
مانگیا می تخم دار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقا و تحضر و
نوع بحد کمال شده و در بعضی که شریفترین باشند اشخاص نکور که مبادی مواد
موالید باشد از اشخاص انات که مبادی مواد باشند متمیز شوند و همچنین
تا بدست خراب رسد که بحد خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است
و آن آنست که در بنده او جزوی تعیین شده است که حرارت عزیز می رود
بیشتر باشد مثلاً در دیگر حیوانات را اما اعصاب و مزاج از و روید چنانکه

فلاح و دفع مبتلای آنست و حاصلش
گشت همگام مادی اگر پس
ماده از در تائید کس کائنات را
محل و ادوار و کس

چنانکه شراین از دل در فلاح و گشتن دادن و بار گرفتن و مشابیهست
نوی آنچه بدان بار گیر دیونی لطف حیوانات مانند دیگر جانوران است
و اگر چون ریش پرند یا آفتی بدش رسد یا در آب غرق شود
خساک شود هم شبیه است به بعضی ارایشان و بعضی از حیوان
فلاحیت خامیستی دیگر یاد کرده اند درخت خرمار از همه عجیب تر
و آن آنست که درختی میباشد که میل میکند به رختی و بار نمیگیرد
از گشتن هیچ درختی دیگر جز از گشتن آن درخت و لکن خاصیت
نزدیک است بحاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است
بر جمله امثال این خواص بسیار است درین درخت و او را یک خیریت
نمانده است تا بحیوان رسد و آن انتقال است از زمین و حرکت و طلب غذا
و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است که درخت خرمار ائمه نوع
اسان خوانده آنها که فرموده است اگر مواعمتکم انخله فانها
خلق من بقیة طین آدم همانا اشاره بدین معنی باشد و این مقام
غایت کمال نبات است و مبدء اتصال با فوق حیوانات و چون ازین
مرتبه بگذرد در مراتب حیواناتی بود که مبدء آن با فوق نبات پیوسته بودند

انقلع بزرگه شدن و تنبلی
نویال مع و گشتن و حاکم و
سعد

شالاق



حیواناتیکه چون گیاه تولید کنند و از تراویح و توالمه و حفظ نوع عاجز باشند
چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانیکه در فصلی از فصول سال
پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و ترویج ایشان بر نباتات
بقدر قوتش است بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و
چون این مقام بگذرد و حیواناتی رسد که قوت غصبی در ایشان ظاهر شود تا از
احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت پرکی موجب
سخت و معدود و آنچه بدرجه کمال رسد در آن باب بلاهای تمام که بعضی منبرک
نیز باشد چون تناسخ و مرون و بعضی مشابه کار و دخنجر یا چون دندان و
مخرب و بعضی بحمل تیر و دوس چون سم و آنچه بدان اند و بعضی بجای تیر و پیر
ویر چون آلات رمی که در بعضی نرغان و غیر آن بود و ممتاز باشند و آنچه آن قوت
در و ناقص باشد بیکر اسباب دفع چون گریختن و حیل کردن مخصوص باشد
مانند آهو و روباه و اگر تا مل افند در اصناف جانوران و مرغها مشاهده کرده اند
که هر شخص را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت معدوم است
چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد و چه بالهام
رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط از تراویح و

مَنْذُ الصَّغْمِ مَخْرُجٌ مِمَّنْ آتَاوَهُمْ مَهَابُ شَتَّى
سَكْرَتِ الْفَوْحِ قَبْلَ الصَّغْمِ مَخْرُجٌ
وَكُوَسِيدٌ وَبِئْسَ مَخْرُجٌ
مَخْلُوكٌ يَكُونُ كَالْمَخْلُوكِ مَعَ خَالِصٍ وَابْتِغَاءِ
وَلَوْ أَنَّ الْفَوْحَ وَشَتَّى مَخْرُجٌ رُغْبٌ وَ
وَلَوْ أَنَّ الْفَوْحَ وَشَتَّى مَخْرُجٌ رُغْبٌ وَ
وَلَوْ أَنَّ الْفَوْحَ وَشَتَّى مَخْرُجٌ رُغْبٌ وَ
وَلَوْ أَنَّ الْفَوْحَ وَشَتَّى مَخْرُجٌ رُغْبٌ وَ

و طلب مسل و حفظ فرزند و قربیت او و ماحتن کار آتشیان بحسب حاجت
 و خیره نهادن غذا و ایشار آن بر اسای جنس و موافقت و مخالفت با ایشان
 احتیاط و کیاست و تحری و فراست و در هر مای بجهتیکه خردمندان در آن متبحر
 شوند و حکمت و قدرت مانع خویش اعتراف کند سبحان الذی اعطی
 کل شیئی خلقه ثم هکذا و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت بدنی
 مائیات ریاده است از جهت قرب این سلاطین و بعد آن ازین شیر نفیر انواع
 است که کیاست و ادراک او بجهتیکه رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمال
 که در مفسور نبود و او را حاصل شود مانند اسب مؤدب و باز معلم و چند آنکه
 این فتو در و زیاده بود مرتبه او را همچنان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهد فعال
 ایشان از کانی بود در تعلیم چنانکه آنچه به میند بهجاکات نظیر آن مقدم رسانند به
 ریاضتی و قبی که ایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از
 مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند که راطراف عبارت
 عالم ساکن اند مانند سحران مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال مثال
 این مصنف مناسب افعال حیوانات بود تا این غایت صرترت و تفاوت که
 افتد بمقتضای طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدر بر اراده

کونی اقتدر کن موی شایسته و دراز
 کون و بواسطه حسن و در مگر کون
 کاشی او سبیدی

القطر و در وید و مغان و اسرار

مخاکات و غیر از آنکه حکایت کرد

سودا و اینج او بیان بسیار کشف

در ویت بود پس هر مردم که این قوی درو تمام افتد و با استعمال آلات و استنباط
مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او را بگوید
بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوحید و عقل و
قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهای قیوق و آلات
لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تأمل بسیار در علوم معارف
و اقسامی فعالیت خوض نمایند و از ایشان گذشته که سایه بوحی و الهام معرفت
حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیست بی توسط اجسام تلقی میکنند و در
تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راسخات اهل اقالیم و احوال
میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت
بود در نوعهای حیوانات است که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون
بدین منزلت رسد ابتدا اتصال بود بعالم اشرف و موصول بمراتب ملکوت
و عقول و نفوس مجرد باین نهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایره وجود با هم رسد
خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی
شود و ترتیب و تفاد بر خیزد و مبداء و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت
مطالب که آن حق مطلق بود نماند و بقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام

پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات
 عالم و خصوصیتی که او را از زانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کیا
 مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشان است و غایت
 همه بیایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام
 که خلاصه موجودات و زبده کاینات اند ظاهر گردد و لولا که
 خلقت الافلاک مصداق این معنی است بل این معنی مقرر و مقصود
 ازین اشاره و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان
 در بدو فقط مرتبه وسطی یافته است و میان مراتب کاینات افتاده
 او را راحی است باراده مرتبه اعلی و طبیعت مرتبه ادنی از برای آنکه محیا
 در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان حیاساج افتاد مانند غذا که بدل آن مخلوق
 باو می نوشم که مضرت سر و کار با او ندارد و آلات دفع که بدان از منافع
 و معاند اخر از توان کر طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را
 مزاج لعل که گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود ازین اسباب
 باید بیرون ریت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر و اندام سازد
 غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحی و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و

در این مجلس در جمیع این مباحث و در هر
 بار حرارت قیام که در این مجلس
 میشود چون طعام مخصوص در این
 گوشت و کباب و مرغی که در این مجلس
 مزاج لعل که گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود ازین اسباب
 باید بیرون ریت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر و اندام سازد
 غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحی و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و

احادیث و روایات
 احادیث و روایات
 احادیث و روایات

از لباس و بی بخت غزل و شمع و خیاطت و در باغیت میسر شود و در سلاطین
 بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بند و همچنان در باطن کمال هر نوع از
 انواع مرکبات نباتی و حیوانی در بد و فطرت او تقدیم یافته است و با غریز
 او مکرور شده کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و
 اراده او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی نقصان است کفایت او باز
 اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج سکو
 علوم و معارف و آداب و فضایل کرايه شود فیکه در طبیعت او بنیل کمال مکرور است
 او را بر طریق راست و قصدی نمود از مرتبه بمرتبه و از انق باقی میرساند تا نور الهی
 بر وی تابد و مجاورت ملا اعلی باید از قربان حضرت محمد شود و اگر در مرتبه اول
 سکون و اقامت اختیار کند در مابین طبیعت و بد او را بطریق انکار
 روی به سمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوت های زود که
 در طبایع پاران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز بروز و لحظه لحظه ناقص
 میشود و انحطاط و نقصان غلبه میابد تا مانند سنگی که از بالا بهشت
 بکمر بدتی بد رج اولی و مرتبه خسرسد و ایستقامت و پاکت و نور او چنانکه گفته
 هی النفس ان تضل لا رزم حسنا و ان تنبعث نحو الفضائل تلحج

سبب آن است که در این
 لوح آفتاب جامه ۱۲
 بافت برست از روی ملک کران ۱۱

این سخن سکون و سکون است ۱۱
 این سخن سکون و سکون است ۱۱

این سخن سکون و سکون است ۱۱
 این سخن سکون و سکون است ۱۱

این سخن سکون و سکون است ۱۱
 این سخن سکون و سکون است ۱۱

و از جهت آنکه مردم در بدو قسط مستعد این دو حالت بود حتی باج اقامه
 بخیرین و حکیمان و امان و اریان و مؤثران و معلما بعضی بطاعت و کرمی معنی
 او را از توجیه بجانب تفاوت و خسران که در آن بزیادت جهد و حرکتی حاجت
 بلکه خود سکون و عدم حرکت در انفعی کایست مانع میشوند در روی او بجانب سعاد
 ابدی که جهد و عیایت را مقصود دان میباید و از جهت حرکت ضعیف در طریق حقیقت
 و کسب فضیلت در آن مقصد توان رسید که دانند تا بوسیله رسیدن
 و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود میرسد
 و فقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی
 فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
 هر موجودی را موجود است خاصیتی است نفس با خلیف یا کتیف که هر دو
 هم را از دران شرکت ندارد و تعین و تحقق با همیت او مستلزم آن خاصیت است
 تواند بود که او را انفعالی دیگر بود که غیر او چیز را دیگر او دران ترکیب باشند
 تمیز را خاصیت در مضامین و روانی در برید و اسب را خاصیت در مطاوع
 سوار و سکی در رد و ید که هیچ چیز دیگر را دران با ایشان مشارکت صورت نبرد و
 تمیز با همیت در ایشان و اسب با خود را که بشود مشارک اندام کمال هر چیزی در تمام

تمامی صدور خاصیت است اوست اردو نقصان او در مقصور آن صدور یا بعدش
 چنانکه شمشیر حیدر که کمتر در مقدار دانی در بریدن تابی زیادت کلفتی و جهد که
 صاحبش را بکار باید داشت فعلی او با تمام رسد در باب خویش کاملتر بود و او است
 چند آنکه دونه تر بود در در زمان برادر سوار و اطاعت کلام و قبول ادب بمالفت
 بکمال خویش نزدیک تر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر شکاری بود یا
 نبرد او را بجای آهسته دیگر بکار دارند و در آن انجیل طارقه او بود و اگر اسبیکند و
 یا فرمان نبرد او را بالائی کنند و با خزان مسامحت دهند و از ابروی مهربانی و حسن
 او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و
 افعال و قوتهای دیگر است که در بعضی انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضی
 نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه از شرح آن گفته آمد اما آن
 خاصیت که در آن غیر را با او داخل نیست معنی نطق است که او را
 آن ناطق گویند و آن نطق با فعل است چه آخرش را بمعنی زیرخت و نطق
 با فعل بلکه بمعنی قوت ادراک معقولات و ممکن از تمیز و رؤیت است که بدان
 جمیل از قبیح و مذموم از محمود از شناسد و بر حسب اراده در آن تصرف کند
 و بسبب این قوت است که افعال او متقسم میشود بخیر و شر و حس و قبح و او را در

ای در بعضی از قوتها مثل قوت در
 حرکت و سکون و سهولت و در
 انواع حیوان و انسان و شکیبایی
 قوت در نباتات و معدنات
 حس و بینش و ذوق و غیره
 حس و بینش و ذوق و غیره
 حس و بینش و ذوق و غیره

وصف میکنند بعدادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس
 هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بار آده و سعی بفضیلتی که او را متوجه
 بدان آفریده اند رسد خیر و سعید بود و اگر اهل مُلعات آن خاصیت کند
 در طفره ضد یا کسل و اعراض تری و قتی باشد اما آنچه با حیوانات دیگر مکرر گشت
 بشرکت دارد اگر بر غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش
 مخطی شود و بامراتب بهایم رسد یا فروتر از آن آید اولئک لا نفع
 لهم اصل و آنچه ان بود که مثلاً رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که
 حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق آن باشند چون ماکل و مشارب
 ملابس و مناکح که نتیجه غلبه قوت شهوی بود و یا برادر اک قهر و غلبه و انتقام
 که ثمره تنبلی قوت غصبی باشد مقصود دارد چه اگر فکر کند داند که مقصود
 همت بر نیامنی عین ردیلت و محض نقص است و اکثر حیوانات درین
 ابواب از و کاملتر اند و بر مراد خویش قادر تر چنانکه مشاهده می فند از هر
 سکه بر خوردن و شغف خوک شهوات را ندن و هولت شیر در قهر و
 تنگستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات
 آب و غیران و چگونه عقل را نمی شود بسی در طریق که از غایت جهل را

قوت غلبه قوت غصبی
 قوت غلبه قوت غصبی
 قوت غلبه قوت غصبی

قوت غلبه قوت غصبی
 قوت غلبه قوت غصبی
 قوت غلبه قوت غصبی

قوت غلبه قوت غصبی
 قوت غلبه قوت غصبی
 قوت غلبه قوت غصبی

قوت غلبه قوت غصبی
 قوت غلبه قوت غصبی
 قوت غلبه قوت غصبی

بذل کند پس کسی نرسد و صاحب محنت از کجا جایزه طلب چیز که اگر مرت
 عمر در آن صرف کند با خودی مقابل تواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر
 خوشن را با کمتر جمعی نسبت دهد در آن باب آن سبع بر سبقت گیرد و فضیلت
 مردم از قوه بفعل آنکه آید که نفس را از چنین ذایل فاحش و فانی تصییه پاک کند از هر
 طیب تا از الی علیت بکند امید صحت تواند داشت و صباغ تا جامه از آن تار و
 سرخ و سوسمت خالی نیابد قابل نکلی که او را باینش مرد و لیکن چون میل نفس است
 از آنچه موجب نقص و فساد است صرف کند بفرور قوت ذاتی او در حرکت
 آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی معارف کلی بود مشغول شود
 و همت بر کسب سعادات و قضا و خیرات مقصود کند و بحسب و مهارت
 مشاکلات و مجانب است اضا و عوایق آن قوت در ترزاید بود مانند آتش که تا
 محل از داوت خالی نیابد مشتعل نشود چون اشتغال گرفت هر لحظه آید شعله ای
 بیشتر باشد و قوا حراق در روزیاده تا مقتضای طبع خویش را تمام سازد و همچنانکه
 را از تبت بعضی بسبب صرف تا کردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود
 و برخی بضعیف رویت از طلب است موانع و جمعی بسبب توجه بطرف
 نقیض از جهت تکرر قوت شهوت و غضب و تشبه بهایم و سباع و مغز و پشه شدن

و در دفع بعضی که در باب کارش
 دست و دلم در حزن و دوح کسین
 و سبب استبداد
 در سبب استبداد و در باب کارش
 مآلت کسی که در تبدیل و در کارش
 در سبب استبداد و در باب کارش
 مآلت کسی که در تبدیل و در کارش
 در سبب استبداد و در باب کارش
 مآلت کسی که در تبدیل و در کارش

بتواضع محسوسات اوصول کما یاتیکه او را در معرض آن آفریده اند تا بهرگاه
 اندی تفاوت ^{در رسیدن} سر رسیدن همچنان کمال را امر است ^{محل} زیاده از رتبه
 نقصان که عمارت ازان کاه سلامت و سعادت و کاه نوبت و رحمت و کاه
 بلکه باقی و در حقیقی قوتی عین کند چنانکه فرموده است عزیمه فلا تقلم
 ما اخفی لهم من قرۃ أعین جزایع بما کانوا یعلمون و انزل در
 مقامات تشبیه بخور و تصور و علمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایه بلندتر
 لا عین راث ولاذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر برین
 سوال نارسیدن بخوار رب العالمین و یا من شرف مشاهد جلال او در عظم
 پس هر که بحدیث طبیعت از چسب موافقت بریغه جاود از اعراض کند و در
 چنان حساسات بی ثبات که بحقیقت کسر البقعة محسوسه ^{الظن}
 صماء حتی اذا جاء له یجد شیا باشد سعی نماید از او رقت
 معبود خویش شود و استحقاق اراحت بلاد و عباد از او راحت سفید و فساد
 ازان در عاجل و استجاب خساره و عقوبت و ویل و هلاکت در اجل
 اعاذنا الله من ذلك بفضلہ و مرحمتہ این است بیان کمال
 نقصان نفس بحسب این موضع و بابتد التوفیق و هو البصیر و الخیر

قوتی که در حکم شدن جسم و روح
 و در آن که در کمال و در آن که در کمال

قوتی که در کمال و در آن که در کمال
 اراحت و در آن که در کمال
 اراحت و در آن که در کمال
 اراحت و در آن که در کمال

فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست
و کسسانی که مخالف حق کرده اند در آن باب

چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر
آن بطریق جمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت آن کمال اثری
دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بندند
در پنج نذرند پس کسیم معروف بود که مرکب بود کمال و غیر کمال اجزای بسایط او
و در چنانکه کمال سنگین غیر کمال سبک و انکسین بود کمال خانه غیر کمال چوب سنگین
و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزای او بود بلکه او را
کمالی بود که هیچ موجودی را با او در آن مشارکت نباشد و اکمل مردمان
کسی بود که قادرترین ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان
بی تفاوتی و تلوتنی که در او راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد خال
رذیلت و نقصان که مقابل آن بود معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است
از جهت آنکه نفس با طهر او دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی اما کمال
قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر
مقتضای آن شوق احاطه بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن کجاست

حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و عرض کلی که انتهای حکم
 موجود است با او بود و مشرف شود تا عالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن
 و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ تنگ این چهار ضمیمه آئینه خاطر اورد و در
 حکمت نظری با سراسر مضمون است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی
 آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق
 و مطابق شوند و بر یکدیگر تعالی نمایند پس تسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
 و بعد از آن بدرجه اکمال غیر که آن تدبیر امور سازد و مدن باشد برسد تا احکام
 باعتبار مشارکت افند منظم گرداند و یکسان بسعادتی که در آن مسام باشد بنشیند
 و این نوع کمال است مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مستعمل بر اشارتی بدان
 خواهد بود پس کمال که اول تعلق بنظر دارد و بمنزله صورت است و کمال دوم مشابهت
 ماده و جیا که صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت تواند بود و همچنین
 علم بی غلضای بود و عمل بی علم محال پس علم مبداء است و عمل تمام و جمیع
 از هر دو مرکب باشد آنست که از اغراض از وجود انسان خوانیم چه کمال و غرض
 و معنی یکدیگر نزدیک است و فرق بسیار دو باضافت ثابت شود و غرض
 آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون بجای فعل رسد کمال شود چنانکه ماده مادام که در قوه

این کتاب با یکدیگر هیچ کس از این مضمون

او در تصور نباشد غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید هر چه
 کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کلیات برده
 واقف شود جزئیات باطنی که در تحت کلیات مندرج باشد برده
 و جوه در او حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود آثار و افعال او
 بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و با افراد خویش عالمی شود و مثال این
 کبریا استحقاق آنکه او را عالم الصغیر خوانند یا بدین خلیفه خدا تعالی شود و در میان خلق او
 و از اولیای خاص گرد و انسانی تمام مطلق باشد و تمام مطلق آن بود که او را بقا و
 دوام بود تا بسعادت ابدی و نعم سرمدی مستعد گردد و قبول فیض معبود خوشتر
 مستعد شود بعد از آن میا او معبود او حجابی حایل نیاید لکن شرف و قوت حضرت
 بیاید این رتبه اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبود که
 بعضی از اشخاص این نوع بنمیزد پس این نوع دنیا و استحال چون مثال کبر
 حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ ترف و مرتبه مستثنی است
 که عقل ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کرد و بطلان مردم بعد از تلاشی نبیه
 و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند پس یکی سمت بر کتابت و توفیل
 بشهوا مقصود کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و

تا افعی ترتیب برساند

حاجت حکمت در عالم غیب
 باطنی است و در اوست
 تمام دست و پا
 تمام دست و پا

استخوان در حال گردید و در دنیا
 استخوان در حال گردید و در دنیا

استخوان در حال گردید و در دنیا
 استخوان در حال گردید و در دنیا

و تهنید امور است که نتوانی بود بگذشت دنیاوی مثلا گفتند که فایده و غرض
از ذکر و فکر که دو قوت است از قوای نفس آنست که تا تذکر لذتی کند که از مطعم یا
مشرابی یا منکمی یا مانند و تفکر در طریق تحصیل آن مطلوب سید بس نفس را
خادمی و مزدوری ترند و در خدمت شهوتی خسیس ذات شریف را که شریک طاعت
اعلی است در رتبه بربندی احسن موالی و آن نفس بهی است که قسم دیگر حیوانات است
در منزلت انی فرود آورند و این رای بیشتر جهال و فرمایگان خلق است و پس
رای نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم بخش لذات و شهوات
اینجهانی باشد از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فرط قدرت تحصیل
مطامع و تمکن از مباح شهوی و وصول به باربر مرغوب طلبند و در عبادات
و عمو از معبود خویش همی خواهند و ترک دیار و پدر و رفای آن تحصیل میجویند
و مراجه کنند و اندک عاجل بر بسیار اجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب حظ
بذل کنند و بحقیقت این جماعه حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات
زاهدترین و قانع ترین ایشان و اینهمه اگر در حضور ایشان ارا عالم ملکوت و ملائکه
اعلی در کری رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین قافله دور است
و خاسر شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند و علو مرتبه ایشان مل خود را شنند

مادی است و مادی است و مادی است
و مادی است و مادی است و مادی است

عقل است و عقل است و عقل است
و عقل است و عقل است و عقل است

عقل است و عقل است و عقل است
و عقل است و عقل است و عقل است

عقل است و عقل است و عقل است
و عقل است و عقل است و عقل است

که باری سبزه و تعالی که خالق خلایق و مبدع کل هست منزله و متعالی است ازین درجه
ولادت و تمتع با مثال انبیائی را بر او روانه و ایشان درین باب مشارک است و حوک
بلخافس و دیدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرستگان و الحق جمع این جمعیده
بارای اول دریک ضمیر از عجب عالم است و اگر فکر کردی اندک یاب این آثار
روشن شدی که تا اول الم جموع مبتلا نشود از لوله لایم طمع لذت نیابد و تا
عطش کفر نیاید از تربت آب سرور نیاند و تا اسیر استلای او عیونی نشوند
از دغدغه بحرای استفرغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج کرامه را تحمل
نکنند از زینت لباس تمتعی نگیرند پس چون از اوصاف این نوع مدوات
و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت از نکابت آن آسایش یابند
و بدان از مقامات شداید آن برهند و طعم آن لذت و راحت در زندان
نصرت ایشان بکنان یا بجهان برزد که آن لذات کمال و سعادت نامی است و ازین
خافل نمند که اگر لذات مطعوم مشتاق باشند اول الم جموع مبتلا شده با
و اگر است مشرب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و
عمر بن سواد جالینوس گوید در حق این جماعه این خیشان که تباه ترین بر
موسوم اند چون کسی را یابند که درین مذمب بالیشان مسایم بود نصرت او

حاکم مع خصا العودان کرکانت
 کون کاردار دیوینس مدو دی سوز
 عاتجا راجدر گرسد و عرقا لکیم ۱۱
 قورب و شتال در کا اریجا و سر یازین
 ارضاص سولوب و قمره ارضال ارتع
 دولت دلا و اصال آن ۱۲
 اوید الفتح قرین با مع حق کاسه قمره
 و مسره صبح دعا لکسر ۱۳
 طاعت لکسر کرد رسد یاقول و حوت ۱۴

و در موت او و خیزند تا مردمان را در غلط ادگت نند و مژانایند که ما
 بدین طریق متفرق نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خود
 در آن شرکت دهند عند ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان ر قومی دیگر
 روایی یابد و این جماعه اخذات و نو آموزان را تباه کند و در خواطر ایشان
 افکند که فضایل ملکی حقیقی ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان
 همه بالطبع بایل شهوات اند و این سخن را از هر هوای نفس خریدار بدین سبب
 اتباع این جماعه بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این ^{سردان} لدا
 بحسب ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از طوائف متضاده چون چار
 و بار و در طب و یا بس مرکب است و غلبه یکی باین اخذ او دیگران موجب
 انحلال ترکیب باشد و معالجه با کل و غرب از جهت آن است که اقتضای
 انحلال بدن میکند تا باشد که بدن چند آنکه ممکن بود باقی ماند و علاج ^{باین هوای انساب} مرض
 سعادت تمام تواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه
 سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بدادوات آن مشغول و محتاج نیاید
 و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند
 و حضرت عزت ارا تصاف بچنین اوصاف منزّه و متعالی در معارضه گویند

احداث الفتح و قوام

معاصی کسی را که در دنیا و آخرت
 گردید و نشود

مردم هست که از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و علا را با خلق
 نسبتی نتوان داد پس درین سخن شعبه و جدل آرند و رای انگس را که
 با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب آرند و خواهند که شهبات بی
 اصل خویش را در ضمیر اودقی افکنند و از همه عجب تر آنکه با وجود چنین بد
 و رای اگر کسی را باز شنوند که ترک طریقه ایشان یعنی ایثار شهبات گرفته است
 و استهانت مینماید متع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدگر
 مستهبات شعار خود ساخته و بر کمر لقمه و نمار غوب تر خرقه اقتضای نموده از او
 تعجب بسیار کنند و آدر استحقاق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که اودلی خدا و
 اوست در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون
 او را بینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه پهل نکند آرند و خوشتر را باضافت
 با او از جمله اشتقیا شمرند و بسبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشان است
 آن نود که با سفاست را و در ذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از
 قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضلت اهل فضل و قوف میایند
 پس با کرام و تعظیم ایشان مضطرب میشوند و با قسند به خویش از انجامید
 از کتاب میسند و روشن تر تبیینی بر حرف رای و ضعف مقاله این جماعه

همه منع نمیدانند و چون میگویند
 نسج کراں در سینه را بچینند
 منت و قاضی را بچینند

ای ملک غریبان کز این ترسها
 بترس خورده

هر که در دست مانی از شیدی

همه منع نمیدانند و چون میگویند
 نسج کراں در سینه را بچینند
 منت و قاضی را بچینند

آنست که اگر چه نفس همی ر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر سهواست
 زمینه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در وقت عقل باقی بود از اظهار
 آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانهها و حجاب ظلمات که مانع
 ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را از مشاهده کند از خجالت و
 حیا حالتی بدور آید که مرگ آرزو طلبد مگر کسی که خضاست طبع بغایتی برو
 طاری شده باشد که انسانیت از و تمامی زایل گشته باشد و وقاحت که از
 لوازم تراضی بود بقصان او را ملأ شده و اصلاح نفس چنین کس خود امیدوار
 نبود و علاج را در مرض زمین و علت متکثر او تا اثری صورت نپذیرد و اما
 قوم ادل که هنوز از حیوانیت و اعاده صحت ایشان مرعوب باید که اندیشه
 کند که چنانچه دلیل قبح بود از هر آنکه بمطابق بطاهر فعل جمیل را دوست دارد
 و سبب معاشرت آنچنین متضمن قبحی بود و از آن شرم باید داشت لا محاله
 تواند بود که لازم طبیعت بشر است و از آنکه آن بقدر وسع طاقت و حسب
 نفس و جنبش واقع بود و آنچه ستر و من محتاج ترویج ستر و من در ای
 قلع اثر آن از طبع تواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقید
 انجماء و قوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال افعال خیر است چرا

معاشرت اهل طبع در این مورد مذکور
 کاری در ستر و من ستر و من

چه که گمان و تمکنا را از فضیلت و مروت می تارید و اظهار آن و امتزاج
 بدان جناس و وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تلبه ایشان در جواب
 اورا کفایت بود در معرفت رذات سیرت و خبیث سیرت ایشان پس
 عاقل باید که همت بر ازاله این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصود
 دارد و از غدا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و توأم حیات قناعت نماید و در تادیل
 آن تسبیح لذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل
 آید و اگر از آن حد اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مروت در رعایت قدر
 مرتبه خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مؤدی نبود برنجی
 و علی شاید اما باید که بشایه غرضی دیگر مگوشت نشود و از لباس آن مقدار که دفع
 مسرت سر و گرد را کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوز
 کند بقدر آنچه از حقارت و لوم امین شود باقران و کفایت خویش بشرط آنکه
 مؤدی نبود بمیاهات و معاشرت شاید اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال
 اقدام نماید و از میاثر تر رذر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل و اقتصاد
 کند و اگر اندک بیا از آن در گذرد باید که از طریقه شست و قاعده حکمت
 ببرد و نشود و مجرم مردان و آنچه از جمال او خارج باشد دست دراز نمی کند

بنده که پس دست از دست
 بیان جزای و نذر و عاقلان
 پس مایل بود که عاقلان

سنه ۱۰۱۰
 در این روز و در این روز

خانه اکسندرام

و در مسکن و دیگر چیزهای که بدان احتیاج بود هم برین سیاق مجاوزت
 حد کند و از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست
 شود و نفس عاقل را بکمال مطلوب برساند سعی نماید و نقضانات او بقدر امکان
 زایل کند و آست فضیلتی که حیات مقتضی گمان آن نبود و با ستار و دیوارها
 و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و بر جگر در مردم است قوت
 مرکب است چنانکه کفیم آردن نفس بیسی و اوسط نفس ^{ای ناله} سبعی و اشرف نفس مرکب
 و مشارک هبایم بدون است و مباین ایشان با شرف و مشارک سماع
 با وسط و مباین با شرف و مشارک ملائکه با شرف است و مباین با دون و
 عنان اختیار و زمام ایشان بدست او اگر میخواهد بمنزل گاه هبایم فرو آید تا هم
 از ایشان یکی بود و اگر میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود
 و اگر میخواهد بمقام ملائکه و اصل شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین است
 نفس در قرآن مجید نفس آواره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس آواره
 با رتاب شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملائکه است آنچه
 مقتضای نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت
 قبیح گرداند و نفس مطمئنه نیز فعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند که

آثار اگر کسی در سیر
 لوامه است که در
 تکیه را با لب و سببی در دل
 آدمی از قیاس
 مکتوب از طبعیان معنی
 در آن نوشته اند

ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر و آن نفس
 ملکی است دوم هر چند از حیث اما قابل ادب است و انقیاد و مؤدب نماید
 در وقت تادیب آن نفس سببی است سوم عاری از ادب است و عادم
 قبول آن و آن نفس همی است و حکمت در وجود نفس همی بقای نیست
 که موقوف و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل
 تواند کرد و بمقتضای حکمت در وجود نفس غضبی که روح نفس همی است
 تا فساد یکبار از استیلا او متوقع است مندرج شود چه همی قابل ادب نیست و
 این معنی نزدیک است تا و ایل آنجا از تنزیل نقل افاده و فلاطون در اشاره
 بنفس سعی و همی گفته است اما هک بمنزلة الذهب في اللين
 والاعطاف و اما تالك هني بمنزلة الحديد في
 الصلابة والامتناع و همچنین در موضع دیگر گفته است که
 ما اصعب في الشهوات ان يكون فاضلا پس هر گاه این فعل جلیل
 کند اگر قوت شهواتی با او مساعدت نکند استغاث باید جست بر نفسی که
 هیچ حیثیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استغاث و استمداد
 غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را جبرست
ای بارانی کند نفس همی
ای که بعد از جمل را در تن ۱۲

اینها را بعد از اتصال است یعنی در آنجا که
 کمال خویش حاصل تواند کرد و در آن مدت
 مقتضای حکمت در وجود نفس غضبی که روح
 نفس همی است تا فساد یکبار از استیلا او

اینها را نفس اندر نفس

حیرت و پشیمانی و افسوس و غم و اندوه و در هر طریق استصلاح بود و صلاح حسن
 امیدوار بود و انفعالی عزیمت در قطع و قطع تهمت از معاودت مثل انکار
 استعمال باید کرد و الا مثل او پیمان بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان
 می بینم که دعوی محبت افعال ^{میکند} و از تحمل ^{میشود} متویش با معرفت فضیلتش
 اعراض نمایند تا کسالت و بطالت در ایشان نکرند میاید و انکار فرقی
 نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش
 مرسوم نبوی اگر میانی و بانی در چاهی افتند هر دو در بلاکت ^{ساقط} باشند
 و بنیاستحقاق مذمت و طاعت ^{ای که بیکار فعل می آید} متفرق بود و مثل این سه نفس قدما و حکما چون
 مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربوط جمع کرده فرشته و سکی و حق
 ناصر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم باین سه نفر
 چون مثل انسانی بود در اکب همیشه بقوت که سکی یا یوزی با او را کب بود
 در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چو پادیه و هم صیغ را بر وجه
 اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش را بوقت حاجت بجا
 کند و ترتیب علوفه و مالاد همه جماعه رعاغه عدالت بکند پس بکنان
 سطوح و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج العده باشند و اگر همیشه غالب شود

یعنی در قطع و قطع تهمت از معاودت مثل انکار
 که از انکار تهمت میزد و در
 نیست با جماعه صیغ و این لغوه
 و در هر طریق استصلاح بود و صلاح حسن

غم و اندوه و در هر طریق استصلاح بود و صلاح حسن
 که از انکار تهمت میزد و در
 نیست با جماعه صیغ و این لغوه

علوفه و مالاد همه جماعه رعاغه عدالت بکند پس بکنان
 سطوح و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج العده باشند و اگر همیشه غالب شود

لیکن راکب شکند پس هر موضع که غلفی بهتر میزد و در میدان جانب و پدین
 کرد و از نااهواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جاوه و تجلیل بجایگاه
 هم خویشتن را و هم یاران را رنج بکند و چون بعلف خوش رسد دیگر از رانی بر
 گذارد تا اگر سنگی ضعیف تنزد و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اتنا
 و دیدن بد رختی یا خارستانی یا رودی ز روف یا آبی هولناک رسد بصد
 یا بسقط یا آفتی دیگر خود را و ایستادن را هلاک کند و همچنین اگر سبغ غالب
 بوقت مشابهه میسوی راکب و مرکوب را بفضل قوت خویش بدان سو
 میل دهد و رنج و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که
 در ایستای مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحی
 یا زخمی یا بندگی هلاک شوند اما چون در فرمان عالمی باشند که مستحق حکومت
 اوست یعنی سوار ازین آفات و عوارض امین مانند و حال این ستمه قوت
 تسلیم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تیر نفس بلکی اتحاد آن بر نفس
 دیگر با و لازم آید چنانکه کوئی هر سه در حقیقت یک چیز اند و با این هم قوت
 و انار که از ضربی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه کوئی هر یک
 با نفراده بر حالت اول اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت

مکرر آفت و طوفان
 موردی است که کشت
 شکست می آید و در آن رانندگی

مکرر آفت و طوفان
 موردی است که کشت
 شکست می آید و در آن رانندگی

ظاهر آنکه یک موضع کردن از بندگی
 یعنی از تیر نفس بلکی نفسی و در آن
 اما در حقیقت یک چیز است
 مسالمت با هم و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت

گوئی مؤثرتر همان یک قوت نه است و هیچ منازع و ضد ندارد و اینهاست
 اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما
 اگر تدریس موقوف نفس ملکی بود متعارض و مخالف پیدا یزد و صراحت در برابر
 بود تا مؤدی شود با محلال آلت و بلاکت هر سه و هیچ حال بود
 تباها تر از آنچه در صحن آن بود اما مال سیاست ربانی و تصنیع نعم گو که معنی
 مستحق است و کفر آن ایادی و اکار حقوق او که کفر عبارت از آنست و
 وضع اشیاء و غیر مواضع که ظلم حقیقت همان است و رئیس را مرد و
 پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن که استکس خلق اشاره
 بدان است و این معنی اقتضای طاعت شیاطین و اتقای سنت
 الیمین و جنود او بود و نفوذ باشد منها و نسلم العصمة و التوسیق
 فصل مفهم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بحال است
 چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی
 تواند بود و غرض نه از آن چنانکه در انشای سخن گفته آمد سعادت
 اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که معرفت
 ماهیت خیر و سعادت اشارتی رو در نما از وقوف بر آن در ناقص تنوقی که

احکام کتاب مستدل ۱۲
 آیه می چوبی بدین طریقی جمع است
 سی و ست هجده ۱۳
 استکس کون مستدل ۱۴
 اتقوا ربکم ۱۵
 علت غائی در بیان مقدم است
 و در وجود مؤخر ۱۶

بابت او بابت بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث
 نمائند گردد و در کامل فرج و استیلا از بظفر بر مطلوب زیاده گردد و حکیم
 ارسطاطالیس قساح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و آنحضرت را می صواب
 درین باب بنامست که او نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول
 عمل چنانکه در جمعی صناعات مقرر است چه تجارت یا نخست تصور فایده تحت
 نیکه فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل تمام در خیال نیاید ابتدا عمل
 نکند و تا عمل تمام نشود فایده تحت که فکر اول آن بود صورت نیند و همچنین
 تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال خاطر
 او نمکین نیاید و تا این تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد
 و استاد ابو علی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق
 که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیاده منفعتی
 نبود پس گفته است که ما از احداث نه احداث عمر میخواهیم که عمر را از در منفعتی
 تاثیری نیست بلکه با احداث کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان
 ملابس شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من
 میگویم که ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در

احداث بافتح طلاس و در حوال
 و در امرایان

در کتاب احلاق نیز از آن جهت کردم تا احداث بدان رسد بلکه از
 جهت آنکه این معنی بر جمیع ایشان گذراید و بدانند که مردم را چنین مرتبه است
 و میتوانست که بدان مرتبه برسند تا از آن شوقی و ایشان بدید آید بعد از آن
 اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و آورده اند در آغاز فضل
 فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس را هر صنفی را از حکما
 نقل کرده بعد از آن مذہب متأخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است
 تقریر داده چنانکه خلاصه آن معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی بمکرم حکماء
 شریف گفته اند که خیر و نفع است یکی مطلق و یکی باضافت ^{خیر مطلق} خیر مطلق
 آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایات او
 و خیر باضافت چیزیائی بود که در وصول بدان غایت نافع باشد و اما ^{خیر مطلق} خیر مطلق
 هم از قبیل خیر است ولیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن او است
 بحکمت ارادی انسانی بکمال خویش پس ازین در سعادت و خیر شخصی
 سعادت شخصی دیگر بود و خیر در هر شخص خاص کیسان باشد و جماعتی در
 حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق
 مجاز بود چه رسیدن حیوانا بکمال خویش بسبب را در ویستی بود که از ایشان

بکمال رسیدن را سعادت مطلق گویند
 و توفیق را مقصود و غایت و کمال را
 سعادت مطلق گویند و آنچه را که در
 رسیدن به کمال نافع باشد و حاصل
 سعادت مطلق را سعادت مطلق گویند
 و آنچه را که در رسیدن به کمال نافع
 باشد و حاصل سعادت مطلق را سعادت
 مطلق گویند

صادر شود بل بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته یا شنید پس سعادت حقیقی
 بود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملائمت مآكل و مشارب و لباس
 راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزائی بود که
 به بحث اتفاق قتلوق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم مطلق
 یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی
 از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد
 و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت کند از برای ادراک
 مطلق و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن چیزی مقصود باشد
 و الا عبث افتد و عقل از اقبیح تر و پس اگر آن غرض در نفس خلیش خیر بود
 خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیر یک خیریت آنخیز زیاده بود آنخیز
 باضافت بود و آنخیز خیر مطلق و چون صناعتها و رویتها همه عاقلان مقصود
 بسوی چنین خیر است پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و در
 معرفت آن معنی تلایم کس همّت بر طلب آن مقصود دارند و از توجیه خیر است
 پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و خیر که نه خیر بود بخیر نترسند
 تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک تر بدان برسند انشاء الله تعالی قسم است چیزی است

این مقصود است و عمل اما سبب
 که در آن غرضی و مقصود را مقصود

همه موجودات را در طریق کمال استیلا با او و انتهائی او با حضرت سمیت
میزستازد و در کم مانند مقدار معتدل و عدد نام و در کیف مانند لذات
نفسانی و جسمانی و در اضافیت مانند ریاست و صداقت و در آن
مانند مکان نزه و در مرتبی مانند زمان موافق و در وضع مانند
تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند تقاضا
و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت
نیکی و اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند قسمت سعادت و اما
اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای قدما که
در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و
غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را راجع
بافس نهاده اند دیدن را در آن حظی و نفسی نشمرده پس رای همه
جامعه بر آن مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار خسر است که آنرا
اجناس فضایل خوانند و آنحکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند
که حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت و بیکر فضایل بدنی

ماهی که در مقدار دارد کسی نداند
پایکسد از شدت

و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این مسائل حامل الذکر بود یا در ویت یا باقی
اعضایا یا حکلی از مراض و محن مستلزم صرتی از ان سعادست او نرسد مگر مری که
نفس را از فعل حاصل باز دارد چون فساد عقل و برداشتن که ما وجود آن حصول
کمال مستعد بود و در بر رای ارجهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیکی
ایسان آلتی است نفس را و تمامی با هیئت انسان نفس ناطقه^۱ او را نهاده اند
و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و ارشاع^۲ او و بعضی
از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت را
بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی تا
با سعادت جسمانی منقسم نشد اسم تمامی بر ویفتد و چیزی را نمی راکه خارج بدن
باشد و بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی^۳ شمرده اند و این را از نزدیک
محققان حکما ضعیفست چیه بخت و اتفاق را ثباتی و بقائی نبود و فکر
رویت را در حصول آن بدخلی و محالی زبیس سعادتست که اشرف و اکرم
چیز است و ارشاییه تغیر و زوال^۴ معر آ و تحصیل آن بر رویت و عقل^۵ متفر
چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظم کرده
اختلاف اصناف مردم و تخیر ایشان در معنی سعادت دید چه در ویش سعادت

مستقیم و منقسم و در آن دو قسم
چیز است از شدت

خود در بسیار و نزوت دارند و بیمار در سلامت و صحت و دلیل در جاهت
 و حرص در ممکن از راندن تهور و غضوب در استیلا و شدت صوت
 و عاتق در ظفر بر مشوق و فاصل در اناضه معروف و برین قیاس از رو
 حکمت واجب است ترتیب مراتب مصنفی را بحسب آنچه مقتضای
 عقل بود از هر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش باضافت با شخصی
 سعین سعادت است جزوی و نظر فلیسوا باید که تحقیق جلکی حقایق را نشان
 پس بدین سبب جلکی سعادت را در پنج قسم مرتب کرد و اول آنچه بصحت
 بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه ببال و اعوان
 تعلق دارد تا متوصل آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعالیکه ^{مقتضی}
 استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر بخوار دارد
 در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثناء و محبت تسلیع شود چهارم
 آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای اردیت و حسب اهل اراده
 داشته باشد پنجم آنچه تعلق بچودت رای و صحت فکر و توقف بر جواب و روشور
 و سلامت عقیدت از خطا و معارف علی العیون و در امور دینی علی الخصوص
 داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی ^{طریق}

مکتب النسخ دار المسک

کتابت از کتب

اصلاح و اجتناب از کتب و کتب
 و استند

و بقیه رفیقان در بعضی ابراب و بعضی اضافات ناقص بودیم
حکیم میگوید که دشوار بود مردم را که افعال شریفه از و صادر شودنی ماده
مانند و راجح دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و از نجاست که حکمت
در اظهار شرف خویش محتاج است به سعادت ملک و بدین سبب
گفتیم که اگر عطیته یا موهبتی از خدا تعالی بمخلوق میرسد سعادت محض
از انجمله است چه سعادت عطیته و موهبتی است از و سبحانه و تعالی در اثر
منازل و اسلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تمام که غیر
تمام را مانند کوکان با و شمار کتی نیست در آن و همچنین خلاف
افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او
بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه اول از حکمای قدما بر آنند
که بدن را در سعادت حظی نیست و گفتند ما دام که نفس مردم متصل بود بدن
و بکورت طبیعت و نجاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات او
چیزهای بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معنویات
بر وجه اتم بطلان پیوسته و نقصان و قصور ماده محبوب است چون ازین که وقت
معارفت که از چهل یک شود و بعضا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اتم

عقل تام بر دافت پس سعادت حقیقی نزد یک ایشان بعد از وفات تعالی
 و ارسطاطالیس و جافنی که متابعت او کردند گفتند تسبیح و تسبیح بود که گوئیم شخصی با
 در عالم معتقد آرای حق و شواظ اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بدست
 و مکمل غیر بخلدست برب العرش موسوم باصلاح اصناف کائنات مشغول
 با اینهمه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون میر و این آثار و افعال باطل
 شود سعید نام کرد بلکه آرای ایشان بر آن مقرر است که سعادت را بدین
 و مراتب بود و بقدر شغلی حاصل می آید بدینجه تا چون بدرجه اقصی رسید
 سعید تام شود و اگر چه در فیه حیات باشد و چون سعادت تام حاصل
 آمده باشد با بخلال بدن زایل نشود و اینست اقوال معتقدان درین باب
 و چون متأخران درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی متوازنین
 عقلی مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی می تواند بود که
 بدان مناسب ملاکه کرام بود و در ذیلتی جسمانی که بدان مشارک بیایم
 و انعام بود و از جهت اقتضا آنچه موجب کمال جزو روحانی است و در
 چند جزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا از اعزازت کند و نظام
 دهد و اکتساب فضایل کند پس جزو روحانی و عالم علوی اتعالی کند و

اقوال کثرت درین باب

از سبب این تسبیح و تسبیح

و در محبت ملا اعلی باشد ابد الآباد و مراد ایشان از عالم علوی و سعلی غلوی
 و سفل مکانی است بحسب حس بلکه هر چه محسوس بود از سفل بود بدین اعتبار
 اگر چه در مکان اعلی بود و هر چه معقول بود اعلی بود و هر چند در مکان با سفل
 تنقل او کند و مردم ما دام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت مشروط
 بود با اجتماع هردو فضیلت تا هم چیزائی که در وصول بسعادت ابدی
 نافع بود او را حاصل باشد و هم در آشنائی ملا بست امور ماوی بمطالعه
 حواهر تریف عالی و محبت ازاں و اشتیاق بدان موصوم و مایل و این مرتبه
 اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت
 بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهدۀ جمال مقدس علویات که عبارت
 از ان حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و با او
 بجلال حق متعلی گردد و مرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و محاسن
 مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه اولی جماعتی را که در مرتبه جسمانیات
 باشند و فضایل این طرّف در ایشان مستوفی و از غلبۀ شوق بر اسرافیا
 ایشان بر حرکت در جهت آن عالم موانع و مرتبه اقصی جماعتی را که در مرتبه
 روحانیات باشند و سعادت آنجا نب در ایشان بالفعل حاصل و از فراط

خلقت با یکدیگر تفاوت داشته
 و گاهی در مرتبه ۱۱
 ماده خندیدال اصل ترکیب چیری
 درباره تسلسل عجیب

مستوفی تمام کرده و در مرتبه ۱۱
 بر سر فزونی است ۱۱

وار در کمال استکمال چو اهری که ما شرماده اند بالذات و به تعلیم امور عالم
 بالعرض لغت و مع ذلک نظر در دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علایم حکمت
 یافتن اسمی و اقدار بدان بقدر طاقت و استطاعت مستمع و مستفید و هرگز ازین
 در وصف خارج اقدار از احساس نوح انسانی در زمره بهایم و سباع معدود با
 اولئک الانعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند
 و بنسبت نفس و نبات هست از ان معرض شده بل هر طایفه قدر استعداد
 که از موهبت در برد و فطرت یافته اند کمال خویش رسیده اند و این کرده را به
 رسیدن کمال برایشان کشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب
 دعوت کرده اند و اسباب تمسک و ازاحت علل تقدیر رسانیده و ایشان
 در سعی و جهاد کمال کرده اند بلکه اینها طریقت خدا را شعار ساخته و در وفاداری
 استعمال قوی شریفه در کاسب دنیای معروف داشته پس انعام را در زمان
 از مجاوزت ارواح مقدس و وصول به سعادت اشرف عذر و اصح است
 و استحقاق مذمت و بلامت و حسرت و ندامت این جماعه را لازم خیال کند
 گفته آمد در مثل بنی و نایب که از جاده منحرف شوند تا در جاده افتند و هر چند
 در هلاکت مشارکت دارند اما بنیای معلوم است و نایب امر حرم پس ظاهر شد که

و از آن مایه که در دین و دنیا

راحت و در کردار و استبداد

بر بی نقل کرده است با حسیاطی عرجه تا مژده است از الو علی آن فضل را
 بیه در کتاب الطهارة ایراد کرده اشارتی ظاهراًست مدین و دو حال و در اینجا
 آن فصل را همچنان بیا بر بی نقل کرده شد و آن اینست مرتبه اول از مرتبه
 فضایل که از اسعادت نام کرده اند اینست که مردم اراده و طلب در مصالح
 خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که نفس و بدن دارد و آنچه در این
 متصل و بان مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از
 اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و در تجال طبع مردم هر یک را
 آنها و شهوات بود الا آنکه اعتدال نکاهد و از افراط تجاوز نماید و او
 در مقام آنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتیاج از آن و او
 چه امور متوقبه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر
 خارج نیفتد هر چند متیوب بود و تصرف در محسوسات پس مرتبه دوم
 و انچنان بود که اراده و همت در امر الفضل از اصلاح حال نفس و بدن
 صرف کند بی آنکه ملایم آنها و شهوات بود و بمقتضیات حسنی
 التفاتی نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین
 نوع رتبه مترتبه میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیار است بعضی

ای این فضیلت مساوات در کتاب است
 از بیست و شصت

از بعضی مانند تر و سبب آن تکرار اما اولاً از جهت اختلاف طالع بود و ثانیاً
 از جهت اختلاف عادات و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت
 و فهم و رابعا از جهت اختلاف همتها و خامساً بحسب تفاوتی که در شوق و
 تحمل استقامت طلب امدد و گفته اند میر که از جهت اختلاف بخت و اتفاق
 انتقال از مراتب این صنف فضیلت به فضیلت الهی محض باشد که در آن
 مرتبه اتفاق امدد بمسئوری و نظر بر آینده و نه بر شایسته گذشته و نه میل
 بدوری و نه بجل نزدیکی و نه خوف و مرع از حالی و نه شوق و شغف و شجاعت
 و نه رغبت بخفی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی و لیکن بجز عقلی شریف
 باشد در مراتب اعلی از فصائل و آن صرف همت بود بامور الهی و محال است
 و طلب آن لی انتظار عوضی یعنی تعریف او در آن و طلب او اگر ارا
 دات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبه نیز در اشخاص مراد
 مختلف امدد بحسب شوقها و همتهای و فضل و عنایت و طلب و قوت طبع و
 صحت عقیده و تشنه هر کسی بعلت اولی و اقتدای او بافعال او بحسب منزلت
 و مرتبت انگس بود درین احوال که درین فصل بشماریم و آخر مراتب فضیلت
 آن بود که افعال مردم به الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و هر فعلی که

استقامت کسی را در این مرتبه اولی
 و بعد از آن کسی که شوق
 و شغف و شجاعت و رغبت
 و شوق و شغف و شجاعت
 و رغبت و شوق و شغف و شجاعت
 و رغبت و شوق و شغف و شجاعت
 و رغبت و شوق و شغف و شجاعت
 و رغبت و شوق و شغف و شجاعت
 و رغبت و شوق و شغف و شجاعت

خیر محض بود فاعلش از برای غرض دیگر کند بر نفس فعل خیر محض غایتی
 بود مطلوب لذت و مقصود نفع و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نفع
 بود از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی محض شود مساوی از آن
 و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض
 سر و نفس همی و سبعی و عوارض تخیل و تکیه از سر و نفس و از دواعی حسی متولد
 جمله در متغی شوند پس آنگاه او را تصحیح اراده و همت خارج از فعلیکه مطلوب او بود
 باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی اراده و قصد بود چیزی دیگر یعنی غرض او
 در فعلی جز ذات آن فعل نبود و این است سبیل فعل الهی پس آنحال آخر
 مراتب فضایی است که مردم در آن افتد اکتفا افعال مبداء اول که خالق
 کل است عروجی یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی و عونی و زیاده
 نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او از برای چیزی دیگر بود که
 آنچه غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات
 او نفس او که آن حقیقت عقل الهی است و افعال با تخیالی همچنین از برای ذات
 او بود از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم در خیال خیر محض و حکمت
 محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت

نکات بسیار در نوشتن

خلاصه

افعال جمعا از دواعی بود که در نفس
 خارج اوقات فعل در افعال خارج
 در دواعی است پس هر چه در آن
 حال مساوی افعال و دواعی بود
 خطیب و دواعی منتهی است
 محاسن پادشاهان
 ای نفس من مساوی دواعی بود
 منتهی حرات از طبیعت حسی است
 خارج اوقات فعل در افعال خارج

در متدانی که در اول می آید که در کتاب است

در کتاب متدانی که در اول می آید که در کتاب است

بمنزل آید و افعال خاص خدا تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزی است
که بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او تمام بمحصل امور خارج
و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی پس هر
امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و این شنیع و قبیح بود
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن غایت او غرض و علل
بجاریات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند از بقصد ثانی
صادر شود و آنرا هم از برای آنخیزد بکنند بلکه هم برای ذات مقدس خود نیز
کند چه فضل ذات او هم ذات او است نه بسوی چیزی یا نیکه مفصل علیه
و غیر آن همچنین بود سبیل مردیکه بغایت مقصومی برسد و در اقتضای
او را ممکن بود بیاری سبحانه و تعالی تا افعال او بقصد اول هم از برای
او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعلی و اگر فعلی کند که نسبت
و منع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه غیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول را برای نفس فعلی بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر
چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او را از برای جذب منفعتی بود

و نه از برای دفع مفسرتی و بیجهت میانی و طلب بیستی و محبت کز آن
 اینست غرض حکمت و منتهای سعادت ^{شکله} الا آنست که مردم بدین درجه نرسند
 تا به حکمی اراده خویش که تعلق با امور خارجی دارد و به حکمی عوارض نفسانی را نیست
 بگرداند و خواطر که از آن عوارض طاری شود در رویت بماند منتفی و مفقود نشود و تا
 اندرون او از شعار الهی و حکمت نامتناهی ^{شکله} متملی نشود و آن امتلا بعد از آن
 تواند بود که از امور طبیعی صفاتی شود و از آن پاک گردد و پانگی تمام پس آنگاه
 از معرفت الهی و شوق نامتناهی متملی شود و با امور الهی مشتق گردد و آنچه
 در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود همچو قضایای اولی که
 آنرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل در رویت او در انحال
 امور الهی را و یقین او بدان بر وجهی شریفتر و لطیف تر و ظاهرتر و مشکف تر
 و مبین تر بود از قضایای اولی که علوم اوایل عقلی است این فضل تا
 اینجا سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فوائد بسیار است و بسیار
 و الله اعلم و بآید و آنست که کسانی که عنایت ایشان را صلاح
 بعضی قوی مقصود شود و در بعضی یاد و وقتی و در بعضی ایشا از اسعاد ^{فقد داد}
 حاصل نیاید همچنانکه ترتیب ^{مردم} مدّن و تدبیر منازل ^{مردم} نظر در حال طایفه و در ^{مردم}

طایفه اسعاد را حاکم و طایفه اسود را کسب

و اصلاح امور ایشان در وقتی و در وقتی صورت نپذیرد و حکیم از ساطع
 مثل رده است که یک خطاف که ظاهر شود بیشتر نمود بفضل بهار و بیک روز که
 معتدل افتد دلیل نماند بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت
 آنست که طلب التذاکذ بگذرد و در سیرت حکمت باشد تا آزارت افزاید
 سازد و بخیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثبات و دایم گردد و در حقیقت
 آنوقت بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از اینکاس و انحطاط
 ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در و اثری زیاده باقی نماند از
 جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف طبائع
 و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او و محیط و بر و دایر و در کمبات و نوا
 محن و مضایب شریک دیگر انبای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را دلیل
 و تکیه نکردند و در احتمال آن مقاسات مشقتی که دیگران را رسد مبتل نشود
 چه مستعدا تر و تمکن نبود مانند ایشان پس نه جزع و قلق بر و طاری شوند
 سیاسی و بی خبری از و ضار گردد و اگر بمثل بمضایب و آلام ایوب علیه السلام
 ما خود و محتسب شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیاء ارتکاب نکند
 چه محابله شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق

خطاب مایل که سعادت شریک بود

خطاب افراد و شریک شد

مقامات مضایب جمع است باقی
 در حقیقت و در شدت

مقامات و احوال
در این کتاب
در بیان

باعتبار محمود و قلیت مبالات بخواض و نیاوی کرد و بشیر او متکلم شده باشد
او را از ان باز دارد و از کسانیک بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آنچه
یا منصف طبیعت و غلبه چین بر عزیزت منقعل آن آنرا توند با باطن
فاحش و جزع بر احساس الم خوشتن را فضیحت کند و در معرض خیرت
احانت و دلسوزی و دستان و تهمت و دشمنان آیند و اگر با اهل سعادت
کند و بطاهر و سکون تکلف استعمال فرماید در باطن میثاق و منظر باشد
و از غم می و عدم معرفت و واقع نابودن بسلاست عاقبت حرکات
نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات
عفو مغلوب بود که از عدم مطاوعت است چون تحریکش بجانب کسین
حرکت بطرف شمال جادت بود و بر سکس همچنین کسی که نفس او مراض نباشد
از تجا و زحده اعتدال میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و از طایفه
گفته است که سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در
معرض تغییرات مختلف پس گاه بود که کسیکه خوش عیش ترین خلق بود
بمصیبت های عظیم مبتلا شود چنانکه در حال برنامن نیز گفته آمد و برنامر
بزیان یونانی نام ایوب پیغمبر است اگر چنین شخص در اثنای آن پلایه متوفی

مردم و در امور و کار و مری می
مسئله و کار و امور و کار و مری
مقامات و احوال و در این کتاب

متوقی شود مردم او را سعید شمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
 تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بیس شایع است
 بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد
 در هر حال که بر او عارض شود فاضل ترین فعلی که مناسب آن حال خواهد بود
 کند مانند صبر در وقت شدت و شجاعت در حال ترود و حسن تحمل در آلام
 فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود چون چنین بود
 اگر خوشی عظیم بر او وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او
 افتقنای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مگذر
 و منقص شود و احزان و هموم تقاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود
 و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراق
 و حسن او زیاده بود چه احتمال مصایب عظام و خرد و تمردن و قایع صعب
 چون در از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت نهان است
 ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است
 که چون قوام سیرت بجد و افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
 چه هیچ وقت ارتکاب فعلی را یک نهد و چون چنین بود سعید همیشه

مقبول باشد و اگر چه مصیبتها یکی بر ناس رسیده بد و در سدا وجهت آنکه
ایچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل تواند کرد و در همه احوال منت
و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت
آنکاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد
واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که بعد از ارباب است
با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود در نوع خویش پس میگویم
که سیرتهای اصناف خلق بحسب باطالت سه صنف است از جهت
آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت
افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غفیه
بود سوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و در غیرت
حکمت اشرف و اتم سیرت است و او شامل بود در کرامت و لذت را
اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر که آنچنان حکیم
صادر شود جمله مختار و مدوح باشد و از ان حال امتعال نکند و چون هر کسی را
لذت در ادا رک مطلوب خویش بود پس لذت عاقل در عدالت تواند بود
و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است

پس حصول آن اور لذت‌ترین چیزها باشد و چون انتقال کند ذاتی بود و آن
 لذت تهوت چون از تو اترس عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین
 در کرامت و رآی این حکیم چنانکه لغتیم آنست که هر چند سعادت الهی اثر
 چیز است و میرت او لذت‌ترین میرتها اما از جهت اظهار فضیلت او دیگر
 سعادت خارج است یا حق افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود
 صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او از او ظاهر نشود و اما اگر با اطلاع بر حقیقت
 آن شرف متنگن شود از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد
 و در او اوسه و در حقیقی بود منزله از تنویر و میرا اریل زخارف و باطل و
 در آن حال محبت کمالی که در دل او راسخ بود و بجهت شیفنگی و عشق سید و نمک
 دارد که سلطان عالی را منسخر است بطان بطن و فرج کند یا با شرف اخرا
 خدمت اخس اجزا کند و سدر و زخرف بلذتی بود که دیگر حیوانات را
 در آن ترکست چه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال بود و در
 تو اتر و تعاقب مؤدبی بلالت و کرامت و منفی بالم و لذت عقلی بخل
 این بین ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسیکه لذت حقیقی
 ادراک کرده باشد چگونه بدان مایل شود و تار یا است ذاتی نمکند در کجا

سعادت خادمی مثل صحت و دل و کمال
 و سعادت و ازان و سعادت و کمال

نموده است فضیلت و کمال و کمال
 و کمال و کمال و کمال

یکایک حسابی ساری می بیند

از کجا طالب آن باشد همچنین تا جر مطلق و فضیلت تام و قوف نیاید
نشاط و اتراح صورت زبد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در سائل
و مساجد از اثبات کردند و آن اینست که فرشته که موکل است بر دنیا
میگوید که در دنیا خیری هست و شتری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر
و هر که این صرته را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و
سلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم به تباه ترین گشتنی و آنچنان بود
که من او را یکبار بکشم تا از من برید بلکه او را آهسته آهسته میکشم
در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تا تل کند بر معانی مسایل گذشته
تنبیه باید و اما شرح لذت سعادت کوئیم لذت و نوع بود یکی فعلی
و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب احوال از روی مجاز مانند لذت
ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت انانیت و لذت انفعالی
سریع الزوال بود چه از طر این احوال مختلف مستقل و متبدل شود و
لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود و پس لذت
حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود و در حقیقت
چه زوال را بدان راه است و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات

حکایتی متنبیه بر لذت آید و
در این باب

بینیا و در حالتی تمام باشند و مستکرمه شمرند و لذت سعادت محال
 آنست چه ذاتی است نه مرضی و عقلی است نه حسی و الهی است نه جسمی پس
 لذت معلی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح مما جستر از نقصان تمام
 رساند و از بیماری صحت و از رذیلت بفضیلت و حال این در وصف لذت
 در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدأ و نهایت
 مرغوب بود و متوق بود و بحسب استیلائی قوت حیوانی در ترزاید باشد و چون
 نماز است حاصل آید انفعال طبع رو نماید آگاه بود که باین در اس قوت
 عزیزت قبیح را مستحسن و شنیع را جمیل ^{ای طبع آن میگرد} بنماید و در کج و سبک نهایت رسد
 البته او منعی نبود و نظیر بصیرت زشتی و فحیحت آنرا اظهار کرد و خامت
 عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معادیه نبود و لذت عقلی مخالف این لذت
 بود و بعد از او هم در معادیه در بدایت طبع آنرا اگر است دارد و بعد از آن
 و نهایت و مجاهدت دست آید و بعد از حصول کشف حسن و بسیار تر
 و فصل آن ظاهر شود و لذتیکه در ای همه لذات بود و رو نماید و عاقبت
 محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و از اینجا است که مردم را در مغفولان
 بتادیب یروماد و در اجتناب است و بعد از آن تهذیب اخلاق و

اعمال شادمانه

و عاقبت مکرر و بسیار مکرر
 و عاقبت مکرر و بسیار مکرر
 و عاقبت مکرر و بسیار مکرر

و عقیده و تقویم طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر نزد آن
 سیرت را مقتدا سازد بر سیاحتی که موافقت آن موجب سعادت بود و
 مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شود که
 لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق با خود قول
 دارد لذت فعلی را تعلق با عطا و ادا بود و از اینجا معلوم شود که سعادت منسلک
 خود باشد چه استیفای لذت سعادت در افشای فضیلت و اظہار حکمت بود
 چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظہار کتابت و غایت لذت صاحب
 احسان در ممارست آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید کرم ترین نقایس
 و ترفیع ترین رغایب بود پس اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر
 تواند بود و محکم آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت و
 علو مرتب خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعیان
 دنیاوی ببدل ناقص شود و تہذیر در آن موجب قلت ذات بدو
 نیستی و خایر و خزان باشد و در جود حقیقی چند آنکه ببدل و تہذیر بیشتر افتد
 تا از زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه موا
 جود مجازی در معرض حرق و غرق و زہب و تسلط اعدا و اعدا و زردان باشد

بجانب عطا ای سار و جبار ای مونس
 مع و طبع

تہذیر آنکه در جود مجازی
 مزاج

و مباد وجود حقیقی از تفرق حروف و تفرق آفات و تسلط حساد و
 اضداد ایمین و یحیی حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد
 آنست درد و حرث و ندامت بر فوات چین کرامتی نیز آنجا معلوم شود
 و حکما را حلاف است که سعادت ممدوح باشد بانه حکیم ارسطای گفت
 که چیزی باینکه در غایت فضل بود آنرا مدح توان گفت بلکه چیزی بای دیگر را
 مدح بدان توان گفت مثلاً شای باری غر و علا و خیر محض که فیض ذات
 مقدس است چه مدح چیزی بای دیگر یا باضافت یا حضرت او یا باقصاف
 بخریت تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس او را
 تجمید کننده مدح و چون سعادت از قبیل خیر است چه امری العی است نرا
 تجمید بود و از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتی که مودعی بسعادت بود
 مدح توان گفت چنانکه بعد الت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس
 معلوم شد که سعادتی مدح است نه اهل مدح و لکن علم قسم دوم مقاصد و آشنایان
 فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر خلاق ممکن است
 خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از ولی استیاج فکری
 رویتی در حکمت نظری زو تن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه

سعادتی است که در دنیا و آخرت
 و در آن مدح و تعریف است
 و در آن مدح و تعریف است

مدح و تعریف است که در دنیا و آخرت
 و در آن مدح و تعریف است
 و در آن مدح و تعریف است

قسم دوم در معاد

مدح و تعریف است که در دنیا و آخرت
 و در آن مدح و تعریف است
 و در آن مدح و تعریف است

سراج الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطبی الزوال بود آنرا ملک گویند پس ملک
 کیفیت بود از کیفیات نفسانی و این با هیئت خلق است و اما هیئت او
 یعنی سبب وجود او و عنصر را در چیز باشد یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت
 چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حال باشد از حال
 مانند کسی که کتر سببی تخریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آواز که
 بگوش او رسد یا از خبر که در پی ضعیف که بشنود خوف و بزدلی بر او غالب شود
 یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلف بر او غالب کند
 یا کسیکه از کتر سببی قبض و انده با فراطر برود و در آید و اما عادت چنان بود
 که در اول برویت و فکر اختیار کاری کرده باشد و تکلف در آن شروع نموده
 تا بهمارست متواتر فرسودگی در آن با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تا آن
 سهولت بی روییت از وصا و میثود تا خلقی شود و او را وقت دار اخلاق بوده است
 اندر آن که خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در استلزام او
 مشارکتی است و همچنین خلاف کرده اند در آن که خلق هر شخصی او را طبیعی بود
 یعنی متنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قوی گفته اند که بعضی اخلاق
 طبیعی باشد و برخی با سبب دیگر حادث شود و بهمارست مانند آن را هیچ کرد

این است حقیقت جنونی یعنی تعصب
 علمی که است که دل در درو
 در نور و کبریا و در نور

این است حقیقت جنونی یعنی تعصب
 علمی که است که دل در درو
 در نور و کبریا و در نور

و گوید که هر چه احلاق طبیعی باشد و انتقال اران ناممکن جماعتی
 گفته اند که هیچ خلق طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان
 آفریده اند که هر خلق که می خواهد میسر و آسانی یا دشواری آنچه از آن موافق
 اقتصادی مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم آسانی و آنچه برخلاف
 این بود دشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
 میشود در ابتدا ارادتی نوده باشد و مدد اوست و مهارت بلکه گفته دارند
 سه مذهب حق مذہب اخیر است چه بیان متشابه می افتد که کودکان
 و جوانان بیرونش و محالست که آنیکه بحلقی موسوم اند یا بملک است
 افعال ایشان آن خلق را فرا میگیرند هر چند بیشتر بحلقی دیگر موسوم
 نوده اند و مذہب اول دوم مؤدی است باطل قوت تمیز و رویت
 و رفیق انواع نادید و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و ابطال
 نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی حسب اقتضای طبیعت خود میرود
 و مقتضی شود رفع نظام و تعدد بقای نوع و کذب و شناعیات این قضیه
 ظاهر است و آری از باب مذہب اول جمعی از حکما که معروف اند بر اقبالیان
 گفته همه مردمان را در بر و فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و محالست

جمعی که میگویند که کسی که در کتب
 مذکور از باب مذہب اول مذکور است
 و مقتضای نوع متعدد را در دو عالم
 حاکم نموده

اشرار و نماست تهوات و عدم تادیب و زحرار و احتساجائی رسند که
 در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند غرض و مشتقی تو اصل
 نمایند تا بدیج طبیعت مدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر میس
 از ایشان گفتند که مردم را از طبیعت سفلی و وسخ طبایع آفریده اند و که در آ
 سالم در مازة او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان
 مرکورست و قبول خیر توسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت
 شر باشند تا تادیب اصلاح نپذیرند و برخی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا
 نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند
 و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبیع اهل خیر اند و برخی
 بطبیع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف و این مذهب
 اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و
 بتعلیم بتر انتقال میکنند بضرورت استفاده شر یا از خود کنند
 یا از خیر خود اگر از خود کنند پس قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود
 و چون چنین بود بطبیع خیر نبوده باشند بلکه شریر نبوده باشند و اگر در ایشان
 هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و لیکن قوت شر غالب میشود بر قوت

گفتند که کار اهل شر و تادیب
 شدیدی

بر قوت خیر هم لازم آید خیر بر طبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده میکنند
 آن اخبار بر طبع اشرا را بوده باشند پس همه مردمان طبع اخبار نبوده باشند
 و همین جهت بعضی را در ابطال آنکه همه مردمان بر طبع اشرا را باشند استعمال کرده
 و چون این مردود مذہب را ابطال کرده مذہب خویش را اثبات کرد و گفت
 که بعین و مشابهی می بینم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و بعضی وجوب
 را ان انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند
 و بعضی وجوب قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند که
 بحالت اخبار خیر میشوند و بمخالفت اشرا شریر و حکیم ارسطاطالس
 در کتاب اخلاق و کتاب معقولات گفته است که اشرا را تعلیم و تادیب
 شوند و هر چند حکم علی الاطلاق نبود اما مکرار مواظبت و نصایح و توبه تندی
 تادیب و مواظبت و سیاسات پسندیده هر آینه اثری بکنند پس طایفه
 باشند که هر چه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی مهلت در
 در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام
 فضایل و تادیب و استقامت بطی تر بود و اما دلیل حکمای متأخر بر آنکه
 هیچ خلق طبعی نیست آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد و هر آینه تغیر پذیرد

هر که طبعی است که تغیر پذیرد
 پس طبعی است که تغیر پذیرد

طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت
ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری بر یانی که گفته آمده است از شهرات
عیان و وجوب تازیب اجداث و حسن شرائع که سیاست خدا تعالی است
ظاهر است و مقدمه کبری نیز در نفس خویشین است چه هر کس بغیر و دانست
که طبع آب را که مقتضی میل اوست با سفل تغییر توان کرد اما میل کند بجهتی دیگر
و طبع آتش را از احراق بتوان کرد و این دو دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر
خلق طبیعی بودی عقل با تازیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق
و عادات ایشان نفیر نمودندی و بر آن اقدام نمودندی و اگر کسی نظر بقدر احوال
کودکان و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را که بر دیسکه
از ظرفی بطرفی بریزند این معنی اود را روشن کرد و کودک در ابتدای فطرت
مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت ابدان و چه بر سیده باشند که
احوال و اراده خویش را بجمیده و خدیعه پوشیده گرداند چنانکه دیگر اطفال که اصحاب
تیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بکلف آنچه مستحسن دانند قرار نمایند
و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند با س
و برخی بشواری و جمعی را طبع از قبول آن مستقر بود و مقتضیات امر بجهت ایشان

اعمال عادات و تادیب و تنبیض
حاجت به اصلاح آداب

است
اوست که در عمل است و در صورت
و معنی عادات و تادیب و تنبیض
حاجت به اصلاح آداب

چون جیاد و قاحت و سخاوت و قسوت و در کمال احوال ابرایشان
 صادر شود و بعد از آن بعضی سهل الاتقیاد باشند و در قبول اضداد اعمالات
 و برخی عسر الاتقیاد و جمعی ممکن القبول و بعضی متمنع القبول تا مرئی ترند
 و گروهی تریری و قوی متوسط و چون مانده است احوال خلق بخلق که بچنانکه
 بیک صورت صورتی متشابه نیست هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر
 اقبال تادیب و سیاست کند و زمام هر کس دست طمع او دهند همه عمر
 حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل با آنچه غارص شده باشد اتفاق
 ماند بعضی در قید عصب و رنجی در جهالت شهوت و گروهی اسیر جریس و جمعی متما
 ثکر و لیکن مودب اول همه جماعه را ناموس الهی بود علی العموم و مودب
 ثانی اهل تمیز و امان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن
 مراتب مدارج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید
 ناموس الهی آرند و با صنایع سیاست و تادیبات اصلاح عادات ایشان
 کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت
 در تادیب ایشان لازم و اسد و گروهی را که بمواعید خوب از کلمات و راجات
 باصلاح توان آورد این معالی را در باب ایشان بقدر میرساند و علی احکام ایشان از

این تادیب اول ماست و در تادیب
 حکمت بود
 اینک را در بیان جنس و احوال
 صادر است

اجباراً و اختیاراً بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا
ملکه کنند و چون بکمال عقل می رسند از نعمات آن تمتع یابند و بران بر آنکه
طریقه قوم و مباح مستقیم آن موده هست که ایشان را بران داشته اند
ماده راجع به ۱۲ ماده راجع به ۱۳
نقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادت حقیم تر باشد
آسانی بآن برسند انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

[illegible]

میں نے یہ سب کچھ کر دیا ہے۔ اب یہ سب کچھ کر دیا ہے۔

بمقدور خاصیت خویش نباشد بوجهی که همچون خرنقل انتقال را شاید یا
 همچون کوسفند زنج را و اظهار خاصیت انسان که اقتضای اصدار ^{فعل} ^{روا شدن بارها}
 خاص او کند از توان وجودش بکمال رسد جز به توسط این صناعت صورت
 نهند در این صناعتی که قره آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف
 صناعات اهل عالم تواند بود و بیاید دانست که همچنانکه در اشخاص ^{ضعف}
 از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است
 چسب و دنده نازی با اسب کردن پالانی و تیغ هندی نیک مصقول با
 تیغ نرم آهن ز یک خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت
 از آن بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مبایعت
 نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است **ولم أرَ أمثالَ الرجالِ تفاوتاً**
لدى أبجد حتى عد ألف بواحد اگر چه پنداشته است که مبالغه میکند
 ولیکن بحقیقت مقصود بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اگر
 موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و توسط
 این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب انسانی را با علی مدارج رسانند
 بحسب استعداد و قدر صلاحیت او هر چند همه مردمان قائل بکنوع کمال نتوانند بود
 ای مهدی اطلاق

مردم کم و زیادان عبادت پرستند
 زدی که است تا بخت کار کرده شد ملک
 نمی که در عبادت و ملامت و ملامت
 که عبادت است در مردم از عبادت

چنانکه لقب آدمیس صناعتی کرده و احسن موجودات را اشرف کائنات قرار
 کرده و شریف صناعتی تواند بود و ایقدر در نیاب کفایت نمود تا سخن
 بحمد الطائب نکشد و الله المیسر للخیرات والموفق للحمسات
 درازی ۱۲
 فصل سوم در صفت اجناس فضائل که مکارم خلاق عبارت از است
 در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی راسته قوت متباین است که
 باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود و بشارکت اراده
 و چون یکی از این قوتها بر دیگران غالب شود و دیگران مغلوب یا مفقود
 شوند اول قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدای فکر و تمیز
 و شوق نظر در حقایق امور بود و دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی
 گویند و این مبدای غضب و دلیری و اقدام بر احوال و شوق تسلط
 و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس شهوانی نامند
 و آن مبدای شهوات و طلب غذا و شوق التذات و باکل و متارب و
 مناج بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم تقدیم یافت پس در فضائل
 نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود و چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود
 و ذرات خویش و شوق او با کسب معارف یقینی بود و نه بانچه گمان بر بند

مناسبت آنرا که کسب قوت از حد و در خارج شود
 و در خارج از حد کسب قوت از حد و در خارج شود

که یقینی است و محققیت چهل محص بود از آن حرکت فضیلت علم حادث شود
و تبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سعی با اعتدال بود
و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او تقرر و تنجیه
میوقت و تجاوز حد نماید و احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت علم
حادث شود و فضیلت شجاعت به تبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس
با اعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتضای کند بر آنچه نفس عاقله
نیست او به دور اتباع هوای خویش مخالفت او کند از آن حرکت فضیلت
حادث شود و فضیلت سخا به تبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت
حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه
حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن مضایل باین بود و آنرا
فضیلت عدالت خوانند و از آنجمله است که اجماع و اتفاق جمعی
حکامی متأخر و مستقدم حاصل است بر آنکه اجناس مضایل چهار است
حکمت و تجاعت و عفت و عدالت و بحکس مستحق مدح و مستغنیها
و مفاخرت نشود الا یکی از این چهار یا هر چهار چه کسی که بشرف و
زردی و در میان فخر کنند مرجع بآن بود که بعضی از آنرا و اسلاف ایشان

تبعیج بر نفس او و در او مایل است

حالتی متشابه آنرا که یکدیگر متسالم
و متمازج شوند و از آنجمله است که اجماع
و اتفاق جمعی حکامی متأخر و مستقدم
حاصل است بر آنکه اجناس مضایل چهار
است حکمت و تجاعت و عفت و عدالت و
بحکس مستحق مدح و مستغنیها و مفاخرت
نشود الا یکی از این چهار یا هر چهار
چه کسی که بشرف و زردی و در میان
فخر کنند مرجع بآن بود که بعضی از
آنرا و اسلاف ایشان

باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا کثرت
 مال مبالغات کند اهل عقل را بر و انکار رسد و بعبارتی دیگر میش ازین گفته آمد
 که نفس را دو قوت است یکی ادراک بذات و دیگری تحریک باالات
 و هر یکی ازین دو تشعب شود و تشعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت
 عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غرضی و قوت جذب یعنی شهوی
 پس بدین اعتبار قوی چهار شوند و چون تصرف هر یک در موصولات
 خویش بروحه اعتدال بود چنانکه باید و چند آنکه شاید بی افراط و تفریط
 فضیلتی حادث نشود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری
 و آن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود و سوم
 از تهذیب قوت غرضی و آن تجامعت بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی
 و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه
 عمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد
 از اینجهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر یا یکی
 در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن ایست که حکمت را
 قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بنسبت صنف که یکی از ان مشتمل است

ای حکمت
 عارف است از جهت حکمت و عفت و عمل
 عفتی و شهوی را تهذیب و عدالت
 با اعتدال در ادب و تحصیل این فضایل
 شش عملی و عفتی و عدالت و عفت
 اینها مابین شارب و سواد و جهت حصول
 عدالت هم موقوف بر حصول این
 فضیلتهاست

و اما آنچه در بیان و تصریح است
از آراء و افکار و حود و الطر و افکار
من و غیره و اما در

در تحت هر یکی از این اجناس چهار کانه انواع نامحصور بود و اما آنچه متبر
ترست یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس است سه است اول در کادوم
سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم حفظ
هفتم تدکرام و کاد آن بود که اگر کثرت فراوانت مقدمات نتیجه سرعت استراح
قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت
هم آن بود که نفس را حرکت از ملومات بلوازم ملکه شده باشد تا داران ^{بفعل}
ملکی محتاج استود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج
مطلوب ^{در یک} لی اضطراب و تشویشیکه بر و طاری کرد و حاصل آید و اما
سهولت تعلم آن بود که نفس حدی اکتساب کند در نظر ثانی ممانعت حواطر
متفرقه و تکلیف خویش توجه مطلوب کند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و
استکشاف از هر حقیقی حدی و مقداری که مایه نگا بردار دانه اجمال و اطلاق کرده باشد
و نه اعتبار خارجی اما تحفظ آن بود که صورتهائی را که عقل با و هم بقوت تفکر
یا تحیل یا تخصیص مستخلص گردانیده باشد نیک بکا پارد و ضبط کند و اما تدکرام
آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه هر وقت که خواهد آسانی دست بردار است
ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعیکه در تحت جنس تباعث است

یازده نوح است اول کبر و دوم بجدت سوم بلند همتی چهارم تبات
 پنجم حلم ششم سکون هفتم شهادت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت
 یازدهم رقت اما اگر آن بود که نفس بکرامت و هوان مسالات نکند و
مردکی درت ۱۱ ای جوانی دولت ۱۲ پاک اندیشه ۱۳
 بسیار و عدس الثقات نماید بلکه را احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد
 و اما بجدت آن بود که نفس واقع باشد به ثبات خویش تا در حالت خود
 جزع بروراه نیابد و حرکات نامستطلم از و صادر نشود و اما ملکه همتی آن بود
 که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در حشمت نیفتد
 و بدان استشار و محبت نماید تا محذیکه از بهول مرک نیز پاک ندارد و اما ثبات
قادر شدن ۱۱
 آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از
حمل ۱۲
 عارض شدن اقبال آن تنگسسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمانیستی
آرام ۱۳
 حاصل شود که غضب باسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکرر و بی باور رسد
 در تغلب یابد و اما سکون آن بود که نفس در خضوبات یاد در هر بهائیکه جهت
ای درواری و دراد و صریح ۱۲
 محافظت حرمت یا ذب از تفریط لازم شود خفت و بسکساری نماید و
رازدن ۱۳
 این را عدم طینت نیز گویند و اما تنهاست آن بود که نفس خریض کرد و در اقسا
توانایی بی جوانی و در رگ ۱۴
 امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را

حکمت بالغه در این را می خوانی و کار دارد ۱۱

حکمت عکس در این علم ۱۲

حکمت جامع سنی و بسک شدن در این علم ۱۳
 حکمت بزرگوار ۱۴ از شیخ ۱۵

بسک کردن ۱۶

خامست آن بود که نفس آسان فرگیرد و امور ماکل و مشارب و ملابس و غیر آنرا
در رضا و بدبر آنچه شد خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما و قار آن بود که
نفس در وقتیکه منبعت باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب مذکی مجاوز
حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما و رع آن بود که نفس
ملازمت نماید بر اعمال نیک و افعال پسندیده و تصور و فتور را بدان راه نهد و اما
انظام آن بود که نفس را تقیید و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگه دارد
مکمل شود و اما حریت آن بود که نفس منکسر شود بر کتاب مال از وجوه مکاسب
جمیل و صرف آن در وجوه مصارف محمود و متناع نماید از کتاب مال بوجوه مکاسب
ذمیمه و اما سخا آن بود که اتفاق امثال و دیگر مقتضیات بر سهل و آسان بود
تا چنانکه باید و چند آنکه شاید بحسب استحقاق رساند و مخا نوعی است که
در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از این است اما انواع فضایل که
در تحت جنس سخا است هشت است اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروءت
پنجم نبل ششم مروت هفتم سخا و ششم سخا و اما کرم
آن بود که بر نفس سهل نماید اتفاق مال بسیار در امور یک نفع آن عام باشد
و قدرش بزرگ بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود

[illegible]

ایمان آرا کوید کی سبکی میں انیسویں صدی

اما عبادت آن بود که تقسیم و تجید خالق خویش حل و علی و مقربان حضرت
 او چون ملائکه و انبیاء و ائمه و اولیا علیهم السلام و اطاعت و انقیاد او را
 نواهی صاحب بریعت را ملک کند و تقوی را که متمم و تکمل این معنی بود
 و در تار خود سازد و این است حصه انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی ^{فصلی}
 بی اندازه مقبوتر توانا کرد که بعضی را نامی خاص بود بعضی را مورد و الله و فی التوفیق

فصل پنجم در حضرت اصف و این اجناس که اضافه زوایل بود
 چون فضایل و چهار خسر محصور است اضافه آن که اجناس زوایل بود
 در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن چهل باشد که ضد حکمت است و جبن که
 ضد تجاعت است و تره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است
 اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون
 از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر و زلیتی ادا
 بل هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون ایما که کند یا هر قیدی که معتبر بود
 چون رعایت کند آن فضیلت و زلیت کرد و پس هر فضیلتی بمشابه
 وسطی است و در فائیل که بازای او باشد بمنزله اطراف مانند مرکز و دایره
 تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز است دورترین نقطه است ^{مقاله}

و اینست حدی که مراد از حدیست
 حدی که مراد از حدیست
 حدی که مراد از حدیست

مستقصا و مستقیم و در حدیست
 حدی که مراد از حدیست
 حدی که مراد از حدیست



از محیط و در نقطه که اعداد آن در عدد و صغر نیاید از جواب چه محیط و چه
داخل محیط هر یک در جایی که باشد محیط نزدیک تر باشد از مرکز همچنین
را نیز خدی بود که آنقدر از رئوس در غایت بُعد باشد و انحراف از ان حد
در جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود بر زلیتی این است
مراد حکما از آنچه میگویند که فضیلت در وسط بود و در زایل بر اطراف
پس ازین روی بازای هر فضیلتی زوایای نامتناهی بود چه در وسط
محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود
بر خطی مستقیم و از کتاب زوایل مانند انحراف از ان خط و ظاهر است که
میان دو خط مستقیم جزئی نمیتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی
تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر هیچ
صورت نهند و انحراف از ان نامحدود باشد و از جهت باشد
صعوبتی که در التزام هر یک فضایل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدا تعالی از موی باریکتر و از تشبیر تر و زود
عبارت از معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی
متعذر بود و متمسک بدان بعد از وجود متعذر تر و بدانی حکما گفته اند که
ای تمام ۱۲

موجب خط مستقیم بود
مگر کس نقطه از حقیق و در حقیق
در آنجا در دایره می در میان بود و خط
باستقیم و خلاف آن می باشد
ساده و پیچیده و مسطح و منحنی
ای اصول غلطه متعذر که مایل و موازی
با بودن اطراف نامتناهی که در دایره
است متعذر بود و در اجزای نامتناهی
اصول که از تمسک بدان معنی تمام
راست متعذر است ۱۱

و در بر موصی مسکنت انموذج را از رایحه ماده معین و مقدار معین
 و تقدیر احتیاجی که باست در اقتضای رعایت تقدیم رسانند و
 مود که تصور کنند اعداد در اواکستریهای مختلف که در وجود
 توان آورد و اعداد فسادیکه در طریق صناعت افتد و چون
 انحرافات راجع بدو نوع است یکی آنچه از محاورت در طرف
 احوط لازم آید و دیگری آنچه از مجاوزت در طرف تقریبا لازم
 آید پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت
 وسط بود و آن دو رذیلت در طرف و چون بیان کرده اند که اجزاء
 فضایل چهار است پس اجناس رذایل هشت باشد و از آن مازا
 حکمت و آن سفه بود و بدو و مازای شجاعت و آن تهور بود و جز
 و دو مازای عفت و آن شره بود و محمود شهوت و دو مازای عدا
 و آن ظلم بود و انظلام و اما سقه و آن در طرف افراط است استعمال
 قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه مقدار واجب
 بود و بعضی آنرا اگر نری خوانند و اما بکه و آن در طرف تقریبا است
 تعطیل این قوت بود ما را ده نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف

ای چه صناعت است و اینست که
 مساوی را که در کتب فلسفه آمده
 قدر کرده اند

آنچه در فلسفه حصر
 محمود و شش آتش و غیره
 شش رسد سکی و اداست
 شش که در حکم و دیگری در ادب
 شش که در حکم و دیگری در ادب
 شش که در حکم و دیگری در ادب

افراط است اقدام بود در آنچه اقدام کردن بر آن حسیل نباشد و اما حسن و
 آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و اما
 تره و آن در طرف افراط است و نوع باشد بر لذات زیاده از مقدار
 واجب و اما خمود و تهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از
 حرکت و در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت
 داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن
 در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما
 انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین دادن طالب اسباب معاش
 بود از غضب و نهیب آن و انقیاد نمودن در فرار گرفتن آن بی احتیاطی
 بل بطریق مذلت و سبب آنکه وجوه متصل با موال و اقوات و غیر آن بسیار
 است ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشند و مظلوم کم سرمایه و عادل متوسط حال
 و عمرین سیاحت در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کرد
 تا بعد در نوعی دور ذلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگری در جانب تفریط
 و تواند بود که هر یکی را این انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع
 کرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه

در بعضی کلمات و بعضی کلمات

علم تفریط و افراط در امور انسانی

علم تفریط و افراط در امور انسانی

علم تفریط و افراط در امور انسانی

علم تفریط و افراط در امور انسانی

علم تفریط و افراط در امور انسانی

بر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذائل بر سیل احوال
 و از بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد
 ازین ترحیح اسباب و علامات و علل و اجابت آن داده آید انشا الله تعالی
 فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال
 پیش ازین در بابیکه بر بیان حیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که
 موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی
 بتحصیل فضایل چهارگانه متمم می شود پس موجبات سعادت اجناس
 فضایل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید
 کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضایل
 تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سبب جنس باقی تعلق بعقل دارد
 پس منزه آمار حکمت نفس با طقه بود و مظهر آثار سبب جنس باقی بدن و چون
 افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضایل و در تشریح بیان فضیلت و کج
 نه فضیلت بود معرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود
 و آنچه مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین
 فصل اسمعی را بشرح بیان کنیم آمار حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را

کسی نفس را که در این دو رکن است

از کسی و علم و احوال و نفس و قوت
 احوال اهل نفس باشد و در تحقیق و در کمال
 و آن احوال را در دنیا یاد آید و در این باب است

از کسی در نفس و احوال و نفس و قوت
 از کسی در نفس و احوال و نفس و قوت
 از کسی در نفس و احوال و نفس و قوت

با مثل مبتلا گشته باشد و ملائت و کلائت بحاجت دالت زاده یافته و یا سبب
 خمود و شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از جهت اختلال
 مینه حادث شده باشد و یا سبب استشار خونی که از تناول وقوع و از زنا
 خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود یا از جهت مانعی
 دیگر از موانع چه عمل اعماً از این جماعه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه
 زوات ایشان بصفت عفت موصوف بودند و عقیق بحقیقت انگرس بود
 که حد و حق عفت نکا ندارد و باعث او برایشان این فضیلت آن بود که
 زینت قوت شهواتی که بقای شخص و نوع انسانی بی وجود آن متع
 است آنست که باین حلیه متحمل باشد بی شایه غرضی دیگر چون جز
 نفی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این الکتاب بر تناول هر صنفی از
 مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چند آنکه شاید بر وجهیکه بصلحت
 اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل اشخیا صادر شود از کسانی که
 سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که مال نزل کنند و طلب
 تمتع از شهوات یا بجهت مراد یا بیا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و
 یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حریم و یا اثبات کنند بر کسی که

ای از سبب و در مبدای فطرت
 شده باشد

ای از سبب و در مبدای فطرت
 آنکه کس که قوت شهواتی که بقای
 نوع انسانی بی وجود آن متع
 است آنست که باین حلیه متحمل
 باشد بی شایه غرضی دیگر چون
 جز نفی یا دفع ضرری و بعد از
 تقدیم این الکتاب بر تناول هر
 صنفی از مشتهیات بقدر حاجت
 چنانکه باید و چند آنکه شاید
 بر وجهیکه بصلحت اقتضا کند
 اقدام مینماید و همچنین عمل
 اشخیا صادر شود از کسانی که
 سخاوت حقیقی از ایشان منتفی
 باشد مانند کسانی که مال نزل
 کنند و طلب تمتع از شهوات یا
 بجهت مراد یا بیا بطمع مزید
 جاه و قرب پادشاه و یا در
 طریق دفع ضرر از نفس و مال و
 عرض و حریم و یا اثبات کنند
 بر کسی که

ای از سبب و در مبدای فطرت
 آنکه کس که قوت شهواتی که بقای
 نوع انسانی بی وجود آن متع
 است آنست که باین حلیه متحمل
 باشد بی شایه غرضی دیگر چون
 جز نفی یا دفع ضرری و بعد از
 تقدیم این الکتاب بر تناول هر
 صنفی از مشتهیات بقدر حاجت
 چنانکه باید و چند آنکه شاید
 بر وجهیکه بصلحت اقتضا کند
 اقدام مینماید و همچنین عمل
 اشخیا صادر شود از کسانی که
 سخاوت حقیقی از ایشان منتفی
 باشد مانند کسانی که مال نزل
 کنند و طلب تمتع از شهوات یا
 بجهت مراد یا بیا بطمع مزید
 جاه و قرب پادشاه و یا در
 طریق دفع ضرر از نفس و مال و
 عرض و حریم و یا اثبات کنند
 بر کسی که

نوعی است که در این کتاب

نوعی است که در این کتاب

نوعی است که در این کتاب

بسی استحقاق موسوم باشند چون اهل تر یا کسانی که همچون بعضی
 و انواع لطیفات مشهور باشند و یا بدل از جهت توقع زیاده کنند و این عمل
 مانند افعال تجارت و اهل تجارت بود و سبب بدل اموال در امثال این طایفه
 و صدور اعمال اینجا از ایشان آن بود که بعضی طبیعت حرص و سوس
 مبتلا باشند و جمعی طبیعت لاف زدن و ریا و برخی طبیعت ریح طلبیدن
 و تجارت و گرومی نیز باشند که بدل ایشان بر سبیل تنبیر بود و سبب این
 قلته معرفت بود بقدر مال و این حال مستتر داران را افتد و با کسانی را
 که از تعب کسب و صعوبت جمع بخیر باشند چه مال را بدخل معب بود
 و محرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنگی کران بر کوهی تند
 لمس بزد و ارا انجام و گذارد با استتهاد آورده اند چه کسب در تنواری
 چون بردن سنگی کران است بفر از کوه و خرج در آسانی چون فرو گذارد
 آن سنگ بسوی سبب و احتیاج مال ضرورت در تدبیر عیش و نافع
 در اظهار حکمت و فضیلت و کتاب آن از وجوه متذکر چه کتاب
 جمیل اندک است و سلوک طریق آن بر آزار و دشواری اما بر غیر اصرار که مسالوات
 کسب کیفیت کتاب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که محبت متعلی
 مکان در کرمان

که تجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسی که بر مشاشرت حروب مذکور
 کروب و اموال و خطر اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انوع
 رغائب که حصر آن ممکن بود چه باعث برین اقدام طبیعت شده باشد
 به طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اموال نه از فرط
 تجاعت بود بلکه از خایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض
 خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری
 مجرای مال بود نهایت خناسیت است ^{در حالت و ناکسی} و در کاکت طمع تواند بود و بسیار
 بود که عیار پیشکان با عفا و تجعان مشابهت نمایند با آنکه در زیرین
 همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدیکه اعراض از تهوات و صبر
 رعقوبات سلطان از ضرب سباط و قطع اعضا و اصناف جراحت و
 نکابات که آنرا التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصی مراد
 صبر بر بند و بدست و پا و کوشش بریدن و حیثتم کشدن و انواع عذاب
 و نکال و مثل و صلب و قتل رضا دهند تا اجم و زکر در میان قوم و انبای
 جنس و شرکای خویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند
 باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیره

که تجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسی که بر مشاشرت حروب مذکور
 کروب و اموال و خطر اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انوع
 رغائب که حصر آن ممکن بود چه باعث برین اقدام طبیعت شده باشد
 به طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اموال نه از فرط
 تجاعت بود بلکه از خایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض
 خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری
 مجرای مال بود نهایت خناسیت است ^{در حالت و ناکسی} و در کاکت طمع تواند بود و بسیار
 بود که عیار پیشکان با عفا و تجعان مشابهت نمایند با آنکه در زیرین
 همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدیکه اعراض از تهوات و صبر
 رعقوبات سلطان از ضرب سباط و قطع اعضا و اصناف جراحت و
 نکابات که آنرا التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصی مراد
 صبر بر بند و بدست و پا و کوشش بریدن و حیثتم کشدن و انواع عذاب
 و نکال و مثل و صلب و قتل رضا دهند تا اجم و زکر در میان قوم و انبای
 جنس و شرکای خویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند
 باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیره

ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در واردیا و چه بعد از معارفت
 خاصه آنجا که بدل نفس در حمایت حق در راه باری عز و علا و در مصلحت
 و وجهانی خود و اهل دین کرده باشند چه آنکس که این سیرت و امسک را بشود
 داد که تقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سر انجام
 کار هر کس سب و رآی او در محنت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
 مستقیم باشد پس رتب از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن
 دست متغلب اربابان و عتیره و از اهل دین و جهاد در راه خدا ابتعا
 اختیار کند و از گریختن بک دارد و در اندک بدل در اختیار و طلب بقا
 چیزی بیکند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محاسن
 باز آنگاه اگر روزی چند مهلت یا در پیش او معیشت و حیات او مکدر بود و در
 خواری و لذت و مشقت و ندرت روزگار گذرانند پس تعجیل مرکب فضیلت
 تجاوت و در کرامتی و ثواب ابد و دست تر و از تا خیرش با چندین محنت
 و آفت و سخن تجاوت اتفاق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
 که از محسن جماعت صادر شده است مصداق این معنی است و آن سخن اینست
 قال رضی الله عنه لأصحابه یا ایها الناس انکم ان لا تقتلوا

وقت زود و از دست حق

کعب بن زید که مریدان خود را ای مردان بدرستی که اگر گشته شود بدست شما نخواهد مرد

تموتوا والذی نفس ازانی طالب سده لالف ضربه السیف علی
 و نیز آمده است که نفس بسیار از طالب بخت دوست هر که هر از دم غنیمت بر سر
 الرأس آهون من مینة علی الفرائش و حال تنجاع در مقام و مت هوای
 آسان تر است از مردی در دست
 نفس و تنجاع از تنهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش از
 یاد کردیم تصور کرده باشد و اندک که افعالیکه بر شویم در چند شبیه است بتجاعت اما از
 مفهوم شجاعت خارج است و معلوم است و شود که نه هر که بر این احوال اقدام نماید یا از نفس
 ندانید شجاعت بود چه کسی که از دانات شرف و وضعت حرمت پاک ندانند
 یا از آفتبهای ابل چون زلازل سخت و سواعق متواتر و یا از علتبهای مرمین
 و امراض مؤلم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آتشی و یا از قوتیکه در معرکه
 این ملایات باشند خائف شوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه شجاعت
 و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویش را در خطر افکند بدان وجه که
 بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بروی دیواری یا گوهی تند خطرناک
 بر شود یا خویش را در گردابی افکند و در مساحت یا بر خودیابی ضرورتی در معرض
 شتری مست یا کادی یا فریخته یا سپی ستر یا ضعیف نماید یا فته بشود با شجاعت
 فرزند و مقدار خود در مردی و فوت بر مردان نماید نسبت او بتصرف و حما
 بیشتر باشد از آنکه بتجاعت و اما افعال کسی که خویش را خفه کنند یا

حدیث از ائمه عجلت التاجات
 فی سبل خفته بین تحقیق و ادوات
 سوار شجاعت را اگر است با سیرت با

متوافق مع صاعقه معنی آتش که از آسمان
 در آمد آوار
 متوکل بر ایم معنی در مسکن کردن

آتش و در چنین میگویند و از آتش شدن
 و از جبهه سپی آرس یا قوت و کلیل و جبهه
 با در افتد
 همه الفصح و سوره کلوت سوره الفصح

یا بر سر بکشد یا در جاهی افکنند از خوف فقری یا از فرغ زوال جاهی یا از
 مقامات امری تنجیع بر بدولی حمل کردن لایق ترست از آنکه بر تجاعت جیم
 موجب این افعال طبیعت جبین بود و طبیعت تجاعت از جهت اگر شجاع صوم
 بود و بر تحمل تناید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از و صادر گردد که مناسب
 الحال بود و از این معنی واجب شده است تعطیم کسی که بشجاعت موسوم بود
 رکاوته عقلا و حکمت حیان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم امور دین و ملک
 بود بجان کس مناقصه و مضایقه نکند و قدر او بشناسد و میان محل او و محل
 کسی که بدو تشبه کند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود
 بود و استیانت او باشد اید در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استحقاق او
 بجزایه بیکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشند بکار و صی که
 تدارکش ناممکن بودند و بگین شود و نه از هوای که ناگاه حادث شود مضطرب
 گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود بر کسی که مستحق انذار
 باشد در وقتیکه لایق بود و چون انتقام کشد بمیرین شر ایط بر انتقام
 اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود
 زبونی بنفس او راه یابد که زوال آن جز با مقام صورت نهند و بعد از آن
 ۱۲۵

که از تشبه و جاهی محله ۱۱
 قیم تشبه و جاهی محله ۱۲
 که از تشبه و جاهی محله ۱۳
 و جویی و حساب ۱۴
 و جویی و حساب ۱۵
 و جویی و حساب ۱۶
 و جویی و حساب ۱۷
 و جویی و حساب ۱۸
 و جویی و حساب ۱۹
 و جویی و حساب ۲۰
 و جویی و حساب ۲۱
 و جویی و حساب ۲۲
 و جویی و حساب ۲۳
 و جویی و حساب ۲۴
 و جویی و حساب ۲۵
 و جویی و حساب ۲۶
 و جویی و حساب ۲۷
 و جویی و حساب ۲۸
 و جویی و حساب ۲۹
 و جویی و حساب ۳۰

۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰

که برادر رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز نموده باشد معاودت کند
و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم و بسیار کسان
بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس
خوش را بدین در ورطه هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار
انگس راه یافته باشد و چنین انتقام و بال صاحبش موجب مزید دل
عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الا از مرد
حکیم و شریفی که آن تمام نشود الا بحکمت تا سروری را بجای خویش بگذرد
خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عیسی و غیر شجاعی
حکیم نبود و هر حکیمی عقیف و متعجب بود و همچنین عملی شبیه عدالت صادر نشود
از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند
از جهت ریا و سمعت تا بوسیله آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب
جذب کنند یا محبت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل
و نشاید که افعال امثال اینها ایضا بفرایند و عدالت نسبت دهند از هر آنکه عادل
حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال فی اقوالی که صادر شود
از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود و تقدیم رسیده باشد بعد از آن

چون کسی که در طبیعت او مرکوز نموده باشد معاودت کند
و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم و بسیار کسان
بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس
خوش را بدین در ورطه هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار
انگس راه یافته باشد و چنین انتقام و بال صاحبش موجب مزید دل
عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الا از مرد
حکیم و شریفی که آن تمام نشود الا بحکمت تا سروری را بجای خویش بگذرد
خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عیسی و غیر شجاعی
حکیم نبود و هر حکیمی عقیف و متعجب بود و همچنین عملی شبیه عدالت صادر نشود
از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند
از جهت ریا و سمعت تا بوسیله آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب
جذب کنند یا محبت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل
و نشاید که افعال امثال اینها ایضا بفرایند و عدالت نسبت دهند از هر آنکه عادل
حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال فی اقوالی که صادر شود
از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود و تقدیم رسیده باشد بعد از آن

در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین سبق
 رسایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات راقبتی و فضیلت عدالت
 بود نه بر غرضی دیگر و این آنگاه متمسک شود که نفس را بپستی نفسانی که مقتصر
 ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انحراف
 یابد و در دیگر مسائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه
 عداس تیه بود مار شناسد و الله ملهم الصواب و واصل العقل
 فصلی هفتم در بیان شرف عدالت و دیگر فضایل و شرح احوال اقسام آن
 لفظ عدالت از روی دلالت منشی است از معنی مساوات و تعقل مساوات
 بی اعتبار و وحدت متسع و چنانکه وحدت بمرتبه افضی و درجه اصلی از مراتب
 و مدارج شرف و کمال مخصوص و ممتاز است و سرایان آنرا از مبدا ی اول
 که واحد حقیقی است در جملی معدودات تا سد فیضان انوار وجود است از
 علت اولی که موجود مطلق است در جملی موجودات پس هر که بوحث
 نزدیکتر و خود او شریف تر و بدین سبب در سبب هیچ نسبت شریفتر از
 نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل
 هیچ فضیلت کالمتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در معانی اخلاق معلوم میشود

این سخن از نفسانی است که در مقام
 و استعدادهایی که در مقام
 حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انحراف
 ادبی نو شود و در وقت معاد مورد
 عایت و شرف الهی است
 این که در بعضی مساوات است و وحدت متسع
 حاصل و در بعضی مضاد و در بعضی مختار
 وحدت است و در بعضی تفاوت و در بعضی مساوات
 جامع و در بعضی صفت و در بعضی ساد
 است و بعضی وحدت است
 سرایان معصومین و شرفی و در بعضی
 در بعضی مساوات است و در بعضی
 و در بعضی تفاوت است و در بعضی
 و در بعضی مساوات است و در بعضی
 و در بعضی تفاوت است و در بعضی
 و در بعضی مساوات است و در بعضی

چه وسط حقیقی عدالت است و هر چه جبراً دست نسبت با او اطراف اند
و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی ترف بل بر موجب ثبات و قوام
موجود است اکثر مقتضی ضایع است مل مستدعی فساد و بطلان موجودات
است و اعتدال ظل وحدت است که سمیت قلت و کثرت و نقصان و زیادت
از اصناف متباین برگیرد و بجلیه وحدت آنرا از حقیقت نقصان و زیدیت
فساد با وج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال بودی دایره وجود
بهم رسیدی چه تولد موالید تله از عناصر اربعه مشروط است با متزاجات معتدل
و فی الجمله سخن درین باب بسیار است و نمودی باطناب اولی آنکه مقصود
شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه در
موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود و وجهی از وجوه انحلال راجع
با نسبت مساوات نشود و الا ارحه تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه
آنرا نظامی بود و وجهی از وجوه عدالت در موجود بود و الا مرجع آن فساد و
اختلال باشد یا نشد آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارت
است از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت منفق بود
مساوات چنان بود که کوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سوم

[illegible]

11/12/20

[illegible]

یا چون نسبت سوم با چهارم است اول نسبت متصل گویند و دوم را
 نسبت منفصل و در انواع منتهیات بر وجه مختلف کار بریزد مانند نسبت
 عدوی و نسبت بندی و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند
 و قدر امارت و تعظیم امر نسبت و استخراج علوم تریف متوسط آن مبالغه و تعظیم است
 پس چون اعتبار عدالت کنند در امور یک مقتضی نظام معیشت بود و اراده را
 در آن دخلی باشد آن سه نوع بود اول آنچه تعلق بقیمت اموال و کرامات و ان
 دوم آنچه تعلق بقیمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق بقیمت
 امور دارد که تقدی را در آن دخلی بود چون مادیات و سیاسات اما در
 قسم اول گویند که چون نسبت این شخص باین کرامت یا باین مال مانند
 نسبت کسی است که در مثل رتبه او بود یا کرامتی و مالی مانند قسط او پس
 این کرامت و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر
 ریاضتی و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما
 در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه متصل افتد
 منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این بنجار
 با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست و متصل حین آنکه گویند نسبت

نسبت عدوی یعنی اوست و منسوب
 باصل و معنی باصل و معنی باصل
 و نسبت یک و دو و نسبت یک و سه
 قاضی که این حد و مبلغ را نسبت باصل
 و معنی و معنی و معنی و معنی
 نسبت باصل و معنی باصل و معنی
 یکجا حد و احوال قاضی و نسبت
 معنی و معنی و معنی و معنی
 سیاسات یا اگر گاه در علم
 آن مانند علم کار و در علم
 مراد از کرامت معنی و معنی
 قضا و معنی و معنی و معنی
 قدر این کرامت است باصل و معنی
 که شخصی که پس هم معنی و معنی

تابع آن افتد چهارم شقا و حسرتی مقارن مذلت و اندو قناع آن افتد
 اما شهوت چون باعث شود بر اضرائع غیر مردم را در آن اصرار التذادی
 و ایتماری صورت نه سد و مکر آنکه چون در طریق توصل مستحبی واقع
 شده باشد بالعرض بآن مضاد بدو گاه بود که گراست آن اضرائع و تا آنکه
 احساس کد و مع و لک قوت شهوت از کتاب آن مکروه حمل کند و اما شری که
 تعدا اصرار غیر نماید بر سبیل ایثار و از آن التذاد باید باشد کیسکه عمر و سعادت
 کد و یک ظلمه تا توسط آن معنی از غیر ازاله کند بی آنکه منفعتی بآورد
 لیکن او را از مکروهی که آن کس رسد لذتی حاصل آید و وجه تنسی از جسم
 یا از بسی دیگر و اما خطا چون سبب اصرار غیر شود از وجه قصد و ایتمار
 بود و نه مقضی التذاد بلکه قصد فعلی دیگر بود که آن فعل مؤدئی بود اصرار
 باشد تبریکه نه قصد بر شخصی آید هر آینه حزلی و اندوهی تابع این حالت
 و اما شقا مبدا ی معلی است که در وسیعی خارج باشد از ذات صاحبش
 او را در این اختیاری و قصدی نه باشد آنکه آسیب معدمه ستوری
 ریاضت نیافته که شخصی بروشنسته بود و کسی رسد که آن شخص را درود لیسگی
 مامند و او را اهل پاک کند و جنین تحفی استقی مرحوم بود و در آن واقع غیر علم

تنفیذ حق شناس و اصرار کد و تنفیذ

این عبارت را در کتابی که در این قلمرو مذکور
 بر خط و ابع کد و جنون و اندوه لازم آید

و اما کسیکه بسبب سستی یا خستم یا غیرت بر قبحی اقدام نماید عقوبت و عتاب
 از وی ساقط شود و حیه مبدای آن افعال یعنی تاویل مکرر و اقیاد قوت
 غضبی و شهوی که صد و رجب به تبعیت آن لازم آمد بار آورده و اختیار او
 بوده است اینست ترحم عدالت و اسباب آن و اما اقسامش در افعال
 گوئیم حکیم اول عدالت را در ^{۱۲} قسم کرده است اول آنچه مردم را بدان
 قیام باید نمود از حق حق تعالی که واجب خیرات و منفی کرامات است
 بل سبب وجود هر نعمتی که تابع وجود است او است و عدالت چنان اقتضا
 کند که بنده بقدر طاقت در اموریکه میان او و معبود او باشد طریق ^{۱۳} فضل
 سلوک دارد و در رعایت شرائط و جوب محمود نذل کند و دوم آنچه مردم را
 بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم رُوسا و ادای انامات
 و انصاف در معاملات سوم آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق
 اسلاف مانند قضای دین و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان
 ماند تا اینجا معنی محسن حکیم است و تحقیق این محسن و پریان و جوب او ^{۱۴}
 حقوق خدا تعالی جل جلاله آنست که چون شریطه عدالت میباشد که
 در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که مانند ای

آنچه در این باب
 مذکور شد

دست‌نامه، مراح

ایچه بایرید از عطیات خالق عز و نعم ناستاسی اودعی ثابت برد
که نوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسیکه باندک باید
انعامی مخصوص شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بوضعت جوهری
باشد فکیف اگر عطایای ناستاسی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد
و بعد از آن بر تو اورد و توالی بلوا حق آید لحظه فلحظه آنرا اودی میرسد
و اود در مقابل باندیشه شکر نعمتی یا قیام بحق با دای معرونی مشغول شود
لا بل سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد بر مجازات و مکافات
مقصود دارد و در آیه مال و تقصیر خوشتن را نامعد و شناسد چه اگر مثل اینها
عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او سالک و مالک این بمورد گردد
و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذلت از بیضا
ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش
خلق بیخ و بیه و قیقه مختل و مهمل نکند و تا هم خیر او عموم رعایا و زیر دست ما را
شامل بود و هم احسان او بر هر یک از اقویا و ضغفا علی الخصوص و اصلی استحقاق
اگر هر یک را از اهل مملکت او علیحده نوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد
از ان مستعدی بالقصاف بود و بستم چو ارا و اصل و پر خیزد بسبب تقصیر او

اقتضای دفع قطع المصالحی که از او
و سببهای و اعدل و در گردن و او
بعد از این هم منع و عطا و در گردن
و سببهای و اعدل و در گردن و او
و سببهای و اعدل و در گردن و او
و سببهای و اعدل و در گردن و او

لکه ما شکر کردیم
و شکر مع صفت بر صفت
بسیار بود

انصایح رعیت بمکافات ایشان جز با مخلص و عا و نشر ثنائی و ذکر مناقب
و آثار و شرح مسامی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بوند طاعت و نصیحت
و ترک مخالفت و سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندلزد
استطاعت و اقتدار او در تدریج منزل و ترتیب اهل و معتبره که نسبت او با ایشان
چون نسبت ملک باشد اما ملک نتواند بود و انما فی ایشان از اقامت
مراسم و قیام نمانودن بدین ترابط با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف
از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطاء از قانون انصاف خارج افتد و
چند آنکه افاده نعمت و افاضه معروف بیشتر جور که در مقابل آن باشد چنانچه
چون ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه از ازاله
نعمتی از ازاله نعمتی و انکار حقی از انکار حقی تنبیع تر بود و چون قبیح تقصیر و کفایت
حقوق ملوک در و ساینده طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا آنکه
خایت معلوم است بنگر که در قیام بحقوق الملک الملک بحقیقت که هر ساحت
بل هر لحظه چند آن نعم و ایادی نامتناهی از فیض جواری بنفوس ارجام
میرسد که در حد عید و خیر حضر توان آورد و احوال و تقاعد تا چه غایت
مذموم و شکر تواند بود اگر از نعمت اول گوئیم که وجود است از ابدالی و در تصور

نمی آید و اگر از ترکیب ^{می} و تهذیب صور گوئیم مصنف کتاب تشریح ^{و تفسیر}
 کتاب منافع اعضا ریاده اریکهار ورق در احصای آنچه بهم بشری
 بدان تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز در باب قطره در معرض تعریف نیارده
 و از عهد معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت
 یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم خواهیم
 که شرح دهم مددیکه ارضی عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات
 او بنفس مایه سید عمارت و اشاعت را در آن باب مجالی نیایم و زبان ^{حقی در مانده} مان
 و فهم دوم را از تصرف در حقایق و دقائق آن عاجز و قاصر تشریم و اگر از نعمت
 نقای امدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض
 تحصیل و اقتضای استعداد و استیجاب آن آورده است جز غرر و حیرت
 قنور و دهشت حاصل نیایم و لغوی میبجصل هذه النعم ^{لنعم}
 اگر چه باری عز و علا از مسامی مالی بیارست سخت فاحش و تنبیع بود
 که ما التزام ادای حق و بذل جهدیکه بوسیله آن و صمت جوار و صمت جوار
 از شرائط عدل از خود محو کنیم حکیم ^{سپید} ارسطاطالیس در بیان عبادتیکه
 بنده کار بدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را خلاف است

در بعضی کلمات
 که از بعضی کلمات
 که از بعضی کلمات
 که از بعضی کلمات

که از بعضی کلمات
 که از بعضی کلمات
 که از بعضی کلمات

که از بعضی کلمات
 که از بعضی کلمات
 که از بعضی کلمات

در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که
 ادای صیام و صلوة و خدمت به اهل و مصلیات و تقرب بقرامیه
 تقدیم باید رسانید و قومی گفته اند که بر اقرار بر بویست او و اعتراف
 با حسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتضای باید کرد و طایفه گفته اند
 که تقرب بحضرت او با حسان باید نمود اما آن نفس خود بترکیه و حسن سیاست
 و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند که
 حرص باید نمود بر تفکر و تدبیر در الهیات و تصرف در محال و لایکه موجب مزید
 معرفت باری سبحان بود تا بواسطه آن معرفت او بکمال رسد و توحید او
 بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند که آنچه خدای عز و جل را بر خلق
 واجب است یک چیز معین نیست که آنرا کمتر نم شوند و بر یک نوع
 و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است
 این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد و ازود در ضمیر
 بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی متقول نیست و طبقه متأخر از حکما
 گفته اند که عبادت خدا تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه تعلقی
 بآبدان دارد مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا

از این باب که از این باب
 میگوید که حسن و جویست

و اما مساوات دوم آنجه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون
 توحید و تجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضه وجود و حکمت او بر عالم و آنچه از
 باب بود سوم آنجه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات
 و راز رازات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت انبای جنس و چهار باعد
 دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که باهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که
 عبادت خدا تعالی سه چیز است اول اعتقاد حق دوم قول صواب سوم
 عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری هر چه
 دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که ورثه انبیا اند بیان آن میکنند بر عموم
 خلایق واجب بود انقیاد و مسامحت ایشان تا محافظت امر حق
 جل جلاله کرده باشند و باید دانست که نوع انسان را در قرب محضرت
 الهیت منازل مقامات است و آن مقام چهارست مقام اول مقام
 اهل نقین است که ایشان را مؤمنان خوانند و لکن مرتبه حکمای بزرگ و
 علمای کما را باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسان گویند
 و این مرتبه کسانی بود که با کمال علم جللیه عمل متعلی باشند و بنصایلیکه بشنودیم
 موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که با صلاح بلاد

هم هر کس

و عباد مستنول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصود بود مقام چهارم مقام
 اهل فوز بود که ایشانرا غایبان و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه
 رسیدن^{۱۲}
 منزل اتحاد بود و در آیی این نوع انسانرا هیچ مقام و منزلت صورت نپذیرد
 و استعداد این منازل چهار حصلت باشد اول حرص و نشاط و طلب دوم
 آقنای علوم حقیقی و معارف یقینی سوم حیا از جمل و نقصان و بر خستی که نتیجه
 حاصل^{۱۳}
 اقبال بود چهارم ملازمت سلوک طریق فضا بل حسب طاعت و این اسباب
 اسباب اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع از انحضرت که گفت
 عبارت از آن است هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و استیفاء
 به تبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف به تبعیت
 لازم آید سوم سقوطی که موجب طرد بود و مقت به تبعیت لازم آید چهارم
 سقوطی که موجب خساست بود یعنی دوری از حضرت و بغض به تبعیت
 لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که مؤدی بود بدین انقطاع نیز چهار
 بود اول کسل و بطالت و تنصیع عمر تابع آن افتد دوم جهل و عباوتی که
 از ترک نظر و ریاضت نفس تعلیم خیر و سوم وقاحتی که از اقبال نفس
 و خدامت و خلاعت غذا را و در تنج شهوات تو لک کند چهارم از خود
 برآوردن^{۱۴}

قوت جمیع طبعیت ذاتی که اولیا
 جامع و در دراسته^{۱۵}

طرد کردن و دور کردن^{۱۶}
 بقوت دس استیفاء^{۱۷}

محنت ابدی^{۱۸}
 عداوت با جمیع اولی که در این است^{۱۹}

عداوت با جمیع اولی که در این است^{۲۰}

راضی شدن بر ذلتی که از استمرار قیام و ترک انانیت لازم آید و در الفاظ
 منزیل رنج و ریزش و غشاوه و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ
 بمعانی این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را ازین متقاوتها معلوم
 بود که معاد ازین بروجده اعمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی ایست سخن
 حکما در عبادت خدا تعالی و افلاطون الهی گفته است که چون عدالت
 حاصل آید نور قوی و اجزای نفس بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم
 همه مضایل بود پس نفس بر ادای فعل خاص خود بر فاضلترین و چه یکدیگر
 بود قادر شود و این حالت عایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالی و نیز
 گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه
 هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف هیچ فضیلت یکدلیت نیست
 بیاست آنست که جور هم طلب زیاده بود و هم طلب نقصان چه حایر در آنچه
 مانع بود خویش را از زیاده طلبد و دیگر از نقصان و در آنچه مانع بود خویش را
 نقصان طلبد و دیگر از زیاده و چون عدالت تساوی است و در هر دو طرف
 تساوی زیادت و نقصان پس هر دو طرف عدالت جورست و هر چند هر یک
 را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است جملمکی

جمع کند شدن میانی
 و چون برود کردن
 غشاوه و ختم کردن
 و نفس جسم که بسیار باشد

اعتدالات را و عدالت بیستی نفسانی بود که از مواد شود بمسک بناموس
الهی چه بقدر مقادیر و معین اوصاف و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب
عدالت را هیچ نوع مضادة و مخالفت صاحب ناموس و طبیعت نیاید بلکه
همگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات
او و یا بدو طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود
در چیزی نمی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل یا منفصل
معین شود و ساید است که این بیستی نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت
و غیر قوت چه فعل بی این بیستی صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر
عدول صادر شود و نوت و معرفت بخندین تعلق یکسان گیرد چه علم بخندین
و قدرت بر خندین یکی بود اما هر بیستی که قابل ضدی بود غیر بیستی بود که
قابل ضد دیگر بود و این معنی در جمیع فضایل و کمالات تصور باید کرد که از اسرار او
این علم است و عدالت را یا حریت اشتراک است در باب معاملات و
اخذ و اعطای چه عدالت در اکتساب مال افتد بشرطی که در حریت و انفاق
مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس بافعال نزدیکتر بود و اتفاق
اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان خیر را از عادل و ستر دارند باین سبب

با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحسبیت خیر حاکمیت مصلحت
 فعل حیرت نازک تر و خاصیت محبت مردمان محبت گفتن ایشان
 بود و در بذل معروف نه در جمع مال و خرج مال نه از برای مال کند لیکن
 از برای صرف و اتفاق کند و در ویش نباید چه کسوت بود از و جو و جمل
 و تکامل نیکند در کسب چه توصل او فضیلت خویش توصل مال است و
 از تنصیع و بذل و مجمل و تفسیر احتراز نماید پس هر چیزی عادل بود اما هر کار
 حیرت نمود و اینجا شکلی ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن اینست که
 چون عدالت امری اختیار است که از جهت تحصیل فضیلت و استغناء
 محبت کسب کند باید که جور که خدا دوست امری بود و اختیاری که از جهت
 تحصیل بر دلیت و استحقاق مذمت کسب کند و اختیار عاقل بر دلیت
 و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور مستحق بود و در جواب گفته اند که
 هر که از کتاب فعلی کند که مؤدی بود بضرر بی ظالم نفس خویش باشد
 از آن جهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار بآن ترک مشاورت عقل انار
 کرده باشد و استاد ابوعلی رحمه الله بهتر از این جوابی دیگر گفته است
 آن اینست که چون مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی

باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب
 یا صاحب شهوت با فراط یا کسی که درستی عریض و کند افعالی اختیار نماید
 بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پیشان شود و سبب آن فعل آن
 بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل است آن فعل جمیل نیاید
 چون آنوقت استخدام عقل و استعماش او کرده باشد عقل را
 مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سیورت آن قوت قبح و فساد ظاهر
 گردد و اما گسائیکه سعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل
 ایشان مغلوب نگردد و بعد در فعل جمیل ایشانرا ملکه شود و سوالی دیگر
 ایراد کنند از سوال اول مشکله و آن اینست که تفنیل محمود است و
 داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفنیل زیادت و ما
 گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل است و او را مرتبه وسط است پس چنانکه
 نقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود پس تفنیل مذموم بود
 و این خلف باشد جواب آن اینست که تفنیل احتیاط بود و در عدالت
 تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط فضائل بر یک منزلت تواند بود
 چه سخاوت با آنکه وسط است میان اسراف و بخل زیادت و در احتیاط
 آن حد است

استقامت طلب کردنی و جمع کردنی
 نیست عقل را دارم و بیعت نکردن را

استقامت کردن و در کفایت و بیعت کردن را

نیز در میان مساوی و مساوی

مساوی را در مساوی و مساوی
در مساوی و مساوی و مساوی
مساوی را در مساوی و مساوی
مساوی را در مساوی و مساوی

مساوی را در مساوی و مساوی
مساوی را در مساوی و مساوی
مساوی را در مساوی و مساوی
مساوی را در مساوی و مساوی

نزدیکتر از نقصان است و غفقت آنکه وسط است میان شره و نمود نقصان
در و با حیات نزدیکتر از زیادت و تفصل صورت نه بند و مکر بعد از رعایت
مرايط عدالت که اول آنجه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت
نیز احتیاط را باین اضافه کند و اگر بمقتل همه مال بنا مستحق دهد و مستحق را
ضایع گذارد مستفضل شود بلکه متمیز بود چه آیه مال عدالت کرده است پس
معلوم شد که تفصل عدالت است در زیادت و مستفضل عادل است محتاط
در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر دهد و دیگر از بیشتر
در ضرر خود را بیشتر دهد و دیگر از کمتر بضرر خود معلوم شد که تفصل از عدالت
شریفتر است از انجبهت که مبالغه است در عدالت نه از انجبهت که خارج است
از عدالت و اشاره صاحب ناموس بعد از اشارتی کلی بود به جزو
چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه
بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا
مساوی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت مساوی بودندی مساحت
مساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس یک کیفیت فاصل بر مفصول
غالب بودی و مفصول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر مساوی

نبودندی و افتاد و افتاد یکدیگر تو استندی عالم نیست شندی و در کمترین
 مدتی ولیکن باری عز و علا فضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است
 که هر چهار در قوت و کیفیت مکانی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را یکی افتاد
 نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزو یک بر و محیط شود افتاد کند تا انوار
 حکمت پیدا گردد و اشاره بر معنی است قول صاحب شریعت علیه الصلوة
 والسلام آنجا که گفته است ما لعدل قامت السموات والارض عرض
 آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بمرت الهی
 و بتفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت محصور از
 جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه
 بالتفضل خواند و بر آن حد و تحریر کند چه تفضل عام و شامل
 نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم تفضل احتیاط
 و ببالغه است در عدالت هم قول عام نیست چه این احتیاط عادل را
 جز در نصب خود نتواند بود مثلاً اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نکند
 و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق از وقیع آید و آنچه گفتیم که عدالت
 بیستی نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه

منظر آنکه هر دو طرف مانند آنست و
 محیط شود و یکدیگر را

این است عادل و در حسن است و در حق
 فضیلتی در عدل اگر عدل که در حق است

چنان بیت نفسانی را بسته و جدا اعتبار کنند اول به نسبت با ذات آن
 بیت دوم باعتبار با ذات صاحب بیت سوم باعتبار کسی که معامله بدین بیت
 با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند باعتبار دوم فضیلت
 نفسانی و باعتبار سوم عدالت و در جمیع اخلاق و ملکات همین اعتبار را
 رعایت باید کرد و بر ناقص واجب بود استعمال عدالت کلی بران وجه که
 اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفته
 آید ^{ای حواس ظاهری و باطنی} اگر بعد از تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود بر امری ملایم طبعیت
 خویش و غضب بر امری مخالف آن تا بدو داعی مختلف طالب اصناف شهوات
 و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوی
 جناس شتر و ضرر حادث شود و حال صبرین کونه بود و هر کجا که کثرتی فزون
 کشد بی رئیس قاهر که آنرا منظم گرداند و همین وحدت که ظل الهی است
 ثبات و قوام دهد و از سطا طالب کسی را که حالی او در تجاذب قوی بر آن
 صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب سبکشند تا بدو تیر
 یا از جوانب مختلف تیر یاره یاره شود و لیکن چون قوت تیر را که حلیفه اند
 عز و جل است در ذات انسانی حاکم قوی گرداند تا او شرائط اعتدال و

اینست که در متن مذکور است
 اینست که در متن مذکور است

و تساوی کاه دارد بر یکی بجای خود رسد و سه نظامیکه از کثرت متوقع بود مرتفع
 شود پس چون از تعدیل نفس بر نیوجبه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان
 و اهل و عشره هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب و اما بعد از آن
 تعدیل حیوانات تا شرف این تخص بر اسنای جنس او ظاهر شود
 و عدالت او تمام گردد و چنین تخص که در عدالت باین عایت رسد و لی
 خدا تعالی او خلیفه او و بهترین خلق او بود و بازای این مدترین خلق خدا
 کسی بود که اول بر خود جور کند بعد از آن بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن
 بر باقی مردمان و اصناف حیوانات با همان سیاست چه علم بنشیند یکی بود
 پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایز و جماعتی از حکما گفته اند که
 قوام موجودات و نظام کائنات بحسب است و انظار از مردم باقتسای
 فضیلت عدالت از جهت فواید شریف بحسب است چه اگر اهل معاملات بحسب
 یکدیگر مرسوم باشند از صلیف یکدیگر بدیند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید
 و چون این بحسب حکمت مدنی و منزلی لایق ترست و شرح امر بحسب توقف اولتر
 فصل ششم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادت
 در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند

با انواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صنعت اما طبیعت مانند مرد
 تحریک بطعه در مراتب تصرفات مُرتبه و استحالات متسویه تا آنگاه که کمال
 حیوانی برسد و اما صنعت مانند مدای تحریک چوب بواسطه آذوقه
 و آلات تا آنگاه که کمال تختی برسد و طبیعت رصاعت مقدم است هم در
 و هم در رتبه چه صد و را از حکمت الهی محض است و صد و رصاعت از رتبه
 و ارادات انسانی ماستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزله
 مُعَلِّم و اساتذست و صنعت متماثل مُتَعَلِّم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی
 در رتبه آنخیز بود مدای خویش پس کمال مصاعت در تشنه او و طبیعت
 و تشنه او طبیعت جاس باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی
 بجای خویش و تدبیر و ترتیب نگاه داشتن طبیعت اقتدا کند تا کمال
 که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است از صناعت
 بروحه تدبیر حاصل آید و مع ذلک مفصلیتی که لازم صنعت بود و آن
 حصول آنکمال باشد بر حسب اراده و مشیت بآن کمال مقارن اقتدا
 چون مردم حصیه مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان ترتیب
 دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن بر آوردن فرخ است بدین

[illegible]

تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر آن مقدارن افتد و آن برآمدن مرغان
 بسیار بود بیکدفعه که وجود اشغال ایشان بطریق حفاست متغذی نماید
 و بعد از تقدیم این مقدمه گویم چون تهذیب اخلاق و کتاب فصائل که
 ما بعد معرفت آن آمده ایم امر صناعی است در آن باب اقتدای طبیعت
 لازم بود و اینجا آن باشد که تاثل کنیم تا ترتیب وجود و قوی و ملکات
 در بد و خلقت بر چه سیاقی بوده است پس در تهذیب همان تدریج
 نکاداریم و معلوم است که اول قوتیکه در کودکان حادث شود قوت طلب
 غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از
 پستان طلب کند تا تقویم تعلیم و چون قوت او بیشتر شود آنرا با آوار
 کرستین بخوابد و چون قوت تحمیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که
 مشالهای آن از حواس اقباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر
 و غیر آن پس قوت غضبی در او پدید آید و از مؤذیات احتراز نماید و باجمه
 در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر انفراد
 بان مقام و دفع قیام تواند نمود قیام ننماید و الا بفریاد و گریه استغاثه کند
 از مادر و دایه استغاثت جوید و بعد از آن این قوتها و شوقها که مباحی

محاسن آنکه در کتاب مذکور
 در باب آن که در آن مذکور است

محاسن آنکه در کتاب مذکور
 در باب آن که در آن مذکور است

محاسن آنکه در کتاب مذکور
 در باب آن که در آن مذکور است

مسدای مورد اقتضای باشد از بر وجه مساعدت انکار او را از جهت اعتبار آن
 بلکه مبالغه خوانند و بدان حرف نیست دهند همچنین طالب فضیلت را از انکار
 آن فضیلت اقتضا کند اقدام نماید نمودن ایهیت و بلکه در نفس پیدا آید که اقتضای او
 رساند از آن افعال روجه کمال بهره است بود انگاه به سمت آن فضیلت میروست
 و چون چنانکه گفته آمد در مساعدت اقتضای طبیعت بسیار کرد و مناسب ترین میان
 بدین مناسبت طلب است که بر توجیه بدن مقصود است چنانکه این مناسبت
 بر کسب نفس مقصود است پس اقتضای که درین مساعدت طبیعت لازم باشد ^{حلقه} باشد
 طیب بود در مساعدت طلب طبیعت و از جهت بعضی از حکما این مناسبت
 را طبع روحانی خوانند و همچنانکه طلب و در جزو است یکی آنچه مقتضی محافظت
 صحت بود و دیگری آنچه مقتضی ازاله علت همچنین این علم نیز دو فن باشد
 یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی ازاله ذلالت
 و مایل فی را بنایت جهد بیان کنم انشاء الله تعالی پس ازین مساعدت
 شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت نماید که بعد از آن
 بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال
 یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود پس در حفظ اعتدال و مگر که در این

مقتضای طبیعت است که درین

مقتضای طبیعت است که درین
 مقتضای طبیعت است که درین

توبه اگر در میدان معنی آید از عقل
 حکم دور دارد که در آنچه را به مانند
 حکم کند تا راس شود ۱۲

صدر را آنچه نسبت آن قوت جمیل بود از و کوشید و اگر از اعتدال محروم
 بود اول بر رتبه او باعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از
 تهذیب این دو قوت فراغت یابد تکمیل قوت نظری مشغول یابد
 و ترتیب در آن رعایت کرد اول که در تعلم شروع نماید خصوص در فنی باید کرد
 که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند
 پس در فنی که دهم را معقل در قوانین آن مساعدت باشد و تحیر و حیران
 در آن مجال نماند ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد
 و بعد از آن بحث بر معرفت اعمیان موجودات و کشف حقایق و احوال
 آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مباد
 موجودات این بحث را با تهیارسانید و چون بدین مرتبه رسید از تهذیب
 این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفیر
 باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن بنسبت طبیعت تقدیر
 گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد
 و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد که
 در سعادت خارجی در سعادت بدنی اتمام نماید نور علی نور بود و الا با بر پی

اینهاست ^{ای مبدء در یاد} استغفار کند باشد و معنول مستغول نبوده و سعادت ^{در جسد} و سعادت
 اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت ^{در جسد} که با اجتماع و توفیق
 متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مراتب
 آن برینج و چیست اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطوق سوم علم ریاضی
 چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقست باید تا نفع آن در پروردگار
 نزدی حاصل آید و اما سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال بدن
 بار کرد چون معالجات و حفظ صحت و علم زینت که عبارت از آن طبعی
 و حیوانی علم نجوم که مقدمه معرفت فائده دهد و اما سعادت بدنی علومی
 بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیّت تعلق دارد مانند
 علوم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تزیین و تاویل و علوم ظاهر چون
 ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و هندسه و آنچه
 بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد و الله اعلم بالصواب
 فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت نفسایل مقصود بود
 چون نفسی خرد و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفّر
 و آفتابای علوم حقیقی و معارف نفسی مستغفون واجب بود بر محاشنا

باموریکه مستدعی محافظت این شرائط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه
 قانون حفظ صحبت برین در طب استعمال نکایم مزاج بود قانون حفظ نفس
 اینار معاشرت و مخالفت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاکل و
 مشارک باشند چه بیچ چیز تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نمود
 و همچنین احتراز از مواضع و مجالست کسانی که بدین مناقب مستحق نشدند
 و علی الخصوص از خملاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بمنحرفی و مجنون
 شهرت یافته باشند یا همت با عیادت قبا یح شهوات و نیل فواحش
 لذت معرود گردانیده چه بتجنب ازین طایفه حافظ این صحت را
 مهم ترین شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنین که از مخالفت ایشان
 حذر واجب بود از اصغای احادیث و حکایات و استماع اخبار
 محادرات و روایت اشعار و مفرخفات و حضور مجالس و محافل ایشان
 خافه و قبی که با استطاعت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر
 واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع کچیز یا دریا از روایت یک
 بیت در آن شیوه چندان و سخن و خبثت نفس تعلق گیرد که نظیر از آن جز
 بروز کار در ازو معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال آنجا
 قبیله

این آیه است که گفته اند هر که از این امر
 دور باشد

نفس که در نفس را اقل و عین و غیر
و غیر

فاصلان ^{مستعد} و ماده عوایت عالمان مستعترده باشد تا بحوانان
مستعد و متعلقات مستتر شده رسد و سبب آنست که محبت لذات مدنی
و متوق بر احاط جسمانی در طبیعت انسانی مرکز است از جهت نقصان
که بحسب جبلت اول در و مفسور شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید
حکمت بودی کافه نوع باین بلا مبتلا شدند و اقتصاد و افاضل و قضا
سعد و امانات بر مقدار ضروری متشی نکستی و باید که دانسته باشد که موا
دوستان حقیقی و مداحلت بایاران موافق در مزاج مستعد ب
حکایت مستطاب و حکایت محمود که مستدعی لذت باشد صاحب و مختصر
بود روحی که مقدار آن عقل باشد نه تهوت و از حد توسط مد رجبه اسراف
یا مروت به نقصان ناعلمیده بود تا داخل نباشد در آنچه از ان احقر از فریوم
چند مساط را نیز مانند دیگر اخلاق و طرف بود یکی بجانب افراط و سبب
مجون و خلاعت و فسق مرسوم بود و دیگری بجانب تفریط و تعریف غذا
و عبوست و تند خوئی معروف و مذموم و مرتبه وسط که بر شرائط اعتدال
مستعمل بود و بشاشت و طلاقه و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق
اسم طرافت بر صاحب این رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس است

علامت اروا و در و در و در و در
علامت الفتح و در و در و در و در
علامت کتاد و در و در و در و در

وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل حلیات بر وجهی
^{بمقدورین را}
 روز بروز نفس را بخروج از عهده و طیفه از هر کی میساخته میکند و اخلال و
^{تا از وظایف خارج نشود}
 ابطال آن هیچ وجه جائز نشود و این معنی بجای ریاضت بدنی است در طلب
 جسمانی و سبب آنکه طبایعی نفس در تعظیم امر این ریاضت از سبب آنکه طبایعی
 بدن در تعظیم نفس آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر
 معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند بلا و بلاوت
 گزاید و مواظبات عالم قدس از او منقطع شود و چون از حلیه عمل عاقل
 گردد و با کسل الفت گیرد و هلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل
 مستلزم انسلخ از صورت انسانی است و رجوع بر تبه بهایم و انگار
 حقیقی نیست لغو دانند منه اما چون طالب نو آموز از ریاضت با غری
^{بمقدورین}
 و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند با صدق الفت گیرد و در معرفت نظر
 و رویت را سبک شود و یا حق مستانین شود و طبعش از باطل و سمعش از
 دروغ متفر گردد تا چون بدرجه کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمطالعه حکمت
 پردازد و بر مستودعات و ذخایر و انوار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجه
^{انوارات}
 اقصی برسد و اگر این طالب در علم و براعت یگانه روزگار و بر سر آمدن

از امت تا شدن و فصل به این باب
 از آن

آنهوال غایب و خاسر میمانند و ندامت معطر و حسرت مهلاک که مستعد
 قطع انعاس و قلع ارواح بود مبتلا میکردند و اگر چه چیزی از مطالب طلب
 میسایند آسیب زوال و انتقال در عقب سبب و بقای آن و توفی و استظهار
 رچه مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارج است
 از حوادث سلامت نیاید و طوارق زمانه را بد و نظرق بود و خوف و استفا
 و تعب نفس و خاطر یک در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود و خور زانسان
 باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و مقربان حضرت اویون
 انواع سکاره و ستداید در باب او تصاعف یزید و علاءه مزاحمت اصداد
 و منازعت حساده از دور و چه از نزدیک باشند حاجت بکثرت
 مواد و مؤلفات که در اصلاح خدم و چشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا
 ضروری باشد مصاف شود و معذالک استزاده و اعتراض و نسبت
 بتقصیر و عیب از نزدیکان و متسلان که برارضای یکی از ایشان قانود
 تا برارضای همه جماعه چه رسد بر تواتر و توالی متسل و پیوسته از اخضر الخوا
 بل از اولاد و حرم و دیگر خواش و خدم استماع کلماتی کند که از صوبت
 و شدت و تهیج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت

انظار و حوادث و معی الخلق
 و مواعیر
 و احسان حبیب و الفیخ و پاسبان

استزاده در کشتن

بجهت کثرت خواهی که از طایفه که در کشتن
 بستن فراموش نگردد و استزاده
 تشفی از وقت نشدن و از دست کینه برین

مصاحبت مرکب آرزو خواهد و با آنجمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار بکاید
 چه آنچه شود ظاهر کردن تواندست سبکی و درستی
 اعدا و مواعظت اخذ و برجا نایمن شود چنانکه زیر دستاں وجود در
 تراید باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ ترست و وجوده از اراق و زیاده
 بود چه آنقوم هیچ منّت کفایت ناکرده نقد سبب مزید فکر و حیرت و اگر است
 او میستوند و چنین کس اگر چه در تصور خلق تو نکند ولی نیاز بود اما در حقیقت از
 همه درویش تر باشد چه در ویستی عمارت از احتیاج است و احتیاج باز از
 محتاج الیه یس هر که در سده حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود و در دست
 او زیاده تر باشد و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر شود تو کمتری
 او بیشتر و از آنجاست که اعیان الاغنیاء خدا تعالی است که او را هیچ چیز و هیچ
 احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اسوائ و در دست
 ترین خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق گفته است در خطبه که
 اشقی الناس فی الدنیا و الاخرة الملوك و بعد از آن صفت ملوک کرده
 و گفته که هر که بدرجه یادتایی رسد خدا تعالی رغبت او از آنچه در تصرف او
 بود تصرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع
 تمام او را طر ماورده رغبت خود را مال دیگران صرف کند
 حیات او بسیار شود و استعار بر دل او استیلا یابد و برانند که حسد بر دوازده

از روایات و انوار کاتبی و مفتاح
 در سراسر نمودن

بیست و پنج معنی حق و صفات و در
 معنی و معنی رسیدن

که در سراسر صفات و در

در چشم نمود و از سلامت سلامت نماید و اراد را که لذت با و سلوت محروم ماند
نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده و بر آید
فریبند و بظاہر شادی نماند و در باطن اندوه فرا باشد و چون دولت او با آخر
رسد و ماده عمر منقطع شود خدا تعالی بمقتضای عدالت با او در حساب قیامت
کند و در عرفو مضائقه **أَنَ الْمُلُوكِ هُمُ الرُّحَمَاءُ** تا اینجا سخن او است
و احق در صفت احوال ملوک تیر بر پد و صواب زده است و استاز ابو علی
رحمه الله گوید که از بزرگترین پادشاهان روزگار عصفه الدوله مشایده کرده ام
که این کلمات را استعاذه میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش
در باطن تعجب مینمود و گساینکه در ظاهر احوال ملوک نگرند و زیت و مسند و
سریر و سفرش و مجلس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب عظم و چشم و مراکب
و جنایب و کوکبه و دبدبه ایشان میشد کمان بر نکه برین تحمل و تحبیر ایشان را
بتهاج و سرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد لعمری والله که ایشان
در انشای این احوال از افکار رفتار گیان غافل باشند و باندیشهای مزبور
از تیرید و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی از ان شرح داده آمد مشغول و اگر کسی
خواهد که از حال مالک و ملک او اگر چه پانزک بود دلیل تواند ساخت بر

و متحمل و در سب می رویی"

سخت الطبع و طبع مستحکم

"و خود را از کرمش کسی قادر بر دفع و جبرانی"

بر حال ملک و ملک اگر چه بسیار بود و بجز بر و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه
 کفیم اورا واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی یا بیادشاهی رسد
 روزی چند در اندازان التذادی باید و چون چشمش بر مشاهد آن اسباب
 نشیند بعد از آن از این چون دیگر امور طبیعی تهر و القای بصر خیریه ای کند که از
 دایره تصرف او خارج افتد و بر اقتضای آن حرص نماید تا اگر فی المشمل دنیا و
 در ریاست مد و دیند تمای وجود عالمی دیگر کند و با عیش و طلب بقای
 ابدی و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور یا دشاهی و اسباب جهانداری
 برو و بال شود و فی اجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود
 از جهت انحلالی که دنیا و طبیعت دارد و تلاش و تفرقی که اجتماع و
 و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب است و آفات و حادثاتی که بر هر
 اخصاف بسیار و ثروت منطرق شود و اینست حال طالبان نعمتهای مجاری
 و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود
 مفارقت آن هیچ صورت نزنند و چه موهبت حضرت ربوبیت از موهبت
 است و از منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است واده خویش خرج بستاند
 بقسش الله جاودان ماند و و آیه این خیرات باستان آن امر کرده است

احتمال تمام شدن کار و فساد و
 رفتن مریخ و احداث

است و در دست و میر و دامن

و سیه احتراز نماید و در مقابل طریق محال که بگذارد و حیوان فرماید که او را از
 مطلق مسوکی و در پناه خود
 روی اضطرار در کارهای خمس خوض میساید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم
 ایستادن سیر شود از سعی و رطلب زیاده اعراض کنند تا امل کند چه بعضی از اعضاء
 حیوانات تناول حیفه و بعضی تناول و فی رور کار کنند و مدافعت
 که قسمت ایشان است قانع و راضی شوند و تفرر و تفرح جز از اقوات
 اصدا و خویش مانند حعل و منج اکسن از غذای یکدیگر نمیکنند پس چون
 نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات است با
 اقوات ایشان و هر یکی بر آنقدر که محفظ بقای ایشان و فاکند قانع و
 خود تمایل اند مردم نمیکنند بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی غذا
 محتاج شده است مایه که در اقوات و اعذیه هم بهی طریق مکرر و آنرا نقلی
 که ناهراج و دفع آن احتیاج دارد در اب ضرورت فضل و برتری
 نهند و اشتغال عقول بجهت اطعمه و افنای اعمار در تمتع مدای همچون
 تکامل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح و تمرد و یقین داند که
 بفضل اوده و دخل بر ماده خرج و استحسان سعی جمیل در طلب یکی از
 هر دو بدون دیگر یک از مقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبعیت

[illegible]

این دو قوت ما را می گذارد و داعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کند
 ای سوت و صبح^{۱۲} چه ایستاد درین باب بعد و معونست فکر و ذکر زیاده حاجتی نبفتد
 و چون در وقت پیمان مقدار آنچه حفظ صحت بدن بران مقتدر بود
 و در ترقیه نوع ضروری باشد توسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز
 ای ناسخ و اولاد^{۱۳} حد لازم نماید امضای سیاست رآمی و مقتضای مشیت او بتقدیم
 ای سوت و صبح^{۱۴} باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اوصاف حرکات و سکناات و اقوال
 و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای عادی و عادی
 اراده عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر بکند و نوبت آن عادت سبقت
 و فعلی مخالف عزم او در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه التزام باید
 نمود مثلا اگر نفس بمطعوی مضربا درت کند در وقتیکه احتیاط مهم بود
 در امانت و در استیاع ارطعام و التزام صیام چند آنکه معصیت بیند
 و در توبیخ و تعبیر او بانواع ابلاام مبالغه کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسأله
 کند او را بتقرض سفی که کسر جاه او کند یا به نذر و صدقه که برود و ثواب
 تأدیب کند در کتب حکما آورد و مانند که اقلیدس صاحب هندسه سفها
 شهر خویش را در سربز ذکر رفتی تا بر ملا او را توبیج کردند و نفس او از آن نماند

تذکره ایست کردن
 از کتب کهنه کتب
 توبیج مهم و توبیج کردن
 سر دشت و حرکت کردن
 و در زمان قادیسی نوشت که در
 عادت آسان بود که از کتب کهنه کتب
 به خود نماید و در کتب کهنه کتب
 احتیاط آن را در مسأله و در کتب کهنه کتب
 و تمام آن را در مسأله و در کتب کهنه کتب
 به خود نماید و در کتب کهنه کتب

یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند او را بمشقت مزه
 اعمال صالحه و مقاسات تقبی زاید مرعوب و تکلیف کننده باجماله اموری در پیش
 خود پند که احتمال در خضت را در آن مجال ندیده تا نفس مخالفت عقل در با
 نکند و تجاوز از رسم او جائز نشود و باید که در عموم اوقات از ملا بست
 ردایل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صفای سیات را حقیر شود
 و در ارتکاب آن طالب خضت نشود چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبائر
 باعث گردد و اگر کسی در مبدای جوانی ضبط نفس از شهوات و علم نمودن
 در وقت سبوت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت نماید
 ملازمت این آداب رو دشوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سعیا
 مبتلا شوند بر صفات و شتم و اعراض فرسوده گردند و استماع انواع قبح
 برایشان آسان شود بحدی که ازان متأثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال
 این کلمات خند بانی تکلف از ایشان صادر شود و از ایشان شست
 غرض طبیعی تلقی نمایند اگر چه پیش ازان در نظایر آن احوال احتمال جائز
 شمرده باشند و از انتقام بکلام و تشقی بحواب محتاجی ننموده همچنین بود
 ال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفیهان و مجاورت اشیاء

بسیار در پیشینی

در استیجاری جان خود
 در استیجاری جان خود

استیجاری اولی و جبر است
 استیجاری دوم و جبر است

استیجاری سیم و جبر است
 استیجاری چهارم و جبر است

استیجاری پنجم و جبر است
 استیجاری ششم و جبر است

استیجاری هفتم و جبر است
 استیجاری هشتم و جبر است

استیجاری نهم و جبر است
 استیجاری دهم و جبر است

بستان نایب و یار که با استعداد و علم پیش از حرکت نبوت و نفس
 استظهار مدت حاصل کرده باشد و بیادستان نامزد که بر این
 اعدا و در صورت میل و مکان مجال رویت با مسافت است و
 مسوون مستعد و مقاومت ایشان تنویر اقدار نمود و باید که حالت سخت
 مسوون نبوت و این با مستعدی تمام طلب کند و بر این اقتضای نماید که
 عاینوس حکیم بگوید که یکا: تعزیه هم مسوون نبوت را ساحت است
 چون شخصی نفس خود را دوست دارد معايب او را و منفی اند و اثر او را
 ظاهر بود و اگر کند پس در تیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل
 حاصل اختیار کند و بعد از نول موافقت او را اقتضای دهد که علامت صدق
 سورت او است که از مسوون مسوون این شخص اعظام واجب دارد تا این
 تجب نماید و درین باب عیدی استوار و روگردان راضی نشود که گوید و در
 مسوون مسوون بلکه او بعباس را آمد و استیکر این سخن انجا بگفت و او را
 بجهانت تمت نمود و سوال اول معاودت نماید و الحاج زیاد و بجای آریس اگر
 بر اخبار اگر دس او را بیاورد و بی نام بر آن سخن اعراضی صریح او را نماید
 یحیری از نتیجه مقتضی تغییر داند اعتراف کند و بیون بدین مقام رسیده انکاش

اظهار کنند و در مواجعه او قبضی و کراهتی را خویشتن نیار و بکل مباحطت
 و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و متکرر آن بر روزگار و روز و اوقات خلوت و
 مسرت کند و با آن دوست بدید و تحفه او را اعلام از عیوب و حمود پس آن عیوب را
 بچیزیکه اقصای محو آنرا و قلع رسوم کند معالجه بقدیم رساند تا وقت آن دوست
 بقول او بآنکه نهی او را اصلاح نفس خویش مقصود است مستحکم ننمود و از معاصی
 نصیحت انقباض نماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز
 الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچین مردم مقطوع و یکن که دتمیز
 از دوست در مقام با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی
 نگاه ندارد و بر آنچه داند انتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک با انواع اقرا
 و پنهان غیر استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تشبیه افتد و در آنچه اقرا
 کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجا آورد و
 جالینوس در مقالته دیگر گفته است که اخبار مردمان را با عدا انتفاع باتند
 و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است
 میگوید باید که طالب فضیلت از صورت های آشنایان خویش آئینه سازد تا
 از هر صورتی وضعی که مستتبع سیه افتد استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع

ایضا اخبار آن دوست از این شخص را که
 عیوب آن شخص را اصلاح نفس خود بقدیم رساند
 حکم نمود

اختتام ششم داشت
 از ادب و کتب کسی
 جهات دو نوع داشت

فایز بود و حال مادر فاضله فضایل همین حال بود تا اینجا سخن کند می است
و این معانی از سخن دیگران بمبالغه نزدیک ترست درین باب و لیسند علم
فصل دوم در معالجه امراض نفس و آن بر ازاله رذایل مقدر بود
همچنانکه در علم طب اید ازاله امراض بصد کنند در طب نفوس ازاله
رذایل هم باشد و آن رذایل باید کرد و واپس ازین اجناس فضایل را
حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمشابه اطراف آن اوساط است شمرده
دیون فضایل چهارست در نایل هشت و یکم خیر را بکشد بیش نبوده
صد آن دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعت
ذایل را اصد و فضایل توان گفت الامتياز اما هر دو رذیلت که از
باب باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفريط ایشا
صد یکدیگر توان گفت و باید دانست که قانون صنایع و معالجه امراض
ن بود که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بمشابه
معالجه آن مشغول شوند و امراض انحرافات امرجه باشد از اعتدال
معالجه آن رد آن باعتدال بحیل صنایع و چون قوای نفس انسانی محصور
سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت جذب

سید
 ملکا کریم مرص حاصل شد و اما در بدو
 و اگر مرص بود با بند و خار بود
 تا مرص دفع شود پس در وقت مرص
 ای در بند سلاطین پس هیچ
 عمل با یک در دستا اگر مرص
 پس در وقت کار با مرص و در وقت
 سید
 وقت و در وقت حاصل کرد و در
 الصددا که هیچ حاصل نمی دهد
 جمع بستند و در وقت و در وقت
 و یک در وقت و در وقت و در وقت
 و چون در وقت و در وقت و در وقت
 پس در وقت و در وقت و در وقت
 سید
 چون اگر یک فصلیت بود و در وقت
 قاضی باشد و در وقت و در وقت
 پس در وقت و در وقت و در وقت

در کیفیت جگر که ای مقدار
در کیفیت جگر که ای مقدار

موت چون غول در دهن و لاله و لاله و لاله

سقطه را در کوی و طلسم موت و
ساختات و غیره ای و ای و ای

در کیفیت جگر که ای مقدار

و انحرافات هر یک از دو کوه صورت بند و یا از خلی که در کیفیت قوت
مانند یا از خلی که در کیفیت قوت افتد و حمل گیت یا از مجاوزت اعتدال
بود در جانب ریادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان زمین
هر قوتی از سه جسم تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تقریب یا بحسب دالت
اما افراط در قوت نیز مانند جیت و کربری و دأ بود در آنچه تعلق بعمل دارد
و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر محررات بقوت اوام و حواس همچنانکه بر محررات
در آنچه تعلق بطر دارد و اما تقریب در و چون بلاست و بلاد در عملیات
و تقصیر بطر از مقدار واجب ماسدا حرای احکام محسوسات بر محررات
در نظریات و اما روآت قوت چون شوق بعلمی که تمریقین و کمال
نفس نمود مانند علم حدل و خلاف و مسقطه سبت کسی که اگر احکام
یقینات استعمال کند و چون علم کلمات و فال گرفتن و تعبد و کیما
نسبت کسی که عرض او از ان وصول بشهوات حسیه بود و اما افراط در
دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و بغیرت بر موصع خویش و تشنه نمودن
بساع و اما تقریب در و چون بی جیتی و حور طبعی و بد دلی و تشنه نمودن بخلا
زبان و کوه دکان و اما روآت قوت چون شوق بانقادات فاسده مانند

خشم گرفتن بر جهادات و سایر مایه نفع اسان لیکن مسببی که موجب غضب
 نبود در اکثر طبایع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
 بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی کسانی که محل شهوت نباشند و اما تقویط
 در و مانند قنوط از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خود شهوت و اما
 ردات قوت چون استپای کل خوردن و شهوت مقاربت بکوبن یا استعمال
 شهوت بروچی که از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض
 بسیط که در قوای نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود از ترکیبات آن
 امراض بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض
 مرضی چند باشد که اگر امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه
 آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بددلی و
 خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوت های دیگر و نکات این
 امراض در نفس عظیم تر باشد و عالج آن هم تمیز و بهیوم نفع نزدیکتر و بعد ازین
 شرح هر یکی بجای خویش باید انشاء الله تعالی و اما اسباب انحرافات دو کوبه بود
 یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیاننش آنست که چون عنایت یزدانی نفس
 انسانی را بر بنیه جسمانی مربوط آورده است و مفارقت یکی از دیگری نیست

لکنت ریح در دوسوی ۱۲

عزیز منوط گردانیده و تأثیر مرکبی از طبعیان سببی یا علتی موجب تغییر
 یک میشود مثلاً تأثیر نفس از غرض غضب یا استیلا ی عشق یا توازن اندر وجود
 تغییر صورت بدن میشود با انواع تغییرات مانند اضطراب و ارتعاد و درود
 و زاری و تأثیر بدن از امر انس و مقام خلعت چون در عضو شریف حادث
 شود مانند دل و دماغ موجب تغییر حال نفس شود چون نقصان نیز فساد
 تحمیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالجات نفس باید که اول تغییر
 حال سبب کند تا اگر تغییر نموده باشد از اوصاف معالجات که کتب
 بران مشتمل است مداوات کند و اگر تأثیر نفس بوده باشد باصناف معالجات
 که کتب این صناعت بران مشتمل است باز آن مشغول شود که چون
 سبب مرتفع شود اعماله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی در طلب
 استعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کئی یا قطع و در امر نفس
 هم برین سیاق است اعتبار باید کرد برین طریق که اول قبح رذیلتی که دفع
 از آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال مداخلت نباشد
 معلوم کند و بر فساد و اختلالی که از طریق آن منتظر و متوقع بود چه در امور
 وجه در امور دنیاوی واقف شوند و آنرا در تحمیل مستحکم کنند پس بار آورده عقلی

تا از اعتدال در طرف دیگر مایل شود و تمرصی دیگر ادا نکند و این صنف علاج
 مسخره معالجه سعی بود که تا طبیب مضطرب نشود بدان تمسک نکند و در تمسک
 احتیاط تمام واجب ناست تا انحراف مزاج اطراف دیگر نشود و اگر این نوع
 علاج هم کافی نباشد و هر وقتی نفس معاودت عادت راسخ صادر نکند
 پس او را عقوبت و تعدیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاقه و اقدام
 بر بد و رد و عهد و یک قیام بدان مشکل بود تا تقدیم ایفای مراسم آن تا دیب
 ماید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود و در طیت
 و آخر الدواء الکلی ایست معالجات کلی در ازاله امراض نفسانی و استعمال آن
 در هر مرضی که سیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و در فضایل و
 رذایل و قوف یافته معتد رنمود و ما زیادتى بیان از تفصیل علاج مرضی چند
 از امراض مهملکه که تباه ترین امراض نفسانی است اشارتی کنیم تا قبایس ازاله
 دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود و الله الموفق و المعین اما امراض
 قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است چه بحسب سبب طیت و چه بحسب ترک
 و لیکن تباه ترین آن انواع هکته نوع است اول حیرت دوم جهل سبط سوم حس
 مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از خسر تفریط و نوع سوم از جهل است

مدار مع در معنی چه در بیان ۱۱
 چه در معنی معنی می کند و بیان ۱۲
 بی بی نفس تا فیکه ای می گویند آن بی بی
 او را بطور تادیس می گویند

علاج جبریت اما جبریت از تعارض اوله خیزد در مسائیل مشکله و غیر نفس از تحقیق
حق و ابطال باطل و طریق ازاله این رذیلت که مهلاک ترین رذایل است
آنست که اول تذکر این قضیه اربعنایائی اولی که جمع و نفی و اثبات
در یک حال محال بود بلکه گداز اجمال در هر مسئله که در آن متخیر باشد حکم خبر
کنند بفساد یک طرف از دو طرف متعارض بعد از آن متبع قوانین منطقی و تصفیح
مستندات و تفحص از صورت قیاس با استقصای بلوغ و احتیاطی تمام
در هر طرفی استعمال کنند تا بر موضع خلأ و مشای غلط و قوف یابد و غرض
کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات سقسطائی که بر معرفت مغالطات
مستعمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط حقیقت این جهل آن بود
که نفس از فضیلت علم عاری باشد و معتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است
ملوث نه و این جهل در مبدأ مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل
باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا نداند که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت
نوع انسان خود بریغالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن
در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان واضح و قانع شود به تباه ترین رذیلتی
مذموم گردد و در تیسر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات عامل کنند

[illegible]

[illegible]

بیکر حیوانات بیشتر میزند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بجمادات
نزدیکتر میاید و ماصافت با اصناف جمادات در مسایط شرایط از ان مرتبه
بار پس افتد و محله حرام الماسفل السافلین پس چون برین فکر
بر نقصان رتبه و خست جوهر در کاکت طبع خویش که حس کائنات است
دقوف باید کرد روی اندک و بسیار آغاشی مانده بود و طلب فضیلت علم
حرکت کند و کل میسر لما خلق له علاج چهل مرکب حقیقت این چهل آن بود
که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی بل و جزم بر آنکه او عالم است مشغول
و هیچ رذیلت تباها تر از این رذیلت نبود و چنانکه اطباء ای ابدان را معالجه بعضی
امراض بدو علل مزمنه عاجز باشند اطباء ای نفوس برار علاج این مرض عاجز
باشند چه با وجود آن صورت که رتبه نشود و مانند نشود و طلب بکند و این اعظم
بود که چهل از ان علم به بود صد بار و نافع ترین تدبیر برین باب استعمال
نوان کرد و تحریر صاحب این چهل بود بر اقسامی علوم ریاضی چون هند
و حساب و اریاض بر این آن که اگر این استاد قبول کند و در ان انواع
موضعی نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و بر نفس خبردار شود و مصرا بیه
تغاشی در ذات او حادث کرد پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت

[illegible]

یقین از آن مستغنی یابد شک را در حلی معین نمود پس اگر سته طر انصاف و رعایت
 کند مانند یک روز کاردی بر خلل عقیده و قوف یابد و سترته جا بی آید که چهل او
 بسیط بود پس بر اسم تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری
 دارد و حکمت نظری مستلست بر ازاله امراض از آن قوت و برین مصداق
 بر یقین را ختم ما کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که مدین صناعت
 مخصوص است مرید شرجی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگر چه ^{محمود}
 باشد اما تباها ترین آن امراض سه مرض است اول غضب دوم حسرت
 سوم خوف اول از او راطه تو که کند دوم از تقریط سوم بردات قوت مباحثی
 دارد و تفصیل علایجات اینست علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را
 که مبدای آن شہوت انتقام بود و این حرکت چون مغف بود آتش حشم
 افروخته شود و چون در علیا آید و دماغ و شریایات ارد حالی مظلم
 متملی شود تا عقل مجبور گردد و عمل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که سیه
 انسانی مانند غار که بی شود و ملو بخریق آتش و محقق ملوب و دغان که ارا
 غار جز آواز و باک و مستغله و غلبه اشتعال چیزی دیگر معلوم شود و در حال
 معالجه این تغییر و اطفای این نایره در غایت تعدد بود چه هر چه در اطفای

غضب حرکتی است که در سبب مصداق است
 حرکت دماغ در یکدیگر حرکت است
 عین حرکت عین علم و سبب این حرکت
 انتقام بود و قوت اشتداد با حرکت
 عین بود و دماغ و مصداق که بخاری
 دماغ مصداق است و دماغ و عقل
 عین بود و عقل و شیه که در عقل
 عین بود و عقل و اشتداد
 احقاقی که در قوت شدن است
 اما عین و سبب که در اشتداد دماغ است
 اما عین و سبب که در اشتداد دماغ است
 اما عین و سبب که در اشتداد دماغ است
 اما عین و سبب که در اشتداد دماغ است

تو بدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه اسباب غضب اینست اما عجب
 و آن ظنی کاذب بود در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی نمود که مستحق
 آن نبود چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت
 میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود بدیدگان باید
 سبب و اما افتخار و آن مبالغات بود بجزای خارجی که در معرض آفات و هت
 زوال باشد بقاء ثبات آن و توفی تواند بود چه اگر فخر بمال از غضب و هت
 آن ایمن باشند و اگر تسبب کنند صادق ترین این نوع آنکه بود که شخصی از
 یدران او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او
 حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سیل استنداد مراست نه
 ترا و ترا بنفخ خویش چه فضیلت است که بدان مغاخرت توانی کرد از جواب
 او عاجز آید و شاعری ای معنی را بنظم آورده است از افتخرت باباء مصطفی
 قالوا صدقت ولكن مبهم ما ولدوا و غیر علیه الصلوة و السلام گفته است
 لا انا تو فی بابنا بکم و انا تو فی باعما لکم و حکایت کند که یکی از زو
 یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مغاخرت تو بر من این جا
 نبکو هست که خویشتن را بدان آراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر

استنداد با خود کارای اینست ۱۱

وقت علی و موده اما در موعود می
 مع عجب است در این العوب الا انفس و غیر
 اما در ابیسی العفی من نفوس کما ان فی
 من سرارت خودم بگفت من است
 در عجب نام من با عرب در سبک خود آورد
 آن کسی که بگویند خجسته و بیکان
 مانند کسی که بدینست خود را و آنکه
 درین پس خود را و بیکان مانند
 خلاص

و اگر موجب فعل تو این است که بروی تسمه چاکمی و فرات در آب
 است نه در قود و اگر فعل پیران است صاحب فضل ایشان بوده اند نه خود
 این فصائل بحد ام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حفظ خویش است و داد کند
 بلکه خود فضیلت بگوید ام او و توان تعالی نکرده است تا بر تو حاجت افتد پس
 تو که با منی و همچنین گویند که حکیمی نزد صاحب ترویج بود که بر نیت و تحمل و
 کثرت مال و عدت نباتات نمودی در اتنای محاوره خواست که آب همین
 بپزند از راست و جیب نکرست موضعی نیافت که اگر شاید زرقی که در دهن
 جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند
 حکیم گفت که ادب بر میان بود که آب و همین با خسر و اقبیح مواضع افکند
 من جنید امکه از جیب و راست نگاه کردم هیچ موضع حسیس ترویج تراز روی
 این شخص که بجهل موسوم است نیافتم و اما مرا دلجای موجب ازاله الفت و حد
 تا این و تا غرض و محاممت باشد و تو ام عالم بالفت و محبت است چنانکه
 بعد از این ترحم آن داده آید پس مرا دلجای از فساد مالی بود که مقتضی رفع
 نظام عالم باشد و این تباها ترین اوصاف زوایل است و اما مزاج اگر تقدیر
 اعتدال استعمال کنند محمود بود و کان رسول الله صلی الله علیه و سلم

مودت آنچه مودت و مودت مودت و مودت
 مودت مودت و مودت مودت و مودت
 مودت مودت و مودت مودت و مودت

از آنکه سینه را در آن
 گنج افشاید سینه را در آن

مزاج مزاج و مزاج مزاج و مزاج

بمرح ولا یهزل و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مزاج بودی تا بحدی که
 مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند لولا عیبه فیه و سلمان فارسی
 رضی الله عنه او را گفت در مزاجی که با او بگردند آجر ک^{۱۱} الی الرابعة و اما
 و توفیر حد اعتدال نهایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن
 چون شروع نمایند مجاوزت حد تقدی کنند تا سبب وحشت شود و عصب
 کامن را ظاهر کند و حقد در دلها را آش^{۱۲} کرد و اند پس مزاج بر کسی که اقتضا و نگاه
 تواند داشت مخلوط بود چه گفته اند و بجد جوه^{۱۳} اللعب حدیثی بود باین
 و اما بکبر معجب نزدیکتر افتد و فرق آن بود که معجب بانفس خود دروغ میگوید
 بکمانی که بدو دارد و متکبر یادگیران دروغ میگوید و اگر چه از آن بجهان خالی بود
 و علاج این نزدیک بود بعللاج معجب و اما استهزا و آن از افعال اهل بجهان
 و سخری باشد و کسی بران اقدام کند که با احتمال مثل آن بمبالات ننماید و
 ندلت و متغار و ارتکاب زنا و ایل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و ثقل
 بود و وسیله معیشت خویش سازد و کسی که بخت و فضل موسوم بود بر
 و عرض خویش را اگر املی تر از آن دارد که در معرض یک سفاهت سفیدی آرد
 و اگر چه در مقابل آنچه در خزان یا دشمنان بود بدو دهند و اما غدر را در جوه^{۱۴}

و اما بجهان معجب
 و اما بجهان معجب
 و اما بجهان معجب

و اما بجهان معجب
 و اما بجهان معجب
 و اما بجهان معجب

و اما بجهان معجب

احباب مسايب را حادث شود و در نظام هر کرد و دوست و دشمن را بر بخیزد
 اندوه او و قوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظير آن ناست شود و او قوف
 و خطر او در دلبهاگم کرده و حکايت کند که قبه از بلور در غايت صفا و نفاک
 بخير و استداره تمام موصوف بود و احسان اساطير و تائيل وقت
 صنعت و کمال کياست از و بر انگيخته بودند و در تخميص نقوش و تزيين
 تجا و يف آنرا کبرآت در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی پديد يزدند
 چون نظر او بر اين افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و بفرمود
 تا در خزانه خاص او بنهادند هر وقت بمشاهده آن متعجب میگرفت تا بعد از
 اندک مدتی روزگار تنجيه طبع خویش در املاف آن بقديم رسانيد چندان
 جزع و اسف بر ضمير آن ملک طاری شد که از تدبير ملک و نظر در مهات و
 بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چيزی از لطايف تنبيه
 بدان قبه جهد بذل کردند و چون مرجع مساعي ایشان با حيت و حرام
 بود و قوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک بشد
 تا يک بود که عثمان تالک از قبضه تصرف او يرون آيد انيست احوال ملک و آما
 او ساطع مردمان اگر بر بضاعتی کريم ياد يکي تنيم يا جومري شريف يا جامه فاخر

در جمع دست در می
 حکم قدر و مسرت
 قضا و تدبير و دعا و دل
 آنکه در گردن و دور کردن
 اساطير مع اساطير و طالع
 در مساعي و شش و حکايت و تزيين
 در مساعي و شش و حکايت و تزيين
 غافل و متهم حال معنی و حواشی
 آنکه در مساعي و شش و حکايت و تزيين
 در مساعي و شش و حکايت و تزيين
 در مساعي و شش و حکايت و تزيين

یا مکر کوئی نازه یا مملو کی صاحب جمال ظفر یا بند مرآینه متعلبان و در
 بطبع و طلب بر خیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم جزع متنا
 شوند و اگر مانعت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطه پلا
 و تهیصال افکنند اما اگر باول در اقصای امثال آن رخائب را با غلبه
 از چنین بیات فارغ و ایمن بنهند باز آنکه از اله احبار نفیس چون لعل و
 یاقوت بوجه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن استیاع و مدح
 فی امال میسر نکرد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و رفب
 در معرض تجارت و بسیار بوده است که یا دشان بزرگ را در اوقات
 انقطاع مواد خراین و اتفاق اتفاق مغرط بفروخت جوهر عظیم المثل
 احتیاج افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت و ستراد افکنده اند
 و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بیجا آن بزرگ
 مستظهر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قادر بوده باشد در انحال از ان
 بدان مستشعرده بارتکا و تلقی نماید و حاصل جز و قوف عوام بر عجز و حاجت
 انگس نبود و اصحاب تجارت اگر چنین بضاعتی رغبت نمایند در حال
 امن و فراغت ارکساده و زیان ایمن نباشند چه طالب و مخاطب در امثال

مساومت نامی کہ کتاب دیوچ کا الکر دیوچ ہے
استفسار یہاں "اول بیسوں اسے
اور قول یہ کہ اس فعل کے ساتھ
اس کا افعال میں اور بعض صورتوں
عام معنی دیتا ہے جو جی حاصل ہو"۔
اور کیا اعداد کو اس
اسی وجہ سے کہ اس میں ماقول مجہول
آں فعل کو کہ اس کے ساتھ
موسد کے ملکات و خواصہ آں فعل و
ما رساں اسد و ایشاں فعل و
تیکہ و بال شد و ارجہ و
طابع اسد و

آن ملک مغرور بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این صنف بنا بر آن
 افتد و در حال ناپاکی و تشویش خود جان ایشان را از خطر بودانیت
 اسباب غضب سلاج آن و سرکه شرط عدالت رعایت کند و این خلق را
 ملکه نفس که داند سلاج غضب بر آسان بود چه غضب جوهرست و خروج
 از اعتدال در طرف افراط و شاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند
 مانند آنکه جماعتی کمان بر بند که شدت غضب از فطر جویست بود و آنرا تجمل
 کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که
 مصدر افعال قبیح گردد چون جوهر نفس خود و بریاران و متصلمان و
 عبید و خدم و حرم و صاحبان خلق این جماعه را یوسته بسوط عذاب معتد
 دارند و سترت ایشان را اقامت کند و نه بر عجز ایشان رقت آورد و نه بر
 صاحب ایشان را قبول کند بل بکمزبی زبان و دست بر اعراض
 اجسام ایشان مطلق گرداند و چند آنکه ایشان گناه ناکرده اعتراف
 و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفای نایره چشم و تسکین سوز شراد
 کند و در ناہموار نمودن و حرکات نامنظم کردن و اندازی ایشان ببالغ زیاده
 میکند و اگر ردائی در جوهر غضب با فراط مقارن شود ازین مرتبه بگذرد و

حرکت نامرئی که در صورت غلبه
 از آنست که در صورت غلبه
 از آنست که در صورت غلبه

حرکتی که در صورت غلبه

اما کما کسر آب و جوی آب
بالم مورد جمع دانی جمع

مخطوطات معتبره از امده کرد کتب
در هر جیبی و قفا و در قفا و قفا
یادست و در قفا و قفا

تکلیف و تکلیف
تکلیف و تکلیف
تکلیف و تکلیف
تکلیف و تکلیف
تکلیف و تکلیف
تکلیف و تکلیف
تکلیف و تکلیف
تکلیف و تکلیف
تکلیف و تکلیف
تکلیف و تکلیف

و با پایم زبان بسته و جادات چون اوانی و امتعه بمن معامله در پیش کرد
و بقصد ضرب خروکاد و قتل کبوتر و کر به و کسر آلات و ادوات تشقی طلسم
و بسیار باشد که کسی که نفوذ تهوری منسوب باشند ازین طایفه بار و باد
و باران چون به بروفق هوای ایشان آید شطط کنند و اگر قطب عالم خط نه
لایم اراده ایشان آرد یا قفل بر حسب استیصال ایشان کشاده نشود
بشکنند و بجایند و زبان بدشنام و سخن مافرجام ملوث گردانند و از قدام
ملوک از شخصی باز گفته اند که چو کف کستیهای او از سفر دریا و برتر رسیدی
بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بر بختن آبها و اناستن بگوها
تهدید کردی و استاد ابو علی رحمه الله علیه میگوید که یکی از سفهای در کارا
بسبب آنکه چون شب در ماه تاب خفتی رنجور شدی بر ما خشم گرفتی و تم
و سبب از زبان کتادی و در اشعار بچو گفتی و بچو آئی او ماه را بشهر هور است
فی اجمله امثال این افعال با فراطع مضحک بود و صاحب آن مستحق
سخنیه باشد نه مستحق نفعت بر جویت و مستوجب مذمت و فنیخت بودن
شرف نفس و عزت و اگر تا مل افتد این نوع در زنان و کودکان و سیران و
یاران بیشتر از آن باشد که در مردان و جوانان و امتحا و ذلیلت غضب ار

از ردیلت شره نیز که ضد اوست طاری شود و چه صاحب شره چون ارشتم
 ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسی که بترتیب آن عمل میسوزد باشد چون زنان
 و خدمتکاران و غیر ایشان منجرت نماید و بخیل از اگر مالی ضایع شود یا دوستان
 و مخالفان همین معامله کند و بر اهل ^{اعتدال} ^{در دوا} ^{ثقه} ^{تمت} ^{برود} ^{و عمره} ^{این} ^{تایید} ^{هر} ^{فقدان}
 احدی قاعدیم ^{اعتدال} ^{مفروض} ^{و ملاست} ^{موجع} ^{ناشد} ^{و صاحب} ^{است} ^{از لذت}
 و غبطه و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او مضطرب و عمر او بگذرد
 و نسبت تفاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و جویبیت چون بحکم
 قهر این طبیعت کند و تعلم از اسباب آن امراض نماید در حالیکه در احلت نماید
 از غفوه اعضا یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نکند و در شرط عدالت که مقتضی
 اعتدال بود مرعی شود از اسکندر حکایت کنند که سفسی بر تعرض عرض او
 بنکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت
 او شال دیا این فعل باریاست و موجب اعتبار دیگران شود و بنگذر
 گفت که ای معنی از برای دور است چه اگر بر عقب عقوبت خیر کی زیاده کند
 و باعتبار من و افشای معایب من مشغول شود و او را ماده در از با
 داده بآتم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده و در متغلبی را که بر او خرچ کرده بود

محرک تنگدل و نا آرام است ۱۱
 عطف اگر کسی که عاقل و آرد و دان
 حال کسی که نا آگاه و نا آگاه و نا آگاه
 از روی خلاف حسد ۱۲
 اعضا چشم بدی کرد ۱۳

وقتی و فساد بسیار آکیده اسیر کردند و میش آوردند اسکندر بعضو اشاره فرمود
 یکی از شما از فرط غیظ گفت که اگر من تو بودی و او را بکشتی اسکندر گفت پس
 چون تو میستم او را نمی کستم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض
 است و تمهید علاجات آن و چون جسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض
 و لواحق او سهل بود چه رویت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات
 یا تعاضل چرب استصواب را بحال نظری شافی و فکری کافی پدید آید
 الموفق والمعین علاج بدلی و چون علم بفسد مستلزم علم است بفسد دیگر
 و ما کنیم که غضب فسد بدلی است چه غضب حرکت نفس بود و بجهت شهوت
 انتقام پس چنین سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب طلب
 شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول مہانت
 نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد اخسا و غیر ایشان از اہل و اولاد و
 اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کار پنجم کسل و محبت راحتی
 که مقتضی رذائل بسیار باشد ششم تنگ یافتن ظالمان در ظلم ہفتم رخصا
 انصاحی کہ در نفس و اہل و مال افتد ہشتم استماع قباہ و فواحش از
 منبع بصیرت
 ششم و قد فہم تنگ نداشتن از ایچہ موجب نیک بود و ہم تعطیل افتادن

حکم دفع مای حلی و کون جبین مجتہد
 بیم بریدل و قطع لذت

حکم سکوت و جات نام حاصل شود
 جات حاصل شد علم نفس حاصل شود
 جات حاصل شد علم نفس حاصل شود
 جات حاصل شد علم نفس حاصل شود
 جات حاصل شد علم نفس حاصل شود
 جات حاصل شد علم نفس حاصل شود
 جات حاصل شد علم نفس حاصل شود
 جات حاصل شد علم نفس حاصل شود
 جات حاصل شد علم نفس حاصل شود
 جات حاصل شد علم نفس حاصل شود

در مهات و علاج این مرض و اعراض آن بر رفع سبب بود چنانکه در غضب
 کتیم و آتچمان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند
 بدوامی عصبی چه بیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن چون ناقص
 وضعیف باشد تحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و متلب
 شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در محافوف و حرورت بندی و ^{نفرا}
 در محاطات عظیم افکندندی و بوقت اضطراب در یاد رکشتی نشینند
 تا ثبات و صبر الکتاب کنند و از ردیلت کسل و لواحق آن تجب نمایند و ^{متر}
 قوت غضب که شحاعت فضیلت آن قوت است تقدیم رسانند و ^{متر}
 با کسی که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کند تا نفس از طرف
 حرکت نماید و چون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید
 باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد و الله اعلم علاج خوف خوف از توقع ^{متر}
 یا انتظار محذوری تو لک کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار ^{نسبت}
 با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این چهار شیء ^{از امور}
 عظام بود یا از امور سهیل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را
 سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام این اقسام ^{مقتضا}

در غضب و کتیم و آتچمان
 و در محافوف و حرورت بندی

در محاطات عظیم
 و در یاد رکشتی نشینند

در با حادثی تواند بود
 که وجود آن در زمان مستقبل باشد

عقل نیست پس شاید ماقبل بحیزی اریں اسباب جایف شود یا پس
 است که آنچه ضروری بود حیوں داند که دفع آن از حد قدرت و وسع تربیت
 خارج است و اندک در استعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده بود
 و آنقدر عمر که پیش از وفات آن محدود و در خواست یافت اگر بخوف و فرح
 و اضطرار و حرج منقص کرد و اندازند بر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت آن
 محروم ماند و خسراں دیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان شود و
 جوی جویست راتسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنیها نهاده هم
 در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود
 اگر سبب آن را از فعل این شخص بود که بخوف مرسوم است باید که با خود
 اندیشه کند که حقیقت ممکن است که هم وجودش جایز بود و هم عدمش
 در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف جز تعجیل تا تم فایده بود
 و همان لازم آید که از قسم گذشته اگر عیش بطین جمیل و امل قوی و ترک فکر
 و آنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد و مهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود
 و اگر سبب آن از فعل این شخص بود باید که از سودا اختیار و حیانت بر نفس
 خود احراز کند و بر کار که از اغایستی بدو عاقبتی و خیم بود اقدام نماید چه از کار

این آنچه مستلزم است تا پسندید
 نشود بگوید و در بعضی احوال

این حقیقت ممکن است که تعالی صحت
 و کسب را در بعضی احوال بخواهد و در بعضی
 در کمال است و در بعضی احوال در بعضی
 و در بعضی احوال در بعضی احوال در بعضی
 و در بعضی احوال در بعضی احوال در بعضی
 و در بعضی احوال در بعضی احوال در بعضی
 و در بعضی احوال در بعضی احوال در بعضی
 و در بعضی احوال در بعضی احوال در بعضی
 و در بعضی احوال در بعضی احوال در بعضی

قباح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاہل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبح
 که مستعدی مفتیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود مواخضات او بدان ممکن
 و مرجع ممکن بود و قوعش نامستدع هانا بران اقدام نماید پس سبب
 خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن
 با تسامح حکم نماید و اگر شرط هر یکی بجای خویش اعتبار کند ازین دو نوع
 خوف سلامت ماند و هو اعلم علاج خوف مرک چون مرک عامتریز
 و سخت ترین خوفهاست و دران باستماع غنی چند احتیاج افتد گوئیم
 خوف مرک مر کسی را بود که نداند که مرک چیست یا نداند که معاد نفس
 ناکجااست یا تحمان مرد که با خلخال اجزای بدن و بطلان ترکیب بنیاد
 عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند و او از ان بجزو یا تحمان بر در مرک
 را الی عظیم بود از الم امراضی که مؤدی بود بدان صعب تر یا بعد الموت
 از عقاب ترسد یا متخیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود
 یا بر اموال و اولادیکه از و باز ماند متأسف بود و اگر از این غلظون باطل و بی
 حقیقت باشد و منشای آن جهل محض یا نشن آنست که کسیکه حقیقت
 مرک نداند باید که بداند که مرک عبارت از استعمال ناکردن نفس نوآلات

استماع مع معصوم و شوق
 بر وجه شهادت و قبح آن
 عیب نیست البته خود را بداند
 اقدام نماید و از خوف جان بگریزد
 و قصد دارد ۱۲
 استماع بکبر و ابدین ۱۲

مدنی را مانند آنکه صاحب منافع و ادوات و آلات خود را استعمال کند چنانکه
 در کتب حکمت میبینیم است و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کنیم
 که نفس جوهری باقی است که با انحلال بدن فانی و منعدم نگردد اما اگر خوف
 او از مرکب سبب آن بود که معاد نفس اندک تا کماست پس خوف او از
 جهل خویش باشد نه از مرکب و خدا را این جهل است که علما و حکما را ترغیب
 بامت شده است و ترک لذات جسمانی و راحت مدنی گرفته اند و بخوابی
 و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند
 و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن رهایی یابند و رنج حقیقی جهل است
 پس راحت حقیقی عالم بود و اهل علم را دفع و ماحی از علم حاصل آید که دنیا
 و مافیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمد
 در آن راحت یافته اند که بعلم گسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آنست
 فنا و فساد بقا و کثرت مجموع و انواع عناصهار در امور دنیوی یافته اند پس بر قدر
 ضروری قناعت نموده از فضول چیست دل بریده اند چه فضول عیش و لعبتی
 نرسد که درای آن غایبی دیگر نباشد و مرکب بحقیقت این حرص بود نه آنچه از آن
 حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرکب و انواع بود یکی ارادی و دیگری غریزی

مکان جای حرکت است ای صاحب خلق
 مستغنیست و این را ما مدعی آن
 حکمیه

و همچنین حیات و بموت ارادی امانت تهوات خواسته اند و ترک تعرض آن
دوره بود ۱۲ مراد ۱۲

و بموت طبعی مفارقت نفس از بدن و بحیات ارادی حیات فانی دنیوی
 مشروط باکل و شرب و بحیات طبعی نقای جاودانی در غبطه و سرور و فلاح

حکیم گفته است ^{بیر} ^{میر} مت بالارادة تعی بالطبیعة و حکمای متصوفة گفته اند
دره ۱۲

مولو اقبل از حق تو باز آنکه هر که از موت طبعی خائف بود از لازم ذات
بیرید قتل از آنکه مرده شود ۱۲

و تمام باهیت خویش خائف بود چه انسان حی ناطق باهیت است پس باهیت
دره ۱۲ کویا ۱۲

که جزوی از حی است تمام باهیت بود و کدام جهل بود زیاده از آنکه کسی که آن
مرده ۱۲

برود که فانی او بحیات اوست و نقصان او تمام او و عاقل باید که

از نقصان مستوحش بود و باکمال مستاس و همیشه طالب چیزی

بود که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از قید و اسیر طبیعت بیرون آورد
بیر کرد ۱۲

و آزاد کند و داند که جوهر شریف الهی از جوهر کسیف ظلماتی خلاص باشد

خلاص صفات و نقایه خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته
بیر کرد ۱۲

باشد و ملکوت عالم و جوار خداوند خویش و محالطت ارواح پاکان
قرص ۱۲ صحیح ۱۲

رسیده و از اضداد و آفات بجات یافته و از کجای معلوم شود که بد بخت

کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بآلات جسمانی و ملازمت نفسانی با

بقا اعتراف کرده است و چون میگوید نمیدانم که آن حال چیست بجز
 اعتراف کرده و علاج او را به علم است تا چون واقع شود خوف او را بکسر
 کرده و اما آنکس که از تحلیف اهل ولد و مال ملک خائف و متأسف بود
 باید که بداند که حزن استعجال الم و مکر و هی است بر آنچه حزن را در آن ^{معمول} نیست
 نیست و علاج حزن بعد ازین یا و کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه که گویم مردم
 از کاینات است و در فلسفه ^{حکمت} مقرر است که هر کانی فاسد بود پیش هر که
 نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد
 خود خواسته باشد پس فساد و فساد خواستن او فساد خواستن اوست و کون
 خواستن او کون نخواستن او و این محال است و عاقل را بحال التفات نیست
 و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت و جوب باز سیدی چه اگر بقا ممکن
 بودی بقای متقدمان یا نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانیکه بوده اند با وجود سبیل
 و توالد باقی بودندی در زمین بنگیندندی و استاد ابو علی رحمه الله علیه
 در بیان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از شما
 که تنگانی که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین
 علی کرم الله وجهه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او درین ^{در زمان}

جامع مشهور است
 عقبت بالغی که در مردم و در در راه
 در وقت با علم تشدید را با اولاد و سبیل
 در آن صبح ۱۱

چهار صد سال که بوده اند همه رده بوددی همانا عدد ایشان ارده مار حرار
زیاده باشد چه یقینی از ایشان که امروز در بلا و ربع مسکون برکنده اند با
قلبهای عظیم و انواع استیصال که باهل این جانان راه یافته است دست
حرار نیز نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر
پیدا شده باشند با جمع ماس جمع در شمار آرند بگر که عدد ایشان چند باشد
و بهر شخصی که در عهد او بوده است در مدت چهار صد سال همین مقدار با آن
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرک از میان
خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد اشخاص بجه غایت رسد
و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال
تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و خیر احصا متجاوز شود و بسط
ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت مسوح و مقدر است چون برنج عام
تمت کرده آید نصیب هر یک آنقدر رسد که قدم بر آن نهاده بر آید
تا اگر همه خلق دست برداشته و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند
که بایستند بر روی زمین بکجند تا بمقتضی و نشستن و حرکت و اختلاف کردن
چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات حالی ماند

و این حالت در اندک مدتی واقع شود و تکلیف که با متداویر روزگار و تنقیض
 یا محصور بهرین نسبت بر سر یکدیگر نشینند و آری بما معلوم میشود که تمام
 حیات باقی در دنیا و کرامت مرکب و وفات تصور آنکه طمع را خوریدین
 آرزو تعلق تواند بود از خیالات جهال و محالات الهیان بود و عقلا و
 واپ کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکر بمانند و دارند و اندک حکمت
 کامل و عدل شامل الی آنچه اقتضا کند مستزید را بر این مزیدی صورت
 نهند و وجود آدمی برین وضع و سبب وجودی است که و رای آن ^{سوی} ^{سورث} ^{۱۲}
 غایت مقصود نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور
 کنند بلکه مذموم خونی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که
 بضرورت مرکب متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت اصل
 همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد و او را تنبیه باید کرد
 بر آنکه هر که در عمر دوازده رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لا محاله
 در حال پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف
 اعصابی ریشه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات
 هضم و سقوط آلات طعن و نقصان قوی چون خدمت چهار کانه او

که در روی مرکب متنبه شود

با عدل و حکمت سود و نفع و زیاده

به تبعیت لازم آید و امر اص و آلام عبارت از این احوال است و علاوه بر
 احسا و فقده اعتراف و تواتر مصائب و تفرق نوائب و فقر و حاجت و دیگر
 انواع شدت و محنت هم تابع این حالت افتد و خالیف ازین جمله در مد
 امل که بدرازی عمر رعبت میموده این احوال بوده است که باز در میخواست
 و انتظار امثال این مکاره میدادند و چون یقین او حاصل آید که مرک
 مفارقت ذات و لذت و خلاصه انسان است از بدن مجازی غارتگر
 از طبائع بطریق توزیع فراهم آورده اند در روزی چند معدود در جباله تفرق
 او داده تا به وسط آن کمال خویش حاصل و از مزاحمت مکان و زمان بی
 و محضرت البیت که منزل برابر و دار القرار احیاء است پیوند و مرک
 و استیصال و فنا میسر شود همانا ازین حالت زیاده است شداری بخود را
 و تعجیل و تاخیر که اتفاق افتد مبالغات نکند و با کتساب شقاوت و
 بظلمات برزخ که غایت آن در کات و دوزخ و محط باری عز اسمه و منزل
 فحار و مرجع اشقیاء و اترا باشد راضی شود و هوامستعان و اما امر انش قوت
 حذب بر چند از خیر حصرتجا و ز باشد اما تاه ترین آن افرایه است و محبت
 بطالت و حزن و حسد است و ازین امر اص یکی از خیر افرایه و دیگر از خیر تفریط

بدین که در این بخش کردن
 چه کسی است

محبت خیر و خیر خیر

وسوم و چهارم از خیز رداست کیفیت باشد و محالجات آن اینست علاج افراط
 شهوت میت ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرصی که متوجه
 بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است
 و ذوات همت و خاست طبیعت و دیگر زایلی که بتبعیت این حالت حاصل
 آید مانند پنهان نفس شکم پرستی و لذت تطفل و زوال حشمت از بیان
 و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلاک از
 اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و علما
 آن مدون و محرر و اما شهوت تنجیح و حرص بران از عظم ترین اسباب
 نقصان دیانت و انهداک بدن و اتلاف مال و اضرا عاقل و اراقت ابروی
 باشد و غرض از آنست که شهوت را بباطل خراجی ظالم تشبیه کرده است و میگوید
 که همچنانکه اگر او را در جبابیت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست
 پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی در او از غی نه همه اموال رعیت بستاند و
 همنان بالفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر بمجال باید و تهذیب
 قوت تیز و کس قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین و اتفاق
 نیستند چنانکه میوهات صالحه در وجه خود صرف کند و عموماً اعضا

ذات افصح کس مدون و مجرب است

بسیار معنی و امر کردن
 اراقت رعیت است اینجا
 جابج کردن صلاح
 در این سلطان و عالم و سالار
 معنی تشبیه دارد و تشبیه کرده است

بسیار معنی و امر کردن
 معنی تشبیه دارد و تشبیه کرده است
 معنی تشبیه دارد و تشبیه کرده است
 معنی تشبیه دارد و تشبیه کرده است
 معنی تشبیه دارد و تشبیه کرده است

و حواجر را از راز و ضعیف گرداند و اگر مقتضای عدالت مقدار واجب در
 حفظ نوع کار دارد مانند مالی بود که بر سیرت عدل قدری بحتاج ار
 شود یا بخرام حاصل کند و در اصلاح شعور و دیگر مصالح جماعت صرف کند
 و آید که صاحب این تیره ما خود محقق کند که مشابیهت زمان یکدیگر در باب
 تمتع از مشابیهت اطعمه یکدیگر در سید حاجت بیشتر است تا بهیچا که قبیح
 شود که کسی طعامها لید ساخته و یخته در خانه خود گذارد و بطلب آنچه
 صورت جوع او نشاند مدیر خاها در یوزه کند قبیح شود که از اهل حرمت
 چیزی و طعمه از کسی ^{گذاشتی} ^{۱۱} و محض حلال خود بخورد و نکند و باختداج و دیگر زنان مستغول کرد و اگر هرگاه
 نفس در باطن او شایل زنی که در زیر چادر برسد کند و مزین گرداند تا از
 مباشرت و معاشرت او فتنیل ^{یاده} لذتی تصور کند عقل را استعمال نماید و مایل
 و خدایت این سبب را سرور شود که بعد از تفحص و تحقیق بسیار دیده باشد
 که از زیر سحر تباه ترین صورتی و زشت ترین بیکی بیرون آمده باشد
 و در اکثر احوال آنچه در حباله تصرف او بود تسکین تبهوت و عایشتر از
 کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از هر چیزی
 که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنچ و دلالت

قدر صحت مع الفیض معی کجاست
 سرمد و طراوت ملک ^{۱۱}
 جمعی مشابیهت را با هم در حجاج
 خواه و صورت خود و او را خود در این
 جمعی مشابیهت اطعمه یکدیگر در سید حاجت
 ای در دفع کسی خود را بداند و وقت
 بر حکمت و کینه را راست ^{۱۱}

ای استعمال عقل و تبهوت کند در بین
 را بداند که از زیر سحر تباه ترین صورتی
 او شود و دیگر که از زیر سحر تباه ترین صورتی
 کرده اند ^{۱۱}

در روایات استعار ایشان و بشکس قوت شهوت چه بجماعت و چه بانفراد
 سلفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفردور و تحمل متناهی و اقدام بکار
 سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بعد از آنچه قوای بدنی را تضعیف رسد
 که مؤدّی نبود سقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازاله این مرض علاج
 بطلالت اما محبت بطلالت مقتضی حرمان و دجانی بود از جهت آنکه
 احوال رعایت مصلحت معاش مؤدّی باشد بطلالت تمحص و انقطاع نوع و
 دیگر انواع رفائیل را خود در معرض این دواقت چه وقع تواند بود و تعال
 از کتساب سعادت معادی مؤدّی بود باطل غایت ایجاد که مستعدی
 انافیه بود و واجب الوجود عز اسمه است و این مختصمه و منازعه صریح بود
 باخفرت نمود باند من و چون بطلالت و کسل متغصن این فساد است
 در شرح قبح و مذمت آن باطنابی زاید احتیاج نیفتد علاج حزن حزن الی
 نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی حارص شود و سبب آن حزن
 بود بر مقتضیات حسانی و تیره بهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فواید
 آن و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات
 ممکن شناسد و معمول عملی مطالب و حصول مقصود و در تحت تصرف نامشغول

بہائی وکھلا ہست ویک کرلاں مہی کر
موریاں نوک کسے مہاشی کسدا پانے شہید
واقطاع طوع کر دیا دیا خود
مہلت مہاشی ایجا وادہ کسے مہاشی
مہورت ادہ سہا۔ ہست کر کسے مہاشی
مہیوان الہ ہست ۱۲

از این سخن در حدیث آمده است که هر کس که در این کتاب بخواند و عمل کند...

و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انصاف
 نخواهد بود و اما که هر چه در عالم کون و فساد هست ثبات و بقای آن محال است
 و ثبات و باقی امور نیست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی
 نیست در محال طمع کند و چون طمع نکند بهوت متوقع اندو بکس نشود بلکه بهمت
 بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلک بجهت آسانی معسر و از آنجا
 بطبع مقتضی فساد ذات او بود و اجتناب نماید و اگر کلام پس چیزی شود بر قدر حاجت
 و سد ضرورت قناعت کند و ترک افکار و استکبار که دوا می ثبات و قناعت
 بود واجب شمرد تا بمفارقة آن متأسف نشود و بزال و انتقالش متأسف نگردد
 و چون چنین بود بانی رسید میفرغ و فرجی یابد بخرج و سترتی حاصل کند بحیرت
 و ثمره یقینی بیاید بحیرت و الا و ایما اسیر حزن بی انقضاء و الی اینها باشد
 چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فایده محبوبی خالی نشود که در عالم کون و فساد بی
 فساد نتواند بود و طامع در آن خایب و خاسر بود و منوره آن کایری نماید
 فلا یخند شیای عیاف له فقد و اقتدای عبادت جمیل آن بود که موجود
 خشنود شود و از مغفرت و کثرت و تأسف نماید تا همیشه مسرور و معید بماند و اگر کسی را
 تسک افتد در آنکه ملازمت این عادت و امتناع بدین خلق نسبت میسر بود

اگر بچنین کار کلمات و بیانات بود
 که در این عالم است طاعت شود و در آخرت
 قناعت کند و در جبهه مبارک ۱۲

انقضاء آن کار آمدن شد و فساد انقضاء می باشد ۱۲

و یکسکه خوش آمد و او را یکسکه بیست و یک کار که
 در دنیا می تواند بود و او را بیست و یک کار که
 خوب رسد و او را از سر شدن خوش ۱۱

یکسکه خوش آمد و او را یکسکه بیست و یک کار که
 در دنیا می تواند بود و او را بیست و یک کار که
 خوب رسد و او را از سر شدن خوش ۱۱

باشد یا بصفت تقییر موصوف باید که تا مل کند در امتنان خلق و هر
 مطالب و معانی ایشان و در نهای هر یک بر نصیب و شمت خویش
 و سرور و غنچه نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار
 تجارت و بحار تجارت و شاطر استیارت و محنت تجنت و قواد قیادت
 محدی که هر یک معیون بحقیقت فاقد آن صناعت را شاسد و محمول علی
 الاطلاق عامل از انحال را گویند و سبب و راحت بر وجود آن است
 مربوط دانند و حرمان کلی فقدان امنیت منوط چنانکه نفس تریل از آن
 عبارت کرده است که کل حرب بما لدی یحده فرجون و سبب این استقامت
 ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد قیس اگر طالب فضیلت در راه
 ست و طریقه خویش همین طریق سپرد و از اتقای منابع و اتقای منافع
 کمالی که عایت این مقصد بود عدول بخود بسرور و ولدت از انجماعت که
 بقید جهالت و اسیر ضلالت گرفتار اند اولی باشد حیه او محقق بود و ایشان
 مبطل و او متیقن و متعصب و ایشان محظی و عابط و ایشان متیقن و متعصب
 و سعید بکله او ولی خدا و ایشان اعدای او الا و اولیاء الله لا حوف
 علیهم و لا هم یحزنون و گندی رحمة الله علیه در کتاب دفع الاحزان گوید

محنت آنکه دولت کند و هر یک که
 در امتداد می نجات می دهد و در راه
 قیادت می نجات می دهد و در راه
 محمول نقصان کرده است

انقدر بی نقص و کرمی

متعصب است و در است که در راه
 عایت نمود و در کاسه و در کاسه
 باش تحقیق و در کاسه و در کاسه
 ایشان در ایشان در کاسه

دلیل را آنکه حزن حالتی است که مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب میکنند و آنرا موثر طبیعی خارج است آنست که ناقد مرغوبی و خایب مرغوبی
 اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تا مل کند و یکسانی که از آن مطلوب نا مرغوب
 محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتنا گیرند و در احوال و متش شود که حزن
 نفعوری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن مرآینه بحالت طبیعی مساوی است
 کند و سکون و سلوت یابد و آماشده کرده ایم جماعتی را که بحسبیت اولاد
 و اعتره و اصد قاستلا شدند و احزان و چهره می تنباز از اعتدال برایشان
 طاری شد و بعد از انقضای کثر مدتی با سر معکب و مست و فرج و عطش اند
 و بجای آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که نفق مال و ملک و دیگر مقتنیات
 روزی چند با صاف غم و اندیشه ناخوش عیش بودند میر و حشت ایشان
 باس و شلی بدل گشت و آنچه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است
 اصبر صبرا کادما و الا تسلم سلوا الحائیم همه می است از نیمنی و عاقل
 اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بمعصیتی غریب و مخفی بر می متناز
 نکرد و اگر مرض را که جاری مجری دیگر اصناف ردأت است مکن در حاجت
 بسلوت کراید و از آن شفا یابد پس هیچ وجه مرضی وضعی نزدیک او

چنانکه در وایا عده ۱۲
 حاجت ما اسید ۱۲

سکوت بافتح جو رسد و از نیمنی ۱۲
 عطف آرد و در آن کسی را که از احوال و عفت
 ارد و با عطفات عده ۱۲

مکین مسرر بیان و اگر ساد و در شریکی
 و در رسد عیش مثل اعد و در شریکی
 و در رسد و در یار بیان ۱۲

مرضی نشود ویر ذات کسی را ضعیف کرد و واید که ^{والتحاکم} مثل کسی که بقای مصالح
 و فواید وینوی طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شامه
 در میان حاضران از دست بدست میگرداند و صرخی ^{ای مرتبه} از نسیم و در آنچه
 آن تمنع میگیرند و چون بوبت باورسد طمع ملکیت در آن کند و بپردازد که
 او را از میان قوم تنگ آن تخصیص داده اند و آن شامه بطریق
 تصرف او گذاشته تا چون از و باز گیرند خجالت و درمشت با تأسف و
 حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقننات و دایع خدا تعالی است که
 خلق را در آن اشتراک داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هرگاه
 خواهد بود است هر که خواهد و ملاست و مذمت و عار و فضیلت بر کسی که
 و دیعت با اختیار باز گذارد و امل طمع از آن منقطع دارد و متوجه نشود بلکه
 اگر بدان طمع کند و چون از و باز گیرند و تنگی نماید با استجلاب عار و ملاست
 کفران نعمت را از کتاب نموده باشد چه کترین مراتب شکرگزاری آن
 بود که عاریت بخوشدلی با معیر دهند و در اجابت مسارع نمایند ^و
 آنجا که معیر افضل آنچه داده بود بگذارد و آخرت باز خواهد بود این افضل
 عقل و نفس است و فضایی که دست متعوضان بدان نرسد و مغفلان

شامه دست اندر می طرز عطا
 یک که بیت بسیار دای توید

استرجاع داده و عار رسد

استخفاف و عیب

عاریت و عیب

معرفت اجمال و اوطا متره بر حسد باعث شود و چون مطلوب حضور
 مستع الوجوه بود حر حر و تالم و اوطا میلی حاصل میاید و علاج این دو
 ردیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بجزن در نیم موضع ذکر او کرد
 و الا محل حسد بر امر اس مرکه اولی تر است و کندی کوید حسد قبیح ترین امر
 و وسیع ترین شر و رست و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد
 که شتر می دشمن او رسد محبت تر بود و محبت شرشیر بود و شتر نیز از دو
 بود که خواهد که شتر بغیر دشمن او رسد و هر که خواهد که خیری بکسی رسد
 شتر خواسته باشد بکسی اگر این معامله را دوستان کند تا به تر و رست تر
 بود پس حسد شریر ترین کسی باشد و همیشه اند و همی بود چه بکسر مردمان
 عساک باشد و خیر خلق مانی مطلوب او بود و هرگز خیر از خلق مرفوع
 و منقطع نشود پس غم و اید و او را الفتاعی و انتهای صورت نه مند
 و تبا ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتدیه طبیعت مافوق
 از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیق که لازم ماده است موجب حسد باشد
 راغب را بالعرض تعلق اراده بر ذوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه
 بنزدیک او بالذات مرضی نمود و چنانکه دنیا را بکلیسی کوتاه که مردی درازالا

حسد در بین انواع حسد است که در میان
 میانشان حسد در بین حسد است که در میان
 مجال علی و رست و بدین سبب حکما گفته اند
 و اصول مبتنی بر حسد و اوطا میلی حاصل
 و مصلحت علی را در بین حسد است که در میان
 مخلات علی را در بین حسد است که در میان
 راحت نیست و اوطا میلی حاصل میاید
 آس را و میاید و اوطا میلی حاصل میاید
 جامع است بر این شتر و اوطا میلی حاصل میاید

بر خود اکتفا کند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوئید و کند یای لد بر نه شود
و اگر بای را محروم کند از سر محروم ماند همچنین اگر شخصی تمسح از نمستی محروم
شود و دیگری از ان ممنوع باشد و عالم ازین تناسیه منزه است چنانفاق خرج
از ان و مشارکت دادن ابنای جنس در رفع آن مقتضی زیادت است
و کمال تمسح بود پس حسد در ان از طبیعت شر مطلق خیزد و بد آنکه فرق باشد
میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمال یا مطلوبی که از غیر حاصل
کرده باشد و ذات معتبط بی تمنای زوال آن از و حسد با تمنای زوال
بود از و غبطه بر دو نوع بود یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطه محمود آن بود
که آن شوق متوجه سعادات و فضایل با و اما غبطه مذموم آن بود که شوق
متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود ایست سخن در حسد و شره
برین جمله که شرح داریم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بر و آسان بود
علاج دیگر زایل و معرفت اسباب و اغراضی که حادث شود متلازم در کذب
چون اندیشه کند و اندک تمیز انسان از حیوانات دیگر بخلق است و غرض از
اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امریکه بران واقف نبود و گذشت مثنائی
این غرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن با نبات بود

نوع نیز محقق که تامل و توالد و وجود و محفوظ باشد احتیاج بود و در حقیقت
 الهی جان اقتضا کرد که هر مردی محقق گیرد تا هم محافظت منزل و مایه قیام
 نماید و هم کار تامل و توالد و تمام شود و هم در تقلد یکست شخص و و هم را
 شرافت مؤثر مرئی بود و چون توالد حاصل آید فرزندی تربیت
 و حفاظت پدر و مادر قاضی یابد و بدستود مانع رسیدن تکفل امور و نیز واجب
 گشت و چون جماعتی انود شوند یعنی مردوز و فرزندان و ترتیب اقوال
 اجتماع و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باحوال
 و خدم احتیاج ظاهر شد و بدیجتماعه که ارکان منزل اند نظام حال معاش
 صورت بست پس ازین بخت معلوم شد که ارکان منزل شیخ اندید
 و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کس قوی بود چه از تألیف تواند بود
 که مقتضی نوعی از قوت باشد و در نظام منزل نیز تدبیری صنایعی که موجب آن
 تألیف باشد ضرورت افتاد و از جماعه مذکور صاحب منزل با هم نام آن مهم
 اولتر بود ازین روی ریاست قوم بر او مقرر شد و سیاست جماعت بدو منوط
 گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود تقدیم نماید و بجهت
 شایسته ریم که سعادت را روجه مصلحت بخیراند و بعلف ناز و آبشخور موافق بر دوازده

غایت ازین بود که هر مردی
 در تعلیم و تربیت و در حفظ
 و در توالد و در تربیت و در حفظ
 و در توالد و در تربیت و در حفظ
 و در توالد و در تربیت و در حفظ

آنجا که صاحب منزل ازین قوت
 که موجب ریاست و از جماعه مذکور
 و ازین روی ریاست قوم بر او
 و ازین روی ریاست قوم بر او
 و ازین روی ریاست قوم بر او

ساع و اوقات مساوی وارضی بکار دارد و مسکن تا ساسانی و زمستانی و غیره
 و شباهتی حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند ترتیب گردانند تا هم امور معیشت
 او و هم نظام حال ایشان حاصل شود و بدین منزل نیز بر بایست مصالح اقوات
 و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جامعه ترغیب و ترهیب و وعده
 و وعید و جر و تکلیف و رفق و منافقه و لطف و عطف قیام کند تا هر یک
 کمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و بکنان در نظام حالی که
 مقتضی سهولت تعینش بود مشارکت باند و سایه دانست که مراد از منزل
 درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند از بناغیر
 مخصوص است که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و مول
 و مال اقتدا بکنان ایشان چه از چوب و سنگ بود چه از خیمه و خرگاه و چه
 از سایه درخت و خار کوه یس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلی خوانند
 نظر باشد در حال اجتماعه بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود و در تشریف آباء
 معاش و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم شخاص
 نوع چه ملک و چه رعیت وجه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر
 محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود تقلید امر جماعتی که او را می ایشان بود و ایشان

و قد بود دادن و وعده یک
 و وعید و جر و ترساید
 و ای حدیث و فصل حکمت حاصل

و ای آسان شد
 و ای در چوب و سنگ

مکات و مسعت این علم عام و ناگزیر باشد و فوائد آنهم در دین و دنیای
 شامل از اینجا است که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلام
 رایج و کلام مسئول عز و عیته و قد احکما را درین نوع اقوال مسا
 بوده است اما مثل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی انفا
 یغاده است مگر تحفیری از سخن آنرو پس که در دست متأخران موجود است
 و متأخران به آرای صائب و اذیان صافی در تهذیب و ترتیب این مست
 و استساظ قوامین و اصول آن بر حسب اقتضای عقول خایت جدید
 داشته اند و آنرا مرقون و مجلده گردانیده و خواصه رئیس ابوعلی احسن این
 عهد اند بن سینه را رساله ایست درین باب که با کمال ملاغت شرط ایجا
 رعایت کرده است خلاصه آن رساله با اینمقاله نقل کرده آمد و آنرا بدین
 و آداب که از متقدمان و متأخران منقول بود موضح گردانیده شد انشاء
 بنظر انصاء اهل فضل مترق شود الله ولی التوفیق باید دانست که اصل
 کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طیب در حال بدن انسان نظر کند از
 اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی
 صحت بدن و مصدر افعال بود و در وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

محافظت کند و اگر سفقور بود استغاده نماید و چون در عضوی از اعضا
ملک ۱۲ ملک ۱۲

خللی حادث شود در علاج آن عضو منسلک عموم اعضا شکا بهار و خاصه
کما دایر بر اعضا رسد

مصلحت عمومی رئیس کہ مجاور او بود بقصد اول و بعد از ان مصلحت

آن مضمون بقصد ثانی تجدیدیکہ اگر اصلاح عموم اعضاء و قطع و کئی آن عضو بود قطع

نظر کنند از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن نباتات نکند تا فساد و بد بکرا اعضا

مرایت نکنند تعمیر بناسق مدبر منزل را رعایت مصالح عموم اهل منزل و جواب

اعتمادال باستر وادش هر چه صبر اب مقدم و در در تدبیر حال یکیک شخص

بہا لکھ طیب یکمیک عضو را کند مقتدی چہ بر کجی از ارکان منزل نسبت

بامثل بمشابه هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع غیر بعضی رئیس

برخی مروس و جمعی شریف و گروهی خسیس چند مضر عضو را اعتدالی و معالی

خاص بود لیکن بغل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود

اینچنین برتری از اشخاص اعلیٰ منزل طبعی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات از

معتوبه بود مقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود

حاصل آید و در ستر ستر آن که بمنزله طیب بود از وجه و بمنزله یک عضو که شرفه بود

مجلس اول در بیان حرکت و سبب و اثر و فواید و مضار و
در بیان فواید و مضار و سبب و اثر و حرکت و سبب و اثر و فواید و مضار
از احادیث و روایات و کتب معتبره

اراعتا امتساری باید که بر طبیعت و ماسیت و فعل مرخصی از اجناس
 اهل منزل واقف بود و راعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید و این
 نایبان را کمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی ماد باشد شود
 آنرا رایل کند و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع مساحت خارج است
 چنانکه کفیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن
 استوار باشد و متعوبا بر ارتفاع مایل و در آن کشاده چنانکه در اختلاف
 بختی فی احتیاج یفتد و مسکن مردان از مسکن زنان مفروز و مقام کاه
 بر فضلی و موسمی بحسب اوقات معتد و موقع ذخایر و اموال بحصانیت مسکن
 و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب و زردن
 و تفرص هوام بتقدیم رساد و در مسکن مردم آنچه قوتی از دلایل اقصا
 کنند یعنی مساحت فراخ و دو کانهای افرشته مرعی و با وجود کثرت موا
 و بمجال ترابط مناسب و ضایع محفوظ و از همه مهم ترا اعتبار حال خوار تا بمجا
 اهل شر و فساد و کسانی که مژدی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت و حش
 و افراد ایمن مانند افعالطون حکیم منزل در کوی زرگران گرفته بود از حکمت
 آن استعلام کردند و فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و

اینجا که در این کتاب
 در این کتاب که در این
 در این کتاب که در این

در این کتاب که در این
 مراقب
 مراقب الدامی آب و در
 اراعت و احسان ۱۲
 مراقب

مطالع منع کند آواز ادوات ایشان مرا پیدا کرد و الله اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال اقوات

چون نوع مردم بادخار اقوات و ارزاق مضطربست چنانکه در فصل گذشته

یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن ^{ای روز و احوال شود} میسر جمع مالابدود

اقتسای یا محتاج از ضرر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی احساس در معرض تلف آید

برخی که از فساد و در تر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و

اعطای چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی

و ناموس اصغرست حاجت بود و بعزت وجود او معاشرت اندکی از

جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکین بمساکین

و در تر مکنی باشد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود

قایم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از کلفت و مستقت حمل آن استعنا

افتد همچنین برزانت حوصره استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستعدی بقا

بود ثبات و قوام فواید کسب صورت بست چیدستحاله و فنای او مقتضی اجاب

مستقی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد قبول او

در یک اصناف اتم شمول منفعت او همگان را منظم شد و بدین در قایم

استحکام حال شدن و احوال کمبود
افتاد و در تر کردن

چون در وقت
و آن کار کرده بود و احوال
و فعلی بود و بعضی چیزها
اجرت بجز این در مقتضی است
منظم و احوال کمبود

حکمت کمالی که در امور معیشت تعلقی بطبیعت است لطف الهی و عنایت
 یزدانی از حد قوه بجز فعل رسانید و آنچه تعلقی بصفت دارد مانند دیگر امور صنایع
 بانظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم نظر در حال
 مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سوم باعتبار خرج
 اما دخل با سبب آن کفایت و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات
 و تجارت دوم مانند موارث و عطایا و تجارت بسبب آنکه باید شرط بود
 و باید در معرض تعرض اسباب زوال در و ثوق و استمرار از صناعت و حرفه
 قاصر باشد و در کتاب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از دوام
 احتراز از عار سوم احتراز از ذوات اما جزو مانند آنچه بتغلب یا تفاوت
 وزن و کلیل یا طریق اختراع و مرقه بدست آرند و اما عار مانند آنچه
 بچون و سخنگی و مذلت نفس بدست آرند و اما ذوات مانند آنچه از صنعتی
 خدیه بدست آرند با تملک از صنعتی شریف و صناعات سه نوع بود اول
 شریف دوم خفیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتیهائی بود که از خیر کر
 باشد از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر
 آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بچهر عقل تعلقی دارد مانند صنعت را

اینها در حد قوه بجز فعل رسانید و آنچه تعلقی بصفت دارد مانند دیگر امور صنایع
 بانظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم نظر در حال
 مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سوم باعتبار خرج
 اما دخل با سبب آن کفایت و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات
 و تجارت دوم مانند موارث و عطایا و تجارت بسبب آنکه باید شرط بود
 و باید در معرض تعرض اسباب زوال در و ثوق و استمرار از صناعت و حرفه
 قاصر باشد و در کتاب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از دوام
 احتراز از عار سوم احتراز از ذوات اما جزو مانند آنچه بتغلب یا تفاوت
 وزن و کلیل یا طریق اختراع و مرقه بدست آرند و اما عار مانند آنچه
 بچون و سخنگی و مذلت نفس بدست آرند و اما ذوات مانند آنچه از صنعتی
 خدیه بدست آرند با تملک از صنعتی شریف و صناعات سه نوع بود اول
 شریف دوم خفیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتیهائی بود که از خیر کر
 باشد از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر
 آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بچهر عقل تعلقی دارد مانند صنعت را

و صواب مشوره و حسن تدبیر و این صناعت و زراعت دوم آنچه بابت فضل
 تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این
 صناعت ادب و فضل بود سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سوار
 و سیاهبری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فردست بود و اما
 صناعات حسیسم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بودند
 احکام و محر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی از فضائل
 باشد مانند سحر کی و طرب و مقامی و این صناعت سفها بود سوم آنچه
 مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کتاسی و این صناعت فرومایگان
 بود و حکم آنکه احکام طبع را از نزدیک عقل قبول نمود صنف اخیر از این اصناف
 در عقل قییم نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و در
 اول قییم بود و از آن منع کند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و
 اصناف خرفتها بود و بعضی بازان ضروری بود مانند زراعت و بعضی
 غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بودند مانند رودگری
 و آهگری و بعضی مرکب بودند مانند ترازیگری و کاردگری و هر که بصناعتی
 موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت

از صناعات حسیسم سه نوع بود
 اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بودند
 احکام و محر و این صناعت مفسدان بود
 دوم آنچه منافی فضیلتی از فضائل
 باشد مانند سحر کی و طرب و مقامی و این صناعت سفها بود
 سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کتاسی و این صناعت فرومایگان بود

نماید و ثبات بت راضی شود و شاید دانست که مردم با هیچ نیست میگویند
 ار روی فراخ شود و بهترین اسباب روزی صاحتی بود که بعد از آنکه
 بر عدالت بیعت و مروت نزدیک است و از شره و طمع و ارتکاب جنایت
 و تشیل امکان و مهیات و عدد و هر مال که مبالغه و مکابره و انکاره غیر
 و شتم و عمار و نام مد و نذل آروی و بی مروتی و ندیسر عرص و مشغول
 مردمان از مهیات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگر چه مالی خطیر بود
 و آنچه بدین توایب ملوث نبود آنرا صافی تر و با برکت تر باید شمرد و اگر چه
 مقدار فقیر بود و اما حفظ مال بی تشریم بیشتر شود چه خرج ضروری است
 در آن ^{ای در خرج} شرط نگاه باید دانست اول آنکه احتلاالی بمحضت اهل منزل
 راه نیاید و دوم آنکه احتلاالی بدیانت و حرس راه نیاید چه اگر اهل حاجت
 با وجود ضرورت محروم گذارد و دیانت لایق شود و اگر از ایثار را کاه
 منم تضایع عرض اعراض کند از همت دور باشد سوم آنکه مرکب رزق
 مانند بخل و حرص گردد و چون این شرایط رعایت کند حفظ بت شرط
 صورت مند و اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود و دوم آنکه در
 چیزیکه تمیز آن مستعد بود مانند ملکی که عبارت آن قیام نتوان کرد و خوب

این عبارت در فقه و اگر چه است
 یکس که یکس که در دست می
 آید و یکس
 یکس که یکس که مال یکس که در دست
 است و یکس که در دست می
 است و یکس که در دست می

راجع آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج کار طلبد و سود
 مستحق ^{۱۲} استوار اگر چه اندک بود ر منافع بسیار که ر وجه اتفاق اقتد اختیار
 کند و عاقل باید که از ذخیره بهادن اقوات و اموال غافل نباشد
 تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و کمکات و ایام
 امراض صرف کند و گفته اند که اولی چنان بود که شطری از اموال نقد
 و اثمان مصناعات مانند و شطری اجناس و استعد و اقوات و مصاعف
 و شطری املاک و مصایع و مواشی تا اگر خیلی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر
 جبران میسر شود و اما خرج و اتفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کنند
 اول بوم و تقصیر و آنچه نماند بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ در گیرد
 یا از بدل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آنچه نماند بود که در
 وجه زوائد مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد در وجه واجب
 خرج کند سوم ربا و مبالغات و آنچه نماند بود که بطریق تصلف و اظہار شرم در
 در مقام مراد و مفاخرت اتفاق کند چهارم سودتدیر و آنچه نماند بود که در بعضی
 مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد و در برخی کمتر از آن و مصارف مال در سه
 صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضیات این روی دهند

ملازمین و در سبک و اسباب
 حاصل شود که اگر کسی
 در این امر اشتغال نماید
 بهر اندازه که خواهد
 در این امر اشتغال نماید
 بهر اندازه که خواهد

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

تکمیل و مورخہ ۱۲
میکر برصغیر خیال ملک کروڑ ۱۲

اسلامی سرکاری دوشنبہ کی تاریخ

مانند صدقات و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف
دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلوات سوم آنچه از روی ضرورت انفاق
کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مفرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از
وجوه ماکل و مشارب و ملابس و غیر آن و اما دفع مفرت مانند آنچه بطلب
سفها دهند انصراف مال و عرض از ایستادن بخاها زنند و در صنف اول که منرض
طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه در طلب
نفس و انتراح صدر و دهر بر آن تلف و تأسف ننماید و نه در ضمیر و نه بظالم
دوم آنکه حاکم در طلب رضای معبود خویش و دهنه بجهت توقع شکری
یا انتظار جزائی یا التماس شکر دگری و مستی سوم آنکه معطل آن بدوستان
نهفته نیازد و در هر چند مسائل را نتواند محروم نگرداند اما اولی آنکه این قسم از
صنف دوم محروم چه تقریب حضرت عزت بچیزیکه باعث بران از دل جدا
نه از خارج بهتر چهارم آنکه تنگ ستر مستحقان نکند بافتا و اظهار آن
و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت
اول تعجیل که با تعجیل مهلت نباشد و دوم گمان که با گمان با نجاخ نزو کثیر بود
و کرم مناسب تر سوم تصغیر و تحقیر اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم

کتابخانه عمومی و مکتبہ اسلامیہ
مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

5

۱۲۵۰

مواصلت که اتفاق منتهی بود بحکم وضع معروف در موضع توقیف و الا ما مندر
یست داد^{۱۱} ^{بهاول} ^{احسان}

در اعمت در زمین شوره ضایع افتد و در نصف سوم یک شرط رعایت

باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچه سبب طلب ملایم باشد باید که با سرف
میانروی^{۱۱} ^{ای خودی در شش و عمر}

نزدیک تر بود و از آنکه بتقیر بدان قدر که موجب محافظت باشد و آن از

قبیل دفع مضرت افتد از قبیل اسراف محض چه اگر شرائط توسط مشکل

الوجه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدکوی نجات نیاید و علت آن

بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع معقود است و طمع و حسد و بغض

مركز نیست بنای اتفاق بر حسب آرای عوام بهادان بسلامت عرض

نزدیکتر است از آنکه بنای آن بر قاعده سیرت خواص و میل عوام

به بتذیر بود چنانکه میل خواص بتقیر نیست توانم کلی که در باب تمول

بدان حاجت افتد و اما جزو بات آن بر عاقل پوشیده نماید انشاء الله

فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل

باید که باعث بر تامل و چیزی بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرض

دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و تقسیم او و در که جدا

و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بر عقل و

و تقصیر که می دانند کم کردن

تقدیر که می دانند دفعه حال

تقدیر که می دانند

و دیانت و عفت و طهارت و حیا و رقت و تود و کوناه ربانی و طاعت تو هر دو
 بزل مص در خدمت او دایما رزقش او و وفارش و میت نزد یک اهل خیر استحقاق
 نوبت است ^۱
 بود و عقیق نمود و در ترتیب منزل و تقدیر نکاح پدر آتن در اعیان واقف و قادر باشد
 و آمل و مدارات و خوشخوئی سبب موانست و تسلی هموم و حلای آخران
 نکران دلی ^{۱۱} ^{مهم و دودلی}
 شکر کرد و وزن از او زنده بهتر چه اشتغال آن بر تألف بیکایگان
 و صلیه ارحام و استظهار با اقربا و استمال اعدا و معاونت و مطاعرت
 در اسباب معاش و احتراز از ذرات در مشارکت و در نسل و عفت و زن
 مکرر غیر یک بهتر چه بقبول ادب و متانت شهر در خلق و عادت و انقیاد
 و طاعت او ز دیگر و اگر با وجود این اوصاف بجلیه جمال و نسب و تربیت
 متعلق باشد مستجمع انواع محاسن بود و بر آن نزدی صورت زنده و اما اگر
 بعضی از این محصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا الهیه موجود بود چه
 ایثار جمال و نسب و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطف و ختم
 امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد خطبه او و جمال
 با حقت کمتر مقارن اقتد بسبب آنکه زن جمیل را راغب طالب بسیار باشد
 ضعف عقول ایشان مانع و مانع انقیاد نبود تا بر فضایل اقدام کنند و نهایت

عفت و طهارت و حیا و رقت و تود و کوناه ربانی و طاعت تو هر دو
 بزل مص در خدمت او دایما رزقش او و وفارش و میت نزد یک اهل خیر استحقاق
 نوبت است ^۱

عفت و طهارت و حیا و رقت و تود و کوناه ربانی و طاعت تو هر دو
 بزل مص در خدمت او دایما رزقش او و وفارش و میت نزد یک اهل خیر استحقاق
 نوبت است ^۱

عفت و طهارت و حیا و رقت و تود و کوناه ربانی و طاعت تو هر دو
 بزل مص در خدمت او دایما رزقش او و وفارش و میت نزد یک اهل خیر استحقاق
 نوبت است ^۱

عفت و طهارت و حیا و رقت و تود و کوناه ربانی و طاعت تو هر دو
 بزل مص در خدمت او دایما رزقش او و وفارش و میت نزد یک اهل خیر استحقاق
 نوبت است ^۱

حلقه ایشان یا بی حقیقتی و صبر بر قضیعت بود که بر شقاوت و دلو جهان مستلیم
 یا انکاف مال و ثروت و مقایسات اصناف احزان و مهموم پس باید که از
 جهان بر اعتدال بنیه اقتضای کند و در آن باب نیز دقیقه اقتصاد مرعی دارد
 و همچنین باید که مال زین مقتضی رغبت نمودن بدو نکر و در چه مال زیان سست
 استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف
 کند زن او را بمنزله اخذ شکاری و معاوضی شمرد و او را در قبی روزی قنهد
 و انکاس مطلق لازم آید تا بقضا و امور منزل و تعینش باز گردد و چون عقد
 موصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن
 سبب چیز بود اول بیت دوم کرامت سوم شغل خاطر و آماجیت آن بود
 که خویشتر را در چشم زن حبیب دارد تا در امتثال او امر و نواهی او
 اقبال جایز نشود و این بزرگترین شرایط سیاست اهل بود چه اگر احتمال
 بدین شرط راه یا بد زن را در متابعت هو او مراد خویش طریق کشاده شود
 و بر آن اقتضای نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آورد و وسیله مرادات
 خود سازد و به تسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس امر را سازد
 و مطیع مطلع و مدبر بدتر و غایت افعال حصول عیب و عار و مذمت

نکند و این را که کسی را در کار او

ویزمت و دمار هر دو مانند و چندان مضایح و شایع حادث شود که آنرا آنکه
 و تدارک صورت نه ند و اما اگر است آن بود که زن را کمتر دارد و بجز آنکه
 مستعدی محبت و مسققت بود تا چون از زوال آنحال مستشعر باشد
 بحسن ایهام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل
 شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در
 بیانی جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید
 و چنان سازد که بر آثار و شمایل او از او هیچ بیکانه را و قوف نه اند سوم
 آنکه در او ایل اسباب که اخذ با او مشوره کند بشرط آنکه او را در مطاوعت و خدمت
 بطبع نیفکند چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل
 و استعمال خدم در مهیات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت
 او صلح رحم کند و دقایق تعاون و تطاهر را رعایت واجب داند ششم
 آنکه بیون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او اینها
 نکند اگر چه بحال مال و نسب و اهل بیت از او شریفتر باشد چه غیر تکیه در طبایع
 زنان مرکوز بود بانقصان عقل ایشان را بر قبایح و مضایح و دیگر افتاد
 موجب فساد منزل و سوی مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد

استغفار سبب در دل نشسته می
 باشد که اگر مسافر را یکم در راه
 این محبت و شفقت شوهر را پس بایل
 کار باشد پس امر را در دایه است
 سوخته و می شود خوشدود ۱۲
 اینهمه بین ملاقات ۱۳

باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تأمل طلب نهی و عقب بسیار
 بود و زنان در خدمت ایشان بمنزله بندگان باشند در معنی خدمت ایشان
 و ایشانرا نیز احترام از اولی بود چه مرد و زن را مانند دل باشد و بدن و چنانکه
 یکدل منبج حیا و بدن نتواند بود و دیگر در تأطیم دو منزل امیر نشود و اما مشغول طبع
 آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهیات منزل و نظردر مصالح آن قیام نماید
 مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و مراحت
 از ضرورت یا اقتضای نظر کند در غیر ضرورت بپایس اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب
 و تفقد مصالح خدمت فارغ باشد تهت بر چیز بایک مقتضی خلل منزل بود مقصود
 گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارا و نظرها
 کردن بر عوان بیکانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را
 در چشم او واقعی و پستی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستضعف
 شود و هم در اقدام بر قبایح و لیسری یابد و هم راغبان را بر طلب خود تحقیر
 کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و زوایا مرقت و حصول فقر و
 هلاکت و شقاوت و وجهانی بود و باید که شوهر احترام کند در باب سبب
 زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلا ی زن و ایشانرا

و وقت جامع شدن را در معنی جامع شدن
 در امر و در بیان عامه از ترتیب منزل
 و دیگر کارها را در ابتدا اقتضا را که در
 غیر مردیات که توسط صاحب و مردی
 ملاحظه است پس اگر مرد و در این صورت
 ملاحظه شود که در او را از این اشغال
 راحت و بیچاره و مستضعف بود

برآی او بر منحل خود لایم آید و اگر محنت محنت او مبتلا شود او بپوشید و از
 و جاس سار که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خوشتر را بکشد و دارد
 ملاجهائی را که در باب عشق و مروده اند استعمال باید کرد و هیچ حال
 ران مقام نموده چه این آفت اقتضای فساد می نیکو کند و دوم میسر
 کلی بازن مستوره نکند و الله او را بر اسرار خود و قوت نهد و مقدار مال
 مایه از بپوشیده دارد چه بایهائی ناصواب نقصان تمیز ایشان در پس آید
 مستعدی نامات بسیار بود و سوم اگر بدن را از ملامی و نظرها جانب استماع
 حکایات مردان از زمانی که بدین افعال موموم باشند باز دارد و البته را آن
 باز هر چه این معنی مقصی و سادای عظیم باشد و از همه تهاه تر محاسن
 سیره زنانی باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و
 در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف منع باید کرد
 که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت
 و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب اگر چه اندک بود و مناسب وقت
 و بیجان تهوت کرد و در زنان میسر خلعت مدترارین دو خلعت بود
 و سیل زنان در تحریر رضای شوهران و وقوع افکندن خود را در چشم

و کماست چنانی ترحم و ماسک
 چنان رساست و ماسک
 موی سار کردن و ماسک

نکته: در این کتاب
از اشعار و اشعار
در این کتاب

اینان هیچ چیز نمود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم میت
داشتن از اینان چهارم حسن تعلل و احتراز از تنویر پنجم قلت کتاب
و مجاهد در مشرت و حکما گفته اند که زن ثایسته تشبه نماید با دران و درو
و کیزکان و زن بد تشبه نماید بچاران و دشمنان و دروان اما تشبه
زن ثایسته با دران چنان بود که قرب و حضور شوهر خواهد و عیبت
او را کاره بود و در هیچ خود در طریق حصول مراد و رضای او اتمثال کند
جه مادر با فرزند بین طریقی میرود و با تشبه او بدوستان چنان بود
که بر آنچه شوهر با او بد قانع بود و او را آنچه از او باز دارد و بدو بدو
وارد و مال خویش از او دریغ ندارد و در احلاق با او موافقت نماید و اما
تشبه او بکفرکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و حدیث
بشرط کند و بر تند خوئی شوهر صبر نماید و در آفتاب مدح و ستر عیب او گوشه
و نعمت او را شکر کند و در آنچه موافق طبع او نمود با شوهر عتاب نکند و اما
تشبه زن نا ثایسته بچاران چنان بود که کسل و تعطیل را دوست دارد
و محس کوبد و بختی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی خوشم
شوهر بود غافل باشد و خشم و جاریر را بسیار رنجاند اما تشبه او دشمنان

نکته: در این کتاب
از اشعار و اشعار
در این کتاب

باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکما نمی‌عرب گفته اند که
 از هیچ زن حذر واجب بود حنا و منانه و امانه و کینه القضا و حضرا الدین
 اما حنا زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته بال این شوهر
 برایشان مهر بانی نماید و اما منانه زنی بود متمسکه که مال خود بر شوهر نهد
 و اما امانه زنی بود که بیشتر از این شوهر حالی بهتر داشته باشد شوهری نرگز ترا بد
 و پیوسته از خیال و شوهر باشکایت دامن بود و اما کینه القضا زنی بود غیر
 عقیقه که شوهر او از هر محفل که غائب شود مردمان بذكر او را غمی بر قفای
 آن مرد نهند و اما حضرا الدین زنی بود جمیده از اصلی بد و او را مشایهت
 کرده اند بسبب مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان قیام تواند نمود
 اولی آن بود که عزب باشد و دامن از ملاست امور ایشان کشیده و از
 چه فساد محاطت زنان با سویی اتمام مستقیم آفات نامتاسی بود که کمی
 از آن قصد زن بود و هلاک او یا قصد دیگری از جهت زن و الله الموفق
 فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد
 چون فرزند بوجود آید ابتدا به تسمیه او باید کرد و بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بود
 مدت عمر از آن ناخوشدل باشد پس باید اختیار باید کرد که الحق و معلول نباشد

را از هیچ مرد عیسی سرور و کس نام
 عزت و تعظیم از دل و صورت و عیون
 عرب با صم جمع بود

معلول جا بد علقت با نیک و بد که در این
 شایع و معمول است و در کلام عرب مرسوم
 حامی آن علیل شکار کند

معلوم میاید با سبب از این جهت که
 طایف بسیار است و در مقام محاسبه
 معانی آن معلوم است که
 تا هر کس عمل

چیز عادات مد و بیشتر عفت با بشیر تقدی کند از دایه بهر رنده زنها که از برای
 معلول و لایم دایه میسند: خوبی که بشیر در بدن رحمت: آنندم برود که جا
 رتن رفت. و چون رصاع او تمام شود تا دایه و ریاضت اخلاق او مشغول
 باید شد بیشتر از آنکه اخلاق تاه و را گیر و چه کودک مستعد بود و با اخلاق نایم
 میل بشیر کند و سبب عقابانی و حاجتی که در طبیعت دارد و در تهنید اخلاق او قضا
 طبیعت باید کرد یعنی بر قوت که حدود او در بنیه کودک بیشتر بود تکمیل آنوقت
 باید داشت اول چیزی را از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیاد و پسگاه
 باید کرد که اگر حیاد و غالب بود و بیشتر اوقات سرد میشترا فکسده دارد و وقت
 نماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محتر زشت و جمیل مایل این علما
 استعداد تا دایه بود و چون چنین بود عنایت تا دایه و اهتمام حسن بیشتر
 زیاده باید آ و انهمال و ترک را در صحت نداد و اول چیزی از تا دایه آن
 که او را از محالطت اضداد که محالست و بلا عبت ایشان مقتضی افساد
 طمع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد قبول صورت از اقران خود نرود
 کند و باید که او را بر محبت کرامت تمییه دهند خاصه کرامانی که معقل و تمیز و دایه
 استحقاق آن کس که نه آنچه مال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظائف پس

امر القیس و انوناس احتراز فرمایند و بدان که جماعتی حفظ آن ارطراست ندارند
 و گویند که رقت طبع بدان کتاب باید کرد التفات نماید چه اشغال این اشعار
 منتهی احداث بود و او را هر حلقی نیک که از و صادر شود مدح گویند و اگر ام
 کند و خلاف آن تو بیخ و سرزنش صریح فرمایند که بر قبح اقدام نموده است
 بلکه او را تغافل منسوب کنند تا رتبه اقام نماید و اگر بر خود پوشیده باشد
 و اگر معاودت کند و سر او را تو بیخ نمایند و در قبح آن فعل مسأله کنند و از
 مساودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن تو بیخ و از مکاشفه احتراز نمایند
 کرد که موجب وقاحت شود و در معاودت تحریص دهد که انسان حریص علی
 مایع و استماع ملامت امانت کند و از کتاب قبایح لذات نماید از روی تمسک
 بلکه درین باب لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهری
 نمایند ادب طعام خوردن بیا سوزند چنانکه یاد کنیم و او را تقهیم کنند که غرض
 از طعام خوردن صحت بود و لذت جیه غذا باده حیات و صحت است و بمنزله
 ادویه که بدان مداوات جوع و عطش و چنانکه دارو برای لذت نخورند و
 آرزو نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب
 شره و شکم پرست و بسیار خوار را با و تقبیح صورت کنند و در انواع اطعمه ترغیب نکنند

این بیفت نوع و اظهار آن کجاست
 و اگر کسی از هیچ موردی مدح و عیب
 کرد و در معاودت آن هیچ شکی ندارد

بلکه باقتصار بر یک طعام اہل گردانند و اشتہای او را مضط نمایند تا طعام
 آرد و آن اقتصار کند و بطعام لذیذ تر حرص نماید و وقت و وقت نان بی خوردن
 عادت کند و این ادبها اگر چه از فقر انیکو بود اما از اغیای نیکوتر و باید که شام
 از چاشت مستوفی تر دهند و کدک را که اگر چاشت زیادہ خورد کامل شود
 و بخواب کراید و فهم او کند شود و اگر کوششش کمتر دهند و حرکت و قیظ و
 قلت ہلاوت و انبعاث و نشاط و حقت نافع باشد و از جلو او مبدہ خوردن
 منع کنند کہ این طعام با استعمالہ پذیر بود و عادت او گردانند کہ در میان طعام
 آب نخورد و بنیند و شرابهای مسکر پیچ و جہ نہند تا بسن شبانہ نزد فقیر
 و بدن او مضر بود و بر غضب و بہوتر و سرعت اقدام و وقاحت و طیش و عت
 گردانند و او با مجلس شراب خوارکان حاضر نکنند مگر کہ اہل مجلس افشاء و ادا
 باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای زشت
 شنیدن و لہو و بازی و سخربا احتراز فرمایند و طعام نہند تا از وظایف اہل
 فارغ نشود و تعسی تمام بد و زبرد و از ہر فعلی کہ یوشیدہ کند منع کنند چہ با عت
 بر پوشیدن استشفار رقیج بود تا بر قیج دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند
 کہ آن تعلیظ زمین و امانت خاطر و فتور اعضا آرد و روز نکند اریکہ بخوابد

مکیدہ التبع نیز و مہام حوائج است
 صدیوہ و در سکر کہ تہیہ شد
 استعمال آن در اول وقت است
 خوردن و در بدیل و انداز در جہیہ می باشد
 طبعی سکی و در حق معلوم

استعمال چای در مسکن و در مسکن
 در مسکن و در مسکن و در مسکن
 در مسکن و در مسکن و در مسکن
 در مسکن و در مسکن و در مسکن
 در مسکن و در مسکن و در مسکن

نور
 سستی

اینست مائیت که در این مائیت
 و اینست مائیت که در این مائیت
 و اینست مائیت که در این مائیت
 و اینست مائیت که در این مائیت

و از جامه نرم و اسباب تنم مع کنند تا در دست بر آید و بر درستی خود کند و آرد
 چیست و سر راه تا بستان و خوشین و آتش بر بستان تخت فرماید و بخت
 و حرکت در کوب و ریاضت عادت او افکنند و از اصدا دتش مع کنند و
 آداب حرکت و سکون و عاستن و شستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه
 بعد ازین یاد کنیم و موسی را ترتیب ندهند و بلباس زنان او را زینت
 نکنند و اکثری تا وقت حاجت نرسد بدو ندهند و از معاشرت با اقربان
 بیدران و مال و ملک و ماکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام
 کردن با اقربان بدو آموزند و از تطاول بر بزرگواران و تعصب طمع با اقربان
 مع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نکذارند که سو کنند یا بکنند چه بر است
 و چه بد و دروغ چه سو کنند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بداد
 حاجت افتد باری هر وقتی که در کان را حاجت نبود و خاموشی ایشان کند
 نگوید الا جواب و در پیش بزرگان با استماع مشغول بودن و از سخن
 فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن
 در حقیقت او تیرین کرد و بر خدمت نفس خود و معلم و مکرر کس بسن از او
 بزرگتر بود و تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر باشند

و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کورگان
 واقف و شیرین معنی و وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور و آراست
 ملوک و آداب مجالست ایشان و مکالمه با ایشان و محاوره با هر طبقه از
 طبقات مردم با خبر و از اخلاق اراذل و سفلکان محترز و باید که کودکان
 بزرگ زاده که با دب نیکو و عادت جمیله متعلی باشند یا او در مکتب بودند
 تا خبر نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند و قلم
 غبطه نماید و مبالغت کند و بران حریص شود و چون معلم در انشای تا دب
 ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید چه آن فعل
 مایه یک و ضغنا بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مؤتم تا از آن
 اعتبار گیرد و بر سعادت دلیری نکند و او را منع نماید از آن که کودکان را
 تغییر کند مگر بتجربانی ادبی و بر آن تخریص کند که با کودکان بکنند و مکافات
 جمیل بجا آورد تا سود کردن بر اینانی جنس خود گیرد و زور و سیس را در چشم
 نگوید و از ندکه آفت زور و سیس از آفت سموم افامعی بیشتر است و
 هر وقت احازت بازی کردن دهند لیکن بازی او جمیل بود و بر تعبی
 و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او نکند کرد

از کتب ادب اول ۱۲

حکم و تعجب و تامل و اندیشه و اندیشه و اندیشه
 مکتب و مکتب و مکتب و مکتب

از کتب ادب اول ۱۲

از کتب ادب اول ۱۲

نکرده و طاعت یزد و مادر و معلم و نظر کردن بایشان بعین جلالت بعبادت
 او کنند تا از ایشان ترسند و این ادب از همه مردم بیکو بود و از جوانان بیکو تر
 چه تربیت بدین قانون مقتضی محبت فضائل و احتراز از زایل باشد
 و ضبط نفس کنند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور
 ترقی نمایند و در حسن حال و طیب عیش و ثنائی جمیل و قلت اعدا و کثرت
 اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذرانند و چون از مرتبه کودکی بگذرد و انرا من
 مردمان فهم کنند و ارا تفهیم کنند که عرض تروت و ضیاع و عبید و خول و خیل و
 طرح فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امر من
 و آفات نیفتد چندانکه استعداد و تأهب را البقا حاصل کند و با و تقریر و
 که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده
 را التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم برتر بچیکه یاد کردیم اول علم
 اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کنند تا آنچه در مسدبت تقلید گرفته
 باشد او را برین شود و بر سعادت که در بد و نایبی اختیار ادرار و زی شود
 شکر گذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و
 از احوال او بطریق فراست و گلیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد

بیایید و به این سخن
 چون چشم و دم
 قبل حلال و حرام
 طرح کنند و در این
 بابت ساق و آگاه شوند

چه صنعت و علم درو معطور است و اورا با کتساب آن بوج مشغول گرداند
 چه همه کس مستعد همه صنعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشتغال
 شدند و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است ^{ای حکمت} سر
 نامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط است و
 ذلک تقدیر العزیز العليم و هر که صنعتی را مستعد بود و او را بدو
 متوجه گردانند چه زود تر قره آن سیاه و بهتری متحلی شود و الا تصبیح روزگار
 و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی بر استغفای آنچه تعلق بدو
 فن دارد از جوامع علوم و آداب تخریص کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت
 کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب لفظ و حفظ رسائل و خطب
 و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات مستغرق و نواز
 مستلج و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی تو قفر نماید و بر معرفت بعضی و
 اعراض از باقی قناعت بکند چه مقصور بهمت ورا کتساب هر شیخ ترین
 و تباہ ترین خصال باشد و اگر طمع کو در ارقسای صاعی صحیح نیابد
 و ادوات و آلات او مساعد نبود و او را بران تکلیف بکشد چه در فنون صناعت
 فسخی است بدگیری اتقال کند اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی بیشتر

تربیت یافته باشد قبول ادب برود شوار بود خاصه چون سن در و اتر
 کند مگر که بقیع سیرت عارف بود و بر کیفیت قلم عادت واقف و بران
 بازم و در آن مجتهد و بصحت اختیار مایل سقراط حکیم را گفته که چرا مجتهد
 تو با جدات بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای تری نماز که دار است
 کردن صورت بند و وجوههای زلفت که طراوت آن رفته باشد و دیوست
 خشک کرده باشد تقاضاست مگر اید اینست سیاست پسران و در دختران
 همسرین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را
 در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عقبت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان
 بشیریم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع نمود و پسرانی که از زنان
 محمود باشد آموخت و چون بجد بلاغت رسند با کفوی مواصلت است
 و چون از کیفیت تربیت او بلا و فارغ شدیم ختم این فصل بکر ادبهای
 کنیم که در انشای سخن بشرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا که دوکان بیا
 و بدان متحلی شوند هر چند با یکدیگر اصناف مردم بران مواظبت نمایند
 و خوشن را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل مناسب
 است که که دوکان بدان محتاج تر باشند بل سبب آنست که ایشان آنرا

مگر از وقت قبول ادب و تربیت
 اندر آن صبح بپوش خود عارف و روح

مگر از سبب این است که در دست او و در وقت
 او و در وقت عادت بپوش او و در وقت
 مگر از وقت عادت بپوش او و در وقت
 او و در وقت عادت بپوش او و در وقت

گناید که از آن و مزاج منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید
 و در آشنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی اقتصادی باشد
 لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه پسندیده ادا نماید و در راست و دروغ با اهل
 مجلس خلاف و لجاج نوز و خاسته بامهتران و سفیهان و کسیکه الحاح یازد
 مفید نبود بر الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را راجحان
 باید انصاف بدید و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان
 تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند گوید و لطف در محاوره
 نکند و در حرکات و افعال و اقوال بحکس و اقبیح محاکات نکند و سخنهای
 شوخش نکوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسختی نکند که بغال ستوده و اندر
 و از غیبت و نمائی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه هیچ حال بر آن
 اقدام نماید و با اهل آن مداخلت نکند آنرا کاره باشد و باید که شنیدن
 او از گفتن بیشتر بود و از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است
 گفت زیرا که مراد و کوش داده اند و یک زبان یعنی دو چند آنکه
 میگوئی می شنو ادب حرکت و همگون باید در رفتن سبکی
 نماید و تعجیل نرود که آن علامت طیش بود و در تانی و ابطا نیز مبالغه نکند

مجمع سالک و اندک است ۱۱

عده ۱۱

پیش سکنه و عقل شنیدن ۱۱
 و از لطایف و در یک کردن ۱۱

آمارت مافع نشان و کلام آمارت

آب و ج مافع نشان و کلام آمارت

آب و ج مافع نشان و کلام آمارت

آب و ج مافع نشان و کلام آمارت

آب و ج مافع نشان و کلام آمارت

که آن آمارت کسل بود و آمد متکبران سحرآمیز همچون زنان و مختل کلفت
نخاند از دست فرو کند آتش و جنانید هم احتراز کند و اعتدال در همه
احوال نگاهدارد و چون میرود بسیار بازیس نکند که آن معلی همچنان
بود و پیوسته سر در میش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در کرب
همچنین اعتدال نگاهدارد چون نشیند یای فرو کند و یک یا بر دیگر نهند
بزانو نشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمشایه انجماء بود و
بزانو در دست دهند که آن علامت حزن یا کسل بود و کردن کج نکند و باز نشیند
و دیگر اعضا باری نماید و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت کردن و دیگر اعضا
بانگ میرون نیارد و از تاوب و تخطی احتراز کند و آب بینی بخورد و مردان
بفکنند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز آن
نشنوند و بدستی و بر آستین و دامن پاک نکند و از خدا و افکندن بسیار
کند و چون در محفل رود مرتبه خود بکشد و در نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فرودتر
و اگر بهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ مرتبه از وساطت شود چه هر جا که
او نشیند صدره هانجا بود و اگر غریب بود و در سجا خود نشسته بود چون و وقت
یا بد جای خود آید و اگر جای خود خالی نیاید چه مراجعت کند یا آنکه اضطرابی

ایستاقلی از و طاهر شود و در پست مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پست
 گمان ماهر
 مهتران ساعد و پای برهنه نماید و از زنان و منافق هیچ حال برهنه نکند و در خطا
 و در حضور کسی و در پیش مردم خوابد و بر پشت نیز نخوابد خاصه اگر در خواب غلط
 کند چه استلقا موجب زیاده شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نماز
 پست امان
 برو غالب شود بر خیزد اگر تواند و یا خواب را نمی کند بجهشی یا بگری و اگر در میان
 جماعتی بود و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان ببرد
 آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از وزحمتی یا
 تفرقی نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل کرانی نماید و اگر بعضی از این عادات
 برود و شور آید یا خود اندیشه کند که آنچه بسبب احوال ادبی او را لازم آید از
 مذمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا برو
 آسان شود * آداب طعام خوردن * اول است و درین و مینی پاک کند
 آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون برآمده بنشیند طعام خوردن مبادرت نکند
 مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و زیاده از سه انگشت نخورد
 و در پس فراخ باز نکند و لقمه بزرگ بر نگیرد و زود فرو برد و بسیار در دهان نگاه
 ندارد و انگشت نه لیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام ننویسد و مگر سینه اگر
 بسیار کرد بگوید

حکایت آداب و عادات
 کما فی العلم و معتقد و خواص و کلمات

هیچ اگر معنی این مآثر میل که لا اله الا الله
 خود است و در میان آن که خود را در میان
 کرب و محنت است آن عادت که در میان
 نیست و عادت است که در میان عادت است
 خود را در میان عادت است که در میان
 خود را در میان عادت است که در میان
 خود را در میان عادت است که در میان
 خود را در میان عادت است که در میان
 خود را در میان عادت است که در میان

وضع الغصغص مع شکر و عسل

در تخمین استادن

بپاشک کسول درون صندل
و بزرگ از اجزاء صندل و عسل است

و اگر بهترین طعام اندک بود بران ولوح نماید و آنرا بر دیگران ایشار کند و مست
بر امت نکند و آن و نمک تر نکند و در کسی که با او مواله کند شکر و در لقمه
او نظر نکند و از پیش خود خور و آنچه بدین بردمانند استخوان و غیر آن بر نان
و سفره نهند و اگر در لقمه استخوانی یا موی بود چنان از دهن بیکنند که غیری
دور افتد و آنچه از دیگری مستقر یابد از کتاب نکند و پیش خود چنان دارد
که اگر کسی خواهد که لقمه طعام او تناول کند از آن مستقر نشود چیزی از
دمان و لقمه در کاسه و بر نان نیکنند و پیش از دیگران بدقی دست باز گیرند
بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آنجا همه
باز گیرند او نیز باز گیرد و اگر چه کرسنه بود مکر در خانه خود یا بموضع یکیان
نباشند و اگر در میان طعام آب حاجت افتد به نیب بخورد و آواز
از دهن و خلق بیرون نیارد و چون خلل کند با طریقی شود و آنچه
بر زبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون آرد بموضع افکند
که مردم نفرت نکینند و اگر در میان جمعی بود در خلل کردن توقف نماید
و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخن جدید
کند و همچنین در ترقیه لب و دهن و دندان و غرغره نکند و آب دهن در دست

و چون آب از دهن بر روی دست می‌شود و در دست شستن بوقت کنند
 بر دیگران و اگر پیش از طعام دست تمیزند شاید که میزبان بوقت کند و دیگر
 حاضران در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس است
 حاضر شود نزدیک افضل انبای جنس خود نشینند و از آنکه در پهلوی کسی نشینند
 که بی‌سفاقت مرسوم بود و احترام از کندی و حکایات غلبه و اشعار ملیح که بوقت
 و حال مناسب داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش رویی و قضا
 تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا بر تبه کتر بود با سماع مشغول باشد
 و اگر مغرب بود در حکایات خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و
 در همه احوال اقبال بر بهترین مجلس کند و آستماع سخن او را بآست
 بی آنکه بدیکران بی التفاتی کند و باید که هیچ حال چندان مقام نکند
 که مست گردد که درین و دنیا هیچ چیز با مضررت تر از مستی نبود چنانکه هیچ
 فضیلت و شرف زیاده از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف
 شراب بود اندک خورد یا مزوج کند یا از مجلس برخیزد سبکتر و اگر بیشتر از
 مقام احتیاط رسد حرفان مست شوند چه کنند تا از میان ایشان بیرون
 آید یا حیل آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان

قوس در چنانکه تال بر کرد ۱۲
 اقبال در چنانکه آوردن ۱۱

مستی شراب که در دست خوردن
 مستی شراب که در دست خوردن

حوض میکند و توسط ایشان مشغول شود مگر که بمحض دست اخلاص انگاه
 ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر تراب خوردن قادر بود التماس نماید و آنچه
 و در سیکه و نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید و اگر کسی از نماز شراب خوردن
 حاضر شود و رو غف نکند و اگر غفیان غلبه نماید در میان مجلس آنرا اندک نکند
 و در وجهی که احوال و قوت نیابد یا در حال بیرون آید و چون فی کتب مجلس
 معاودت نماید و سیوه و سیحان از پیش یاران بر ندارد و قتل بسیار نمود
 و بر یکی را از حریفان تجبیتی که لایق او بود مخصوص گرداند و باید که با افراد
 سب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود و چه آینه معنی مستعدی قنوت و قنوت
 بود و از مجلس بسیار برخیزد و اگر صاحب حمالی حاضر بود و در بسیار نظر نکند
 اگر چه با او کساح باشد و با او سخن بسیار مگوید و از آزار باب ملاحی التماس
 مجلس که طبع او بدان ایل بود نکند و چون بختی برسد که واید بخیزد و جهد
 کند تا بمقام معهود خود شود و اگر نتواند بموضع شود که از مجلس دور بود و آنجا
 بخوابد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانی که کفای او نباشند یا کسانی که
 با ایشان مباحثاتی نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد و در بیرون
 آید و البته مجلس سفهان رود و اگر وقتی از مستی خایف باشد و مذاق اتراح

کسب معتقبت که در مجلس و در حوض و در آن

ای آید و مال و جو و مال

ای آید و مال و جو و مال

اناست کنند شاید که به تسکیر یا بحیلتی دیگر از مجلس میرون آید نیست
 آنچه وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع از حدّ حصر تجاوز باشد
 و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما رعایت فاضل که قوانین و اصول
 افعال جمیع ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقائق هر کار بجای خویش و
 به وقت خویش دشوار بوده از کلیات استنباط جزو یا کردن بر او آسان شود
 و خود عقل حاکمی عادل است در صریح و اندک علم بالقصود فصلی که
 بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد و در شهر هجرت سه نخل و شش و نیم
 بعد از تالیف این کتاب مدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله
 ملکه کی از زرگان جهان که در اکثر فنون فضایل بر سر آمده اهل عالم است
 و آن مخدوم معظم ملک الامراء فی العالم حلال الدوله والدین مفضل
 جهان محمد العزیز النیشاپوری اعز الله انصاره و ادام الله جلال
 باین دیار رسید و این کتاب را بمطالعہ بایون خود مشرف گردانید و فرمود
 که در انتهای ذکر فضایلی که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ
 مفقود است و آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است
 چنانکه فرموده است عزّ اسمه و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایانا

فکر نمودار است چنانکه در این کتاب

معنی که در این کتاب مذکور است

خدایت رب بزرگوار است چنانکه در این کتاب
 آرا و ادب و معارف آن کسید

و اما یکی که میگوید
از اشک علی و زلم الدیات
حقوق العمام و علی پدر و مادران
و اینست از آردن

و یکی که میگوید
کون مویض کردن چوبخانه است و اولاد
کون مویض حسن

و یکی که میگوید
و اما یکی که میگوید
و اما یکی که میگوید
و اما یکی که میگوید

و بالوالدین احسانا ایستی که در حجت برین فضیلت و زجر از ذلالت
که مقابل آنست یعنی معقوق هم استارقی رفته بودی ^{بر بخت} مجتبر این کتاب
هر چند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون این
فقد سجای خود بود و وسطی چند در معنی بذیل فصل چهارم از مقاله دوم
که در سیاست و تدبیر اولاد است الحاق کرده و آن اینست اما سبیل
فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان
بر فرزندان هر چند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است درین کتاب
نیز بطریق عقل از انچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقاله اول که مقصود است
بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت
یا کرده ایم معلوم شود و آن اینست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است
و وجوب کبر و عبادت او بقدر استطاعت بازای مانکه مقتضای سیرت
عدالت است بیان کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی سیم خیر در مقابل آنست
نیفتد که از پدران و مادران فرزندان میرسد چه اولاد پدر اول سببی است
از اسباب ملاصق مروج و فرزندان او بعد از آن سبب تربیت و اکمال او
تا هم از فواید جسمانی که به پدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشو و نما و

و تقدیری و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند میسر و هم از تیر
 نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب و فرهنگ و هنر و صناعات و علم
 و طریق تقیّش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند حاصل میکند و با انواع
 تعب و مشقت و تحمل او از ارجاع دیوی میکند و از جهت او ذخیره می ماند
 و او را بعد از وفات خود بقیایم مقامی می پسندد و تا نیا مادر در بدو وجود
 مشارک و سهام پدر است در سببیت یا نبوجه که انری را که پدر مؤدی
 آنست مادر قابل شده است و تعب جمل نه ماهه و مقاصات خطرو ولادت
 و او حایع و آلام که در آن حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است بر سبب
 قوت بفرزند که ماده حیات او است و سبب تربیت جسمانی بجنب
 منافع با و و دفع مضار از و مدتی مدید شده و از غرض اشفاق و حفاظت
 حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
 کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت
 حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرصفت ایشان نباشد
 و بوجهی این قسم از قسم اول بر عایت اولی است چه خالق از کمالات
 متبهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه رفد کار فرزند را

تنگ از قوتش و قوت روح باری
 او را آفات و سبلان

قوت قوت که در بدو معلوم است
 معادلت بسیار با کمال شادی

مزارات العظمی و تدفین و سبب

علت فقر است
 و فقر را بدست می آید
 احسان و امانت
 و فقر را بدست می آید
 احسان و امانت

بگفتند کسی که حکم و قضا را کار دارد

احسان و امانت

تا خدمت و حق گذاری ایشان قیام نماید مستطرد و مسترد است علت فقر
 احسان و الدین با احترام و امانت و التزام عبادت و غرض از خدمت
 اصحاب شرائع بر معنی آنست که آن کتاب این مفید است که در عبادت
 یدرو مادر است چیز باشد اول و حق حال ایشان بدل و تحریر رضایه
 ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امانت
 آن در حریه مؤدی نباشد مخالفت رضای باری تعالی یا بخلی محذور و عینه
 و در آنچه مؤدی باشد بیک از این مخالفت بر سبیل مجامع کردن بر سبیل
 مکاشفه و سازند دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات پیش از طلب
 بی تأنبه منت و طلب عوض بقدر امکان و اوام که مؤدی نباشد بخود
 بزرگ که احترام از آن واجب باشد سوم اظهار خیر خواهی ایشان در دنیا و آخرت
 دنیا و آخره و محافظت و صایا و اعمال ترک که آن هدایت کرده باشد چه در
 حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان و سببی که در فصل دوم از تعال
 سوم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت بیان خواهد رفت و آن اینست که محبت
 یدرو مادر و فرزندان را محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
 و باین سبب در شرائع اولاد را با احسان با آداب و مهربان زیاد از آن مرصوده اند که

که آبا و امهات را با احسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق
 مادران از آنچه کفیم معلوم شود چه حقوق پدر روحانی تر است و باین سبب
 فرزندان را تنبیه بران بعد از انتقال حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین
 هم در اول احساس فرزندان آنرا فهم کنند و مادران میل زیادی نمایند و باین
 قضیه ادای حقوق پدران بنذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تر است
 زیاد باید و ادای حقوق مادران بنذل مال و اینها را سبب تقیص و انواع
 احسان که جسمانی تر باشد زیاد نماید و اما حقوق که روحانی است مقابل این
 فضیلت هم از آنکه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران بقسمان محبت با اقوال
 و افعال با سحر و جادوی باشد بعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت مستهزای غیر آن
 دوم بخل و مناقشه ایشان در اموال و اسباب تقیص یا بنذل یا بطلب غیر
 یا شوب بپشت یا کران نمودن احسانی که با ایشان رود سوم امانت ایشان
 و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار
 داشتن نفسایح و دصایمی ایشان و همچنین که احسان بوالدین تالی
 صحت عقیده است حقوق نیز تالی فساد عقیده است و گسائیکه بمشایخ پدران
 باشند مانند استاذ و اجداد و اعمام و احوال و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی

ای در وقت معلوم بر عقل و جفا
 میداد و وقت و روح را

ای در وقت سپردن و عداوت و
 چو کین سس و کین و کین و کین

حقوق با علم و ادای مرد و کرد و
 و کین و کین و کین و کین

ساقچه با کسی و در و در و در و در
 در و در و در و در

ساقچه با کسی و در و در و در و در
 در و در و در و در

ساقچه با کسی و در و در و در و در
 در و در و در و در

پدران و مادران هم بشاید ایشان باشند در وجوب مایه حرمت
ایشان و بدل معاشرت در اوقات احتیاج و احتراز از آنچه مؤیدی باشند
بکراهت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت
خلق کتبیه بر مقاصد این باب اطلاع تام حاصل گردانند الله تعالی و وجود العزیز
فضل خیم در سیاست خدم و عبید

باید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزل دوست و با وجواری دیگر باشند از
بدن چه کسیکه بحیثیت غیر تکفل امری کند که با عانت دست و پا در آن حالت
اقدام قایم مقام دست انگیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کار دیگر قدم را
در آن کار رنج نماید کرد منتقد قدم کفایت کرده باشد و کسی که بحیثیت
نکاه دارد و چیز را که نظر در آن صرف باید کرد و زحمتی از بصر باز داشته باشد
و اگر نه وجود این طایفه بود و ابواب راحت سد و کرد و در توجیه قیام
و قعود متواتر و حرکات و سکناات مختلف و اقبال و اوبار متوال که منتقد
تعب ابدان و سقوط هیبت و ذیاب و قمار باشد بمهمات قیام توان نمود
باید که بر وجود این جماعه تشکر گذاری بشرط بجا آرند و ایشان را در اربع خدایا
شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات و در استعمال ایشان

بکار دارند چه این منف مردم را نیز لال و کللال و قنور و مانده کی با اعضا و جوارح
^{ای علام و گیر}
 راه یابد و در اعمی حاجات و اراوات در طبایع ایشان هرگز بود پس دقیقه
 انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاه
^{ناراه و رش}
 خدا تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و بطریق اتحاد خدم
 آن بود که بعد از معرفت و تجربه تمام وقوف بر احوال کسی که او را استخدام
 کند اگر میسر نشود بفرست و حدیس و توهم استقامت نمایند و از ارباب
^{قیاس و تجربه}
 صور متفاوت و خلقهای مختلف تخاشی واجب دانند که در اغلب احوال
 خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی از رشت
^{سوره}
 صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبه الخیر عند حسان الوجوه
 و از معلولان چون اعمور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود
^{بکسب}
 و بر صاحب کیاست و در نا اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود
^{ای روی که صاحب کاست و در رک اسد و اعتماد باید کرد}
 که گریزی و کم و احتیال با این دو خصلت متقارن افتد و حیاء و عقل اند
^{جید گری}
 بر شهادت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه بسیارین خصلتها
^{ای معلولان و صاحب کاست}
 درین باب و چون خادم میسر شود و در انضاعتی که بصلاحت آن مرسوم
^{ای خدمت گذاری}
 باشد مشغول گردانند و امور او را بکفی نمایند و از کاری بکاری و حسامتی

حال بگری و کللال و مانده کی
 قنور و مانده کی

استقامت کردن
 استحکام

قنور و مانده کی
 قنور و مانده کی
 قنور و مانده کی

قنور و مانده کی
 قنور و مانده کی
 قنور و مانده کی

خدم آن بود که باعث ایشان بران محبت بودند ضرورت و رجا و
 خوف تا خدمت ناصحان کنند خدمت بد بندگان و باید که اخلاص
 کنند با مورد معاش خدم از ماکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر ملا
 خود مقدم دارد و از آحت علت ایشان در جنگلی با محتاج بتقدیر رسانند
 و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام
 بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند از سر ملالت و
 کسل و اصلاح خدم را بر مراتب نگاه باید داشت و انواع تأدیب و تعویم
 بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود
 نباید کرد و ایندو کسی که بعد از توبه مراجعت بکناء کند او را چاشنی عقوبت
 باید چشاند و نشدیدی بتقدیر رسانند و از رشد او نویسدی ننمود و او را
 که قید جبار نگرفته باشد و باصر از دو قاحت معترف نشده و چون بجنایت
 فاحش و کناهی ز رشت که ابقا بران مذموم بود و ملوث گردد و بتأریب مح
 تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود و صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند
 و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد از او بد بکیران تعدی کنند و
 از آزاد اولی بود استخدا را چه بنده بقبول طاعت سید و تأدیب

انفا
 مانی داشت

این کسب فی مادی
که در وقت ۱۱

محتاج است تا بر سه نوع معونت او دهند بنوع خود محتاج است تا بطریق
خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطالع و نباتات محتاج اند اما
احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات
تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد با اجتماع نر و ماده محتاج
بمعاونت یکدیگر توانند بود و آیتانرا از اجتماع فائده صورت نه بندد
و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات تولدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را
یکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمیع محتاج
نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام ناه و بعد از آن هر یکی
علیه بکار خویش متغول شود و بعضی دیگر مانند خج و نخل و چند صنف از طیور
بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص هم در حفظ نوع و اما نباتات
بعناصرو معنیات احتیاج بود به سه نوع ماده خود ظاهر است و بآله مانند
احتیاج تخم بخیز که او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا برود
و بخیزد مت مانند احتیاج آن بگو بهائی که بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بکند
احتیاج بود در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نریاز نکیر و اما در حفظ شخص
یکدیگر محتاج نباشند مگر نبات در مانند درخت قرع که تا او را مستندی نباشد

بمعاونت یکدیگر در وقت سفاد ۱۱

در کسب کمال کمال در زمان و مکان و حال
در کسب کمال کمال در زمان و مکان و حال
در کسب کمال کمال در زمان و مکان و حال

عمر من دست یکدگر و چون صناعات در شرف و خاست محکم بود
 اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع ^{مطلوب}
 و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لمکون ^{ای نظام عالم}
 جمیعاً ولیکن چون بعضی بتدبیر صائب ممتاز باشند و برخی بفضول قوت ^{مطلوبان و مردان نجیب}
 و جمعی بتوکل تمام گردی و غرض کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی ^{مطلوبان و مردان نجیب}
 ادوات و آلات اهل تمیز را همه کار یا بر وجهی که مشاهده می افتد مقدر گردد ^{مطلوبان و مردان نجیب}
 و از قیام هر یک بمتمم خویش قوام عالم و نظام معیشت بی آدم بعمل آید ^{ای مردمان}
 و خود نوع بمعادوت صورت می بندد و معاشرت بی اجتماع محال است
 پس نوع انسان بالطبع محتاج بود با اجتماع و این نوع اجتماع را که شریح
 دادیم تدین خوانند و تمدن مستقی از مدینه نود و مدینه موضع اجتماع
 اختصاصی بود که با انواع حرفتها و صناعاتها تعاقب سبب تقیض بود ^{مطلوبان و مردان نجیب}
 و چنانکه در حکمت منزلی کفیم که غرض از منزل ما مسکن است بل اجتماع ^{مطلوبان و مردان نجیب}
 اهل مسکن است بروحی خاص اینجا نیز غرض از مدینه مسکن اهل مدینه است
 بل جمعی مخصوص است میان اهل مدینه ایست معنی آنچه حکما گفته اند
 الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الى الاجتماع

اینها از جمله صناعات است که در مدینه
 و در اجتماع لازم است

اینها از جمله صناعات است که در مدینه
 و در اجتماع لازم است

ایشان را فضائل حاصل آید و آنرا سیاست فضل گویند و آنرا سیاست علم ^{علم و حکمت در ۱۲}
 تدبیر امور اختصار بود و آنرا سیاست خُصاست گویند و آنرا سیاست کرامت ^{در ۱۳}
 تدبیر جماعتی بود که اقسامی کرامات موسوم باشند و آنرا سیاست جهات
 تدبیر فرق مختلفه بود و بر قانونیکه ناموس الهی وضع کرده باشد سیاست ملک ^{تعارف و مصالح و غیره ۱۴}
 این سیاست دیگر را برای آسایش و توزیع کردن و در صنعتی را سیاست خاص ^{در ۱۵}
 خود مراخته کند تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست ^{تقسیم ۱۶}
 سیاست سیاست بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت یکدیگر
 برین وجه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق با وضع دارد مانند عقول ^{فعلی که مشعر نمک ۱۷}
 و معاملات و بعضی تعلق با احکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب دین
 و همچنین از رسیدگی در جهان تمیزی و فضل معرفتی یکی ازین دو نوع قیام
 نماید چه تقدم او بر غیر بی وسیله خصوصیتی استند عای مانع و مخالف ^{است عقل ۱۸}
 کند پس در تقدیر او مصالح بتجسّی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود ^{منازع ۱۹}
 از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدما صاحب نام ^{تجسّی ۲۰}
 گفته اند و او مصالح او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند
 و او مصالح او را شریعت و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشاره

آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود و در جزئیات ناموسی بحسب مصلحت
هر وقت و هر روز کار و از آنجا معلوم شود که حکمت مدنی ما علم است که این مقال
مشتمل بر اوست نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آنجهت
که تعاون متوجه باشند کمال حقیقی و موضوع این علم بیانی بود جماعت را
که از جهت اجتماع حاصل آید و مقصد را فاعیل ایشان شود بر وجه اکل و سب
آنکه هر صاحب صنعتی نظر در صنعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت
داشته باشند از آن روی که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجه دست
ران وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بطبش
قادر بود و بر آنکه طبش او از قبیل حیرات بود یا از قبیل شرور و الزامات نکند
صاحب این صناعت را نظر در جلگی افعال اعمال اصحاب صناعات بود
از آنجهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات
و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون آنخاص
نوع انسان در بقای تحقق و نوع یکدیگر محتاج اند و وصول ایشان کمال
بی بقا مستعین در وصول کمال محتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال
و تمام هر شخصی بر دیگر شخص خاص نوع او منوط بود پس بر او واجب بود که معاشرت

[illegible][illegible]

و مخاطبات انبای نوع خود کند بر وجه تعاون و الا اثر قاعده عدالت
و در سده ساعت ۱۲
منحرف گشته باشد و بسبب جور تصف شده و معاشرت و مخاطبات برین وجه
آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن و وجهی که مژدی بود بنظام و وجهی که
مژدی بود بنیاد و موقوف یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکیک نوع
بود حاصل کرده ولیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بر تعلم
این علم تا بر اقنای فضیلت قادر تواند بود و الامعالات و معاشرات
اجزای خالی نماند و سبب فساد عالم گردد و بقدر مرتبه و منزلت خود و ازین روی
شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در مینا
خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و از آله مرض قادر گردد صاحب این علم
چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی
خوانند و از آله انحراف از آن قادر شود و بحقیقت طیب عالم بود و بر جمله
نمره این علم شامت خیرات بود در عالم و از آله شرور بقدر استطاعت
انسانی و چون گفتیم که منوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانیست
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معی اجتماع اشخاص
بهر اعتباری باید که معلوم بود که گوئیم اولاً اجتماع نخستین که میان اشخاص با

و ساعت آنکه تا از آن در گذرد و سده ساعت ۱۳

اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محله مانند
 و تعداد آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع ام کبار و بعد از آن اجتماع
 اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله
 و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از است و هر است جزوی بود
 از اهل عالم و هر اجتماع را رئیس بود چنانکه در منزل کفیم و در منزل مروی
 نسبت را رئیس محله و رئیس محله مروی بود نسبت را رئیس مدینه و همچنین
 تا رئیس عالم رسید که رئیس رؤسا او بود و دوست ملک علی الاطلاق و نظیر او
 در حال عالم و در حال اجزای عالم همچون نظربیب بود و در شخص اجزای شخص
 همچون نظر که خدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان
 ایشان در صنعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود
 یعنی یکی که از دیگران در آن صنعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را
 طاعت او باید داشت تا متوجه باشد که مال و انتهای همه اشخاص شخصی بود که طاعت
 مطلق و مقتدای نوع باشد استحقاق اختصاصی که در حکم آن یک شخص باشند
 از جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم با طاعت
 در اجزای عالم محب آنکه او را تعلقی است به عموم اجزای رئیس هر جماعتی را نظری است

بقدر طاقت بحکمت او اقدار کنند و از تو فو فی خواهند دین با آنکه غیر موقوف
 فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعا بدان صورت بند و اقسام آن
 چون مردم یکدیگر محتاج اند و کمال تمام هر یک بنزدیک احتیاج و کم است
 از انواع او و ضرورت مستدعی استقامت چه بهیم تخمین با نظر ادبکالی بنمیشوند
 چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بآلیفی که همه اشخاص را بمعادلت بمنزله
 اعضای یک شمع محسوس کرد و اند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع مستوجب
 بحال آفریده اند پس بالطبع محتاج آبن تالیف باشند و اشتیاق بآلیف محبت
 بود و با پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفصیل محبت بر عدالت و عدالت در مغنی
 آنست که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی
 طبیعی و صناعی نسبت بالطبیعی مانند قشری باشد و صنعت مقتدی بطبیعت
 پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی است در محافظت
 نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل
 بودی با انصاف و با انصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف
 مشتق از صفت بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصف کند
 و تصیف از لواحق تکرر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه

مسأله که شخص را خصوصاً در حال
 و بیگانه که با هم میسرند و در
 که با هم میسرند و در

این شصت و شصت و شصت و شصت
 که با هم میسرند و در

در در اینجا از این شصت و شصت
 و شصت و شصت و شصت و شصت
 و شصت و شصت و شصت و شصت

در این کتاب که در بیان
 حقایق و معانی است
 و در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی

فضیلت محبت بر دست معلوم شد و با معنی از خدا که ما و تقسیم شان
 محبت مبالغه معنی کنیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت
 است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
 خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب قرب آن موجودات
 در مراتب کمال و نقصان مرتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام کمال است
 غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریقی آن بر موجودات بسبب نقصان
 هر صفتی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما
 هر چند به تصریح این منصب اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اقرار
 کرده اند و سر این عشق در حکمی کائنات شرح داده و چون حقیقت
 محبت طلب اتحاد بود و چیزی که اتحاد با او در مقتور طالب کمال باشد
 و آن تقسیم که کمال و ترف هر وجودی بحسب وحدتی است که بر او ایستاده است
 پس نسبت طلب ترف و فضیلت و کمالی بود و هر که این طلب را در شیء
 ترقی و کمال زیاده بود و در حصول بدان بر او سهل تر و در عرف منافع
 محبت و فسادش در موضع استعمال کنند که قوت نطقی را در او نشان بکنند
 پس میل مناصر را بر اگر حوس و کر سخن ایشان از دیگر حیات و میل کمال

در عموم آنجا که او رئیس ایشان بود و در آخری آن اجتماع روحی که مقتضی
صلاح ایشان بود و لاعلی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً علی الخصوص مقتضی
اجتماعات یکدیگر که نوع بود و اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه
دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه سوم آنکه اجتماعی خادم دیگر
اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چهارم اجتماعات اهل قری اجتماعاتی باقص بود که
هر یکی نوعی دیگر خدمت اجتماعی نام مدنی کنند و ازین سبب وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را باده و آله و خدمت اند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش
ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسیانکه از تالیف
میرون شوند و با افراد و وحدت مصلحت کنند ازین فضیلت بی بهره نمانند
چه اختیار وحشت و عزت و اعتراض از مساوت انسانی نوع با احتیاج
بمقتضیات ایشان محض جور و ظلم باشند و ازین طایفه پیری این مصلحت را
فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بلازمین صوامع و نزول و شکاف کنیزها
منفرد باشند و آنرا از بد و ترک از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد مساوت
خلق نباشند و طریق اعانت بکلی مسند و گردانند و آنرا توکل نام نهند
و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهر به شهر میروند و هیچ موضع مقام

طلب لذت خیر و دوم محمول که از فراطلب خیر نیز در جهت التباس فرق
 دانستن امری می گویند ^{دانش امری می گویند}
 میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود
 و سبب صداقت احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت
 بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود
 و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز مفروق شوند اگر تصادق
 ایشان بر بنا بر بقائی باشد سبب و توفیق ایشان بود بقای لذت
 و معاودت آن جمالی لا و هر گاه که آن و توفیق زائل شود فی الحال آن صداقت
 مرتفع گردد و سبب صداقت مشایخ و کسانی که طبیعت ایشان باشند طلب
 منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و در اکثر احوال آنرا امتدادی
 اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی
 ماند و چون علاقه رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب
 صداقت اهل خیر چون محض خیر باشند و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر ^{لذت} و سبب
 اصحاب آن از تقیر و زوال مصدر باشند و چون مردم از طماع متصادق گردند
 و میل طبیعی مخالف میل طبیعی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود
 مخالف لذت طبیعی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات

خالص و حالی از شوائب اذیتها که در معارقت لذات دیگر بود تواند بود
 و چون در مردم جوهر بسیط الهی موجود است که آنرا با طبايع دیگر متماثل^{۱۲} نیست
 آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که
 مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود و شبیه بوله و آنرا عشق^{۱۳}
 نام و محبت الهی خوانند و بعضی متألفان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول
 در بعضی از اقلیدیس از گفته است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر
 تشاکلی و تالقی نام تواند بود اما چیزهای متشاکل یکدیگر سرور و مستی^{۱۴}
 باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جوهر بسیط چون متشاکل باشد
 و یکدیگر مشتاق متألف شوند میان ایشان توحیدی حقیقی حاصل آید
 و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف
 تألف تواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که نوعی از تالقی^{۱۵}
 میل کنند ملاقات ایشان بنهایت و سطوح بودند و بذوات و
 حقایق و این ملاقات بدرجۀ اتصال برسد پس مستدعی انفصال
 بود و چون جوهری که در انسان مستودع است از کدورات طبیعت^{۱۶}
 پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات از او منتفی گردد و او را بشیخو

مقتضی محبتی دیگر که در کمال است

تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تألف تواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که نوعی از تالقی میل کنند ملاقات ایشان بنهایت و سطوح بودند و بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجۀ اتصال برسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهری که در انسان مستودع است از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات از او منتفی گردد و او را بشیخو

تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تألف تواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که نوعی از تالقی میل کنند ملاقات ایشان بنهایت و سطوح بودند و بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجۀ اتصال برسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهری که در انسان مستودع است از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات از او منتفی گردد و او را بشیخو

شوقی صادق حادث شود و مظهر بصیرت بمطالعہ جلال خیر محض که منبع
 خیرات است مشغول گردد و آثار آنحضرت برو فایض شود پس اورا
 لذت که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجہ اتحاد مذکور
 رسد و در استعمال طبیعت مدلی و ترک آن اورا اتفاقی زیادہ نبود الا آنکه
 بعد از مفارقت کلی بدان رتبہ عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام جز بعد از
 مفارقت حیات مالی نتوان بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت
 اہل خیر با یکدیگر یکی آنست کہ نہ نقصان بدو منتظر شود و نہ سعادت
 در او تاثری صورت افتد و نہ کمالات بر او در نوع او محال در اخلی باشد و نہ
 اشرار را در آن خطی و نفیسی بود و اما محبتی کہ از جهت مسفت بالذات
 افتد اشرار را ہم با اشرار و ہم با اخیار تواند بود الا آنکہ سریع الانقضا
 و الاخلال باشد از جهت آنکہ نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نہ بالذات
 و بسیار بود کہ مستدعی آن محبتها جمعینی باشد کہ میان اصحاب آن محبتها
 اتفاق افتد در مباحضی غریب مانند گشتی و سفر یا و غیر آن و سبب در آن
 موافقتی بود کہ در طبیعت مردم مرکوز نیست و خود مردم را انسان از آن جهت
 گفته اند چنانکہ در صناعت ادب مقرر شدہ است و کسی کہ گفته است

آنجا چه دور باشد و مظهر و اوست که محال
 فقیحان را ملامت کرد که بگویند اورا
 منی شرف است اورا بالفعل حاصل شد
 چرا که نفس الخفا و فیکه در پس و آن است
 و در پس مدلی محول شود و نہ در خود

بجا محبت و شکر است که در دو عالم
 اسرار و احوال یکجا باشد و اما کسی کہ در شکر
 محبت ایشان و شکر و شکر و شکر و شکر
 رسید و مسرور و شاد و شاد و شاد و شاد
 طلب محبت است کہ انسان شکر را بر سر
 شکر آن سر اسرار و شکر است

و سَمِيتِ اِنْسَانَ لَا مَلَكَ نَاسٍ کمان مرده است که انسان مشتق
نام دارد و سَمِيتِ اِنْسَانَ لَمَّا كَرِهَ خُرُوشُ اَنَامَتِهِ ۱۱

از نسیان است و درین کمان محطی بوده است و چون انس طبعی از

خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بخند

موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود
اس ۱۱

با بنای نوع خود و این خاصیت خود مبدای محبتی است که مستعدی ^{انسان} آن

و تالف باشد و باز اگر حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند

شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب اجتماع و

در عبادات و ضیاعات تخریس فرموده اند چه جمعیت آن انس از قوه

بفعل آید و بیکس که تشریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفصیل

بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع

مجمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر

معاملات سبب تاکید آن استیساس شود و باشد که اردو رحه انس بدین

محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل

کوی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی مستعد باشد و ضم

کرد و حرمان اهل تبر که این اجتماع بر ایشان دشواری نمود ازین فضیلت

نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کوهپا و
 محله اباج جمع در یک مسجد که همه جامعه محیط تو انجم آید تا همچنانکه اهل
 مجله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز در ان اشتراکی بود چون
 اهل روستا و دیه را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعت ساختن
 مقتضی تعطیل مهلت می نمود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه
 جامعه شمل بود تعیین کرد و جمع ایشان را صحرائی که شامل از حاکم تواند بود
 نام زد فرمود و وضع بنائش که همه قوم را در وجائی بود و در سالی دو بار
 ازان نفع گیرند هم نمودی بحرح می نمود و چون در سمت فضائی که همه قوم
 حاضر تواند آمد یکدیگر را به بینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث
 ایشان بر محبت و موافقت یکدیگر تراید پذیرد و بعد ازان هم اهل عالم را
 با جماع در یک موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
 که حسب مزیت و کلفتی بودی موسوم گردانید تا بر حسب تیسر اهل عالم
 متابع جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و محله را بدان معرض
 گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبعی که در فطرت ایشان
 موجود است تظا هر نایند و تعیین آن موضع ببقعه که مقام صاحب شریعت

از امام محمد باقر علیه السلام

قضا بر اینست که در هر یک از این اوقات

شایسته است تا در این باب معجزاتی
 آن معجزات است که در این باب
 سلسله عبادت و عبادت
 و اعمال معجزات است
 آری عبادت معجزات است
 و معجزات عبادت است
 و عبادت معجزات است
 و عبادت معجزات است

باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام استعاره و مناسک مقتضی وقوع
 و تعظیم مترع باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود
 و داعی خیر را بر حمله از تصور این عبادات و تکلیف آن بایکدیگر عرض سازد
 در دعوت بالکتاب این فضیلت میگردید اگر کان عبادت بر قانون
 مصامت مقتدر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و با سر حدیث
 محبت تویم کویم اسباب محبتهای مذکور میرون محبت الهی چون میان
 اصحاب محبتا مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال معطر
 شود و در یک حال انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان تو هر دو زن مشترک
 است و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب
 محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یک طرف محبت مسقط شود و از طرف
 دیگر باقی ماند چه لذت سرعت تغییر موصوف است و تغییر یکطرف مستلزم تغییر
 طرفی دیگر و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات
 منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما
 از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر انتظار اکتساب خیرات میدارد
 و شوهر از زن محافظت اگر یکی بنزد یک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود

و شکایت و ملامت حادث کرد و دستر روز در تر اید بود تا سلاطه منقطع کرد و
یاسب زایل شود با مقدار شکوه و عتاب یکجندی باند و در دیگر محبت با همین
نیاس اعتبار میاید کرد و اما محبت با یکد اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که
سبب از یک طرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه میان معنی و مستمع که
معنی مستمع را بسبب دوست دارد و مستمع معنی را بسبب لذت و میان
عاشق و معشوق همین شرط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از
انتظار منفعت و درین محبت تشکی و مظالم بسیار افتد بل در هیچ صفت از اصناف
محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که
طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر نماید
و اعتدال میان ایشان الا باشد و الله صورت بند و بدین سبب پیوسته عاشق
متشکی و مظالم باشد و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استغفای متع از لذت
و در حال تعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر میکنند یا خود بدان قیام نمیکنند
و این نوع محبت را محبت لوازمه گویند یعنی مقرون بلامت و اصناف این
محبت در درین یک مثال محصور باشد لیکن مخرج همه با همین معنی بود که یاد کردیم
و محبتی که میان پادشاه و در حیت در رئیس و مروس و عسی و فقیر باشد هم در معرض

شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب حویش انتظار چیزی
 دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار موجب فسادیت است
 و از فسادیت استیصال حاصل آید و استیصال مستتبع ملامت بود و بر عایت
 شرط عدالت این فساد با زائل گردد و همچنین مالیک از موالی زیاده از
 استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقتصر
 شمرند تا بلامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
 حاصل نیاید این محبت منظم نشود و صعوبت تمول آن از شرح مستغنی است
 و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه
 موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس نیست
 باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزله ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معا
 که مقتضای اتحاد بود به تبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در
 صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو شخص نیست
 و جوهر این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم و توفیق باشد احدیات
 ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل
 محبت و بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و ملایمین اظهار صداقت از آن

این محبت مورد انتظار است

این دوست تو شخصی بود که تو شخصیت او را ندانی
 و تا او بی تو بود و تو نشناختی او را که در وقت
 محبت و دوستی با او دوستی میکردی و بعد از آن
 دوستی را از او جدا کردی

کند که خود را منتقل منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام بود
 و از عدالت بخیر افتد و پدر فرزند را چون بدین دوست دارد که خود را
 بزوجهی زیاده بیند محبت او نزد یک باشد بدین محبت از وجهی و با اعتباری دیگر
 محبتی ذاتی بود و فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را حقیقت
 منقسم خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او
 برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصویر است
 بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای فرزند باعث گردانید
 و او را در ایجا و ادب بی ثانی کرده و از نخبه بود که پدر هر کمالی که خود افروخته
 فرزند را نیز خواهد و هر خیر و سعادت که از وفوت شده باشد بهمت بر آن فرزند
 که فرزند را حاصل کند و بر توخت نیاید که گویند سپر تو از تو فاضل تر است
 و تحت آید که گویند غیری از تو فاضل تر است همچنانکه بر شخصی که شتر قوی بود
 بحال تحت نیاید که گویند اکنون کاملتر ازانی که پیشتر ازین بودی بلکه او را
 این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت
 و دلیرانست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از آبدای کون او
 بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو و فرزند در تراید بوده و استحکام
 آن سواد که پس بدست داده است

بچای آنکه خود را منعم می داند و بدین سبب
 هم از صورت که از یک است و اولی است
 ای در احاطه و در سواد و تحت است
 و سبب آن بدین است

و از آنکه خود را منعم می داند
 و بدین سبب از او بدین است

این محبت حقیقی منارقت کند و قلیل منزه باشد و در التماس و محبت
 والدین در مرتبه آلی باین محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین محبت
 نرسد الا محبت معلم نزدیک معلّم چه این محبت متوسط بود و در مرتبه میان این
 و محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه در نهایت ترف و جلالت
 بود و محبت آنکه محبوب سبب وجود و منفعتی است که تابع وجود بود و محبت دوم
 بآن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلّم
 که در تربیت نفوس بمثابة پدران اند و در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود
 و سبقی زوات اند سبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرج است
 بر اصل وجود پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود
 و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت
 آباء نفیر و بحقیقت معلّم ربّی جسمانی و ربّی روحانی بود و مرتبه او در تعلیم
 دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آباء بشری بود از آنکه رسیدن به پدر
 دوست تدراری با استاد را گفت استاد را الان ای کاف سبب الحیاة
 الفانیة و معلّمی کاف سبب الحیاة الباقیة پس بقدر فضل ربّ نفس
 جسم حق معلّم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعلیم او با محبت و تعلیم پدر

ای کاف سبب الحیاة و کاف سبب الحیاة

این محبت حقیقی منارقت کند و قلیل منزه باشد و در التماس و محبت
 والدین در مرتبه آلی باین محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین محبت
 نرسد الا محبت معلم نزدیک معلّم چه این محبت متوسط بود و در مرتبه میان این
 و محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه در نهایت ترف و جلالت
 بود و محبت آنکه محبوب سبب وجود و منفعتی است که تابع وجود بود و محبت دوم
 بآن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلّم
 که در تربیت نفوس بمثابة پدران اند و در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود
 و سبقی زوات اند سبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرج است
 بر اصل وجود پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود
 و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت
 آباء نفیر و بحقیقت معلّم ربّی جسمانی و ربّی روحانی بود و مرتبه او در تعلیم
 دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آباء بشری بود از آنکه رسیدن به پدر
 دوست تدراری با استاد را گفت استاد را الان ای کاف سبب الحیاة
 الفانیة و معلّمی کاف سبب الحیاة الباقیة پس بقدر فضل ربّ نفس
 جسم حق معلّم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعلیم او با محبت و تعلیم پدر

همین نسبت محفوظ بود و نسبت معلوم متغیر از طریق خیر تر نفیر از محبت پدر
بود و فرزند را همین نسبت از محبت آنکه تربیت او بقصصیت تام و تفهیم او بکفایت
خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها
نزدیک عادل قسور نباشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود چنان محبت که
المراد واجب بود شرکت و ادون در آن غیر از شرک صرف بود و تعظیم والد
و رباب رئیس و اگر ام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیر
و پدر و مادر استعمال کردن چهل محض و مخفف مطلق باشد و این تخلیط
موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون
قطعه هر یکی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند موافقت اصحاب و خلایا
و معاشرت بواجب و توفیه حقوق هر مستحق تقدیم باید و خیانت در صد اقس
از خیانت زرو سیم تباہ تر بود و حکیم اول در معنی گوید که محبت منقوش
زود انقلاص پذیرد چنانکه در دنیا منقوش زود تباہ شود پس باید که
ما قبل در بر یابی نیست خیر دارد و حدود مرتب آن باب رعایت کند پس
اصداق را بمنزله نفس ختم داند و ایشان را در خیرات خویش شریک ننهد
و معارف و آشنایان را بمنزله دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد

[illegible]

و اعتقاد از یکی یکی که اضطراب عبارت از آن باشد که قوی بود و می لطفت
 ای که شکر قوت های تشنه ^{۱۲}
 و مجاست اشتغال او و مهارست و ملاست ملاهی خیال او را از احسان
 اشتغال ^{۱۲} ای اشتغال شرب و سنگ و صبر ^{۱۲}
 این خیال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی نمید و از دانی
 دارد ^{۱۲} ای قدری و اندک ^{۱۲} مکرر ^{۱۲}
 و نکالی که بغایت لاحق شود غافل باشد پس بد این خیال غبطه نماید و آنرا
 درستی شرب ^{۱۲} سرور ^{۱۲} ^{۱۲}
 سعادت دارند چنین کس بحقیقت محبت ذات خود نبود و الا مفارقت محبتی
 و محبت یکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محبت
 یکس نبود و یکس نیز محبت او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که
 نفس او هم نیکخواه او نمود و سر انجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت بود
 و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان سرور هر آینه ذات خود را دوست
 ای ذات خود را دوست دارد ^{۱۲}
 دارد و غیر از ذات او را هم دوست دارد و چه شریف محبوب بود و چون او را
 دوست دارد و مصداقت در موصلت او اختیار کند پس او هم صدیق
 خود بود و هم دیگران صدیق او و این میرت ملازم احسان باشد با غیر چه
 بتمیز چه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذت و محبوب باشد لذت آنها
 و لذت و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار کردند و احسان
 ای یک باشد در هر دو ^{۱۲}
 او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصون باشد و بیسته

ای محبت حق و عزت و صوبت ^{۱۲}

باحسان بود و بحسن پس محسن محبوب او با العرض بود و نیز محبتی که چنان
 اکتساب کنند و بر روزگار آنرا ترتیب دهند جاری مجری منافی بود که ثقیب
 و مشقت بسیار بدست آرد یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شدیدی و
 سفر اکتساب و در صرف آن صرفه نکند و در وقت نماید بخلاف کسی که مال
 آسانی بدست آرد مانند وارث انگس نیز که محبتی تجسم تعبی اکتساب
 کرده باشد بر آن مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را در
 اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و از اینجا بود که مادر فرزندان
 از پدر دوست تر دارد و خوین و و له او پدر زیاده بود چه رنج و تربیت او
 بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و آعجاب او بدان
 زیاده از آعجاب غیر او بود و همچنین هر مانعی که در صنعت خود زیاده کلفتی
 استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ
 مسعل است و مفعول فاعل پس ازین وجود روشن شد که محبت محسن از محبت
 محس الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود
 که محبت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که لاجبت ریا کند و اشرف انواع
 آن بود که از روی حریت کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت مہم مردم خود

ای محسن که احسان مایل کند
 محبت تمام محاسن مایل شود که محبت
 بسیار کند و از آن مایل شود که محبت

محبت و مشقت اکتساب

محبت و مشقت اکتساب
 محبت و مشقت اکتساب

محبت و مشقت اکتساب
 محبت و مشقت اکتساب

به تعیّت حاصل آید اگر چه مقصود نیست او نموده باشد و گفته ایم که هر کس
 نفس خود را دوست دارد خواهد که آن کس که او را دوست دارد احسان
 کند پس هر کسی خواهد که بانفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیر است
 یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر حجاب یکی بر دیگری
 واقف نبود نداند که بانفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجا است که بعضی
 مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت و بعضی سیرت
 کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبر دارند یا نباشند و خطا کنند و آن کس که از لذت
 خیر آگاه بود و لذات خارج فلانی را رضی نشود بل کمندترین و تمامترین و عظیمترین
 انواع لذات را که لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت تقدی
 باشد بافعال اله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع امداد و غیر امداد
 به ساحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه کفای او را از آن عاجز باشد
 از ذی شهابت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت
 و خیر داخل می افتد در تمیض اشارتی بدان نیز از لوازم باشد که گوئیم که محبت
 حکمت و انضباط امور عقلی و استعمال رایهای الهی سخن و الهی که در انسان
 موجود است مخصوص باشد از آفات که بد دیگر محبات متفرق شود محفوظ

محبت با خدا و عباد خدا

به نیت را بدان راهی بود و تشریر در آن مداخلتی تواند کرد چه سبب آن
 خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزّه باشد و مادام که مردم مستعمل
 اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت الهی
 محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج بود و چون
 بعد از تحصیل این فضایل بفضیلت الهی متغول گردد بحقیقت بذات خود
 پرداخته باشد و از محامد طبیعت و آلام آن و محامد نفس ریاضت قوای
 فارغ شده و با روح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود
 فانی بوجود باقی انتقال کند بنعم ابدی و سرور سرمدی رسد و از سطاطا پس
 گوید که سعادت تام خالص مقرران حضرت الهی است و نشاید که فضایل انسانی
 را با ملایکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و بنزدیک یکدیگر
 و بدعت نهند و تجارت حاجت ندارند تا بعد الت محتاج شوند و از چیزی
 نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محجود بود و از اتفاق منزّه باشند و
 برز و سیم آلوده نشوند تا بسعادت منسوب گردند و از شهوات فارغ باشند
 تا بغفت متفکر گردند و از اضطقات اربعه مرکب نیستند تا بغفامشتی
 شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا مستغنی باشند از فضایل انسانی

فضایل انسانی

ای خیر نفس

ای فضایل انسانی

اعناق بعد از این دو کلام

از سطقات عجم و سیم و سیم و سیم و سیم
 در میان طایفه و درین کلام و درین کلام
 با سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
 و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم

و خدای عز و جل از ملائکه بزرگوار تر و تقدیس و تنزیه از امثال انبیاء علی او
علیه السلام و عفو او بجزئی بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات بدو منتهی باشند
تشبیهی بعینه لایق تر و حقّی که در آن اریاب تواند بود هیچ جدا نیست که او را
دوست ندارد الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی و ابدی ^{عفت} ^{عفت} ^{عفت}
و بدو تقرب نمایند باز از طاعت و طلب مروت او کند بحسب استطاعت
و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا بر حمت و رضا و جوار او نزدیک شوند
و استحقاق اسم محبت او کتساب کنند بعد از آن لغتلی اطلاق کرده است که
در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است که هر که خدا را تعالی او را دوست دارد ^{و تعالی او را دوست دارد}
کند چنانکه دوستان تهنید و دوستان کنند و با او احسان نماید و از نجا ببرد
که حکیم را لذاتی عجیب و فرجهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت را
داند که لذت آن بالای همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات نماید و بر حیر
حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او نامرئوس
حکمتها بود و خدا تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگی
او و تشبیه بیشه شادمان شود و از نجات است که این سعادت بلندترین همه
مذکور است و این سعادت انسانی نبود چه از حیات طبعی و قوار نفسانی منزه

و مبر باشد و بآین در غایت مبیانت و بعد بود و آن موجب الهی است
که خدا تعالی بکسی در پیکر که او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن بکسی
و طلب آن مجاهده کند و مدت حیات بر رغبت در آن و تمایل تعب مشقت
مقصود دارد چه کسی که بر تعب مداومت نکند باز می مشتاق شود و از حجت
آنکه بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب
سعادت و مآل بر راحت بدنی کسی بود که طبعی الشکل پیوسته الاصل بود
مانند بندگان و کودکان و پاهیم و این اصناف به سعادت موسومند و مانند
و عاقل و فاضل حجت به بلندترین مراتب مصروف دارد و حکیم
اول گوید نشاید که هست انسان انسی بود اگر چه او انسی است ^{آنکه}
بهتبهای حیوانات مرده راضی شود اگر چه عاقبت او مرک خواهد بود
بل باید که بملکی قوای خود منبعت شود بر آنکه حیات الهی بسا که
اگر چه مردم همیشه خرد است اما بحکمت بزرگ است و بعقل شریف
و عقل از کافه خلایق بزرگوار تر چه او است جوهری رئیس و مستولی
بر همه ابرار و تعالی و تقدس و اگر چه مردم تا در عالم بود بحسب جالی خارجی
محتاج بود ولیکن بکلی هست بدان مصروف نباید داشت و در استکمال

ثروت و بسیار حد بسیار نموده چه مال بفضیلت نرساند و بسیار در پیش
 بود که فعال گریبان کند و از نجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند
 که از خیر است خارج نصیب ایشان اقتضای بود و از ایشان صادر نشود و فکر آنها
 که فضیلت اقتضا کند هر چند بایه ایشان اندکی بود و اینهمه سخن حکیم است بعد از
 گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت در عمل و استعمال آن بود
 و از مردمان بعضی فضائل و خیرات را غلبه باشند و مواظبت را در ایشان
 اتری بود و ایشان بعد دانند که امتناع از روایات و شرور بغیرت پاک و
 طبع نیک کند و برخی از روایات و شرور بر او مید و تفریح و اندازد انکار انعام
 کند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و از نجاست که بعضی
 مردمان اجبار طبع اند و برخی اختیار تبرع و تعلیم تربیت این صنف را مانند
 آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر شیرینیت شود آب نشود و مانند کسی بود که او را
 آب در گلو گیرد و لایحاله بپاک شود و در اصلاح ایشان جلیتی صورت نمید
 پس خیر طبع و فاضل بغیرت محب خدا تعالی بود و امر او بدست و تدبیر
 بر نیاید بلکه خدا تعالی متولی و مدبر کار او بود و از نیکدات معلوم شد که سعید
 سه صنف اند اول کسی که از مبدای اثر نجاست در و ظاهر بود و با حیا و کرم

منبع سوادش از سخنان بزرگوار
 سخن سوادش از سخنان بزرگوار
 مدد از سه صنف

طبیعت باشد و بر تریب موافق مخصوص گردد و بجا است و مخالفت اختیار
 و موافقت و موافقت فضلا میل کند و از آضداد ایشان احتراز نماید
 و دوم کسی که از ابتدای حالت برین صنف نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب
 کند و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق موافقت نماید تا بر تریب
 حکما برسد یعنی علم اوصیج و عمل اوصواب گردد و این بقفسف و اطراح
 عصیت دست و پیر سوم کسی که با گراه او را برین دارند تا دیب شرعی
 یا تعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاق
 سعادت در اصل ولادت و اگر ابر بر تادیب نه از ذات طالب مجتهد بود
 بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و او است که محبت
 خدا تعالی او را بود و شقی نالک ضد او بود و الله اعلم بالصواب
 فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال بدن
 بحکم آنکه هر کس را حکمی و خاصیتی و میائی بود که بدان متخصص و منفرد است
 و اجزای او را با او در این مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز
 از روی تألف و ترکیب حکمی و میائی و خاصیتی بود بجنکاف آنچه در هر شخصی
 از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم بدو قسم

ای محبت مع صواب عمل در ارادت
 حکمت که داشتن مع عمل شایسته

چنانچه مسائل مرکب است در معاد و علم
 و در این معاد و علم و در این معاد و علم
 و در این معاد و علم و در این معاد و علم
 و در این معاد و علم و در این معاد و علم

اول خیرات دوم ضرورت پس اجتماعات نیز منقسم باشند بین دو قسم اول
آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود و دوم آنکه سبب آن از قبیل ضرورت بود و اول آن
مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله مکتوبه میسر نبود و حق
از کمتر منزه باشد و خیرات را بطریق یکی میسر نبود و اما مدینه غیر فاضله سه نوع
بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اخصاص انسانی باز استعمال قوت باطله باشد
باشد و موجب تمدن ایشان تبع قوتی بود و از قوای دیگر و از اندیشه بجا بود
دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوای دیگر استخراج قوتی
کرده باشند و موجب تمدن شده و از اندیشه فاسده خوانند سوم آنکه از استعمال
قوت فکری با خود قانونی در تحمیل آورده باشند و آنرا افضلیت نام نهادند
و بنابر آن تمدن ساخته و از اندیشه ضاله خوانند و هر یکی از این مدن مشعب
شود و بشعب نامتناهی چه باطل و شتر را نهایی نبود و در میان مدینه فاضله
هم بدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد از این یاد کنیم و آنرا انوائت
خوانند و غرض از این مدن معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدن را بجهت
بدان مرتبه رسانند و اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همه تنهای ایشان
بر اقصای خیرات و از ازاله شر و مقدر بود و هر آنکه میان ایشان اشتراک بود

استعمال قوت از قوتی که در مدینه فاضله
است و از قوتی که در مدینه غیر فاضله
است و از قوتی که در مدینه فاضله
است و از قوتی که در مدینه غیر فاضله

انوائت است و از قوتی که در مدینه فاضله
است و از قوتی که در مدینه غیر فاضله

در دو چیز یکی آرای و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان
 که معتقد ایشان در مبدأ و معاد خلقت و احوالی که میان مبدأ و معاد بود
 مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان
 که در کتاب بحال همه بر یک وجه باشند و افعالی که از ایشان مبادر شود
 مفروض بود و در قالب حکمت و مقوم تهنید و تسدید عقلی و مقتدر بقوانین علیست
 و شرائط سیاست تا با اختلاف شخاص و تباین احوال غایت افعال همه
 جامع یکی بود و بطریق و سیر موافق یکدیگر و بیاید دانست که قوت تمیز و منطق
 در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که
 و رای آن تواند بود تا حدیکه فروتر از آن درجه بهایم بود و مرتب گردانیده
 و این اختلاف بسی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون غایت
 تمیز مساوی نبود و در این همه جماعت مبدأ و منتهی را که باید رکات و دیگر
 در غایت بنائت اند بر یک منطق تواند بود بلکه کسانی که بقبول کامل و
 فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تأیید الهی دارند و در باب
 متکفل برایت ایشان شده و ایشان در عذر و بغایت قلت تواند بود و معرفت
 مبدأ و معاد و کیفیت صدور خلقت از مبدای اول و انتهای همه با او بر وجهی

جامع مباحث و مسائل از مبدء و معاد
 و غیره

این کتاب در اصول و فروع است
 و در بیان احوال و افعال

آنحال متعلق به نفس است
در خواب و بیداری و در حالت
مکمل و ناقص و در حالت
مکمل و ناقص و در حالت

بعد از آنجه در وسع آفتاب ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون نفس

ای صورت مداد معاد رسیده باشد

انسانی را قوتها در آنکه است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند

مانند هم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفات و در ترتیبی و در یکی و چنانکه

در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات حیر

در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه معرفت مداد معاد خاص و غیر

شریف تعلق دارد و هیچ قوت را از قوی با او در آن مداخلت و مشارکت

نفس ای در صورت مداد معاد

پس در آنحال که ذات یک آنجا نه مذکور است پاره مبداء و معاد و آنچه بدان

متعلق است مشغول بود لا محاله این قوتها که مستحق نفس اند تصور صورتیهای

نفس

آنحال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از آن

متعلق شده و در آنوقت

در قوای جسمانی و خواص جسمانی خبر مثل خیالات و صور ادراک تواند کرد پس آن

مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و اللطف است که در جسامتیا ممکن تواند بود

در قبیل جسمانی

و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد و لیکن قوت عقلی با

معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صورت مقدس و معصوم و این طایفه

ای معروف نفس که عبادت اوقات الهی است

افاضل حکما باشند و قوی که در رتبه از ایشان فرو تر باشند از معرفت عقلی

ای در حکما

صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان قصوری بود بقوت و هم که در ادراک

حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون
 این قوم را بحقیقت معرفت طریقی خود در اجرای احکام این صورت برسد و
 معاد رخصت یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صورتی که در خیال ایشان
 منتقل بود در مرتبه از مرتبه صورت و همی فرد و بموجب مایات رز و دیگر
 مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت و همی از لادام تحریر و مع آنکه
 معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر بود و معرفت و تقریب باشد و این طبقه
 اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فرد تر باشند و بر صورت و همی
 قادر بر صور حیاتی قناعت نمایند و بعد از معاد را با مسئله جسمانی تخیل کنند
 و اوضاع و احوال جسمانی را از آن سلب واجب دانند و بمعرفت و دو طبقه
 اول اعتراف کنند و این طبقه اهل تسلیم باشند و قاصر نظری که دون ایشان
 باشند در مرتبه بر مثالهای بعید تر اقتصار کنند و بمعنی احکام جسمانیات
 تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و لیکن که اگر همین نشی
 رعایت کند نسبت به مرتبه صورت پرستان رسیدنی آنکه این اختلافات
 بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت چیزی
 واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا در

ای آدمی که آن خواست که معرفت
 حقیقت اولی است

ای مسافر و عارف و معانیات داننده
 ای کسی که در این جهان
 از مشیت و قدرت صورت خدای
 که در آدم رسد و معاد رسد

آب افتاده باشد و رابعی بر تیشالی که نقاشی همان صفت کرده باشد
 و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا پیش نمیرسد که یکی
 ازین مراتب باز ایستد بتقصیر موسوم تواند بود بل توجه او بحال باشد و در
 در عالم معرفت بقدر خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه
 جامعه را معین است بر قضیه کما هو الناس علی قدر عقولهم
 تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشد
 یا عبادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و گاه
 متشابه و در توجید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض
 و همچنین در معاد و طائفه بحق خود رسند و خط خود بردارند و حکیم همچنین
 گاه قیاسات برائی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه
 بشعرايات و تخيلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد
 و چون معتقدات هر قوم هر چند در مسلک توجیه بحال منوط باشد اما در صورت
 و وضع مختلف پس ما دام که بقاضی اول که مدبر مدینه فضل باشد اقدار کنند
 میان ایشان تعصب و تعاند نبود اگر چه در ملت و مذہب مختلف نمایند
 اختلاف ملل و مذہب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثالهاست

یعنی با حققت آنچه گفته اند از آب
 و چون در دنیا و آخرت هر کس
 قدر او رسد و در عالم معرفت
 حاکم شود که در عالم فطرت
 از او استادی باور و درک
 که در حد کمال باشد و در

شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزله اختلاف مطبوعات و لمبوساتی بود
 که بحسب لون مختلف باشند و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که اقتدا
 ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشند هر طایفه را بحمل و وضع
 فرد آورده و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گردانند چنانکه هر قومی
 باضافت با قومی دیگر و رومان باشند و باضافت با قومی دیگر و رومان با قومی
 رسد که ایشان را اهمیت هیچ ریاست نبود و خدمت مطلق باشند و اهل این مدینه باشند
 موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب موجودات
 که میا علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بست الهی که
 حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بیدر انحراف کنند قوت غضبی در ایشان
 بر قوت ناطقه تفوق طلبیده تا تعصب و عناد و مخالفت مذہب در میان
 ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بر عوی بیست
 بر خیزد و هر صورتی از ان صورتها موعوم و متخیل که بدیشان داده بود مدعی و
 و قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و تحالف پیدا آید و با استقرار معلوم
 که اکثر مذہب اهل طبل را منشأ از مذہب اهل حق بوده است و اهل رادور
 نفس خود حقیقی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند

این جمعی را در صورتی که
 و بابت بر دو یک شخص است که در این
 و در سلسله در مجلسی خاص است که در این
 و در مجلسی خاص است که در این

این از مضمون کتاب مذکور است که در تحقیق
 با مضمون کتاب مذکور است که در تحقیق
 و در مجلسی خاص است که در این
 و در مجلسی خاص است که در این

در اقامه عالم حقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان بایکدیگر راست بود
 و محبت یکدیگر متعلق باشند و مانند یک شخص باشند در تألف و تود و چنانکه
 علیه السلام گوید المسلمون یألفون و یؤلفون و یؤلفون و یؤلفون
 و احدا و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش
 تفرق کنند تفرقاتی تلایم و مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تفرقی
 جزوی و اما در اوضاع مصالح تفرقی کلی و ازین سبب است تعلق دین و ملک یکدیگر
 چنانکه پادشاه مجرم و حکیم نرسد شیر یا یک کفه است الدین و الملك توأمان
 لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه
 بی رکن ضایع بود و در کنونی اساس حراب همچنین دین بی ملک نامستع باشد
 ملک بی دین وای و اگر چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعد
 بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
 چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت نفسی است و توجیه ایشان
 یک مطلوب بود و انما حقیقی است پس تفرقی که لاحق در احکام سابق
 کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بلکه تکمیل قانون او بود و بشکل اگر از
 لاحق در آنوقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق در آنوقت

از این متن متفق دول و ملوک و مدبران
 است بر یک غایت و در یک جهت و در یک
 قاعده و در یک اساس و در یک اساس
 و در یک اساس و در یک اساس و در یک اساس

حاضر بودی همین تعریف بقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مبداء
 این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود ما حیث
 لا یبطل التوریه بل حیث لا کمالها و تعریف و اختلاف و عنایه
 برای اینکه اهل کیم نوریت را نگوید که آدم را برای اینکه کامل که بر او
 جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشد و حقیقت بین و ارکان بدینه
 فاضله پنجم صنف باشند اول جماعتی که بدبیر بدینه موسوم باشند و ایشان
 اهل فضایل و حکمای کامل باشند که بقوت تعقل و آرای صائیه خرام و عظم
 و اربابای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان
 و ایشان را ماضی خوانند و دوم جماعتی که عوام و فروزان را بر مراتب کمال
 اضافی میرسانند و عموم اهل بدینه را با آنچه معتقد طایفه اول بود دعوت
 میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و فضایل ایشان از درجه خود ترقی میکند
 و معلوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان
 و ایشان را ذوالالسنه گویند سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل
 بدینه نگاه میدارند و در احذ و اعطاء تقدیر واجب رعایت میکنند و بر تاسو
 و تکالیف تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت
 ایشان بود و ایشان را مقتدران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت

معدن اهل اهل قلم چنانکه

حکایت مع حیات که کسی کرد
مال شریعت

یفتد اهل مدینه موسوم باشند و آری باب مردن غیر فاضل را از ایشان منعم میکنند
و در مقام که و محافظت شرائط تجارعت و حمیت مرغی میدارند و اینست از
مجادبان خوانند خیم جماعتی که از زقاق و اقوات این اصناف را تر میبند
میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و وجه از وجوه جبایات خراج و غیر آن
و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را در مدینه چهار تن مال بود و اول
ارباب اموال^{۱۲}
علی علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او اجتماع چهار خیر بود
اول حکمت که غایت همه غایات آنست و دوم تعقل تا کم که مؤدی بود بفایات
سوم جدوت اقتساع و تخمیل که از شرائط تکمیل بود چه آرم قوت جهاد که از شرائط
دفع و زینت باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند و دوم آنکه ملک ظاهر
نمود و این چهار حاصلت در یکتن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان
بشارکت یکدیگر کنش واحد بهدیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشند اما رئیس حاضر بود که بسن بسا
گذشته که او صاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و وجود تمیز هرستی را
بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نیابد در سن گذشتگان
از آنچه مصرح بود قادر باشد و جدوت خطاب و اقتساع و قدرت جهاد را جمع

در ریاست او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک متن جمع شود
 اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت بدیدیدینه قیام کنند
 و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست علم
 در حکمی صنعت و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست
 باریس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخص
 غایت فعل شخص دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلا صاحب
 فروسیت رئیس بود بر رئیس ستور و بر کسی که زین و لکام کند دوم آنکه هر
 فعل را یک غایت بود اما یکی بر تحمیل غایت از تلقای نفس خود قادر بود و او را
 نقل استنباط مقادیر باشد و دیگر بر این قوت نبود اما چون قوانین صنعت
 از شخص اول بیاموزد بران صنعت قادر شود مانند مهندس و بنائیس
 شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
 چهارم وضع صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت
 بسیار بود و فردترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نمود و اما
 چون وصیتها صاحب صنعت دران باب حفظ کند و بتائی تتبع آن وصایا
 میکند عمل نام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود هیچ اعتبار

این فعل در عایت فعل مهندسیست
 مهندس اول گفته عبارت از طبع و در کار
 و مهارت آن طبع عاقل و در کار
 قوت دارد و مهندس ماهر در آن
 و در این دوست و دوست سوار و شایسته
 و مهندس و بنائیس کار را
 و مهندس و بنائیس کار را
 و مهندس و بنائیس کار را

توبیع نیست کردن

سوم آنکه هر دو فعل را توجه یک غایت بود که الغایت فعل تالیفی باشد اما
در هر دو یکی شرطی بود و در آن غایت با منفعت تر باشد تمام و با نفع در وقت
و مدت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشد و از آن مرتبه
تجاوز نماید و باید که یک شخص را بعضا ساعات مختلف مشغول نگردانند از
جهت سه چیز اول آنکه طبایع را خواص بودند هر طبیعتی هر عملی مشغول تواند بود
دوم آنکه صاحب یک صنعت را در احکام آن صنعت بتدقیق نظر در
ترقی همت خطی حاصل آید بر روزگار و دراز و چون آن نظر و همت متنوع
و مقسم گردد بر ساعات مختلف همه محمل ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی
صناعات را وقتی بود که با فوات آنوقت غایت شود و باشد که دو صاع
یا یک صاع باقی وقت می ماند
اشترک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص
چند صاع باقی در یک و آن را در کردن کند و در زمان ۱۲
دو سه صاع داند و در اباشد و با هم مشغول گردانیدن و از دیگران
مع کردن اولی تا چون هر یکی بکار که مناسب است او را آن زیاد بود مشغول
باشند تعاون حاصل آید و خیرات در ترزاید و در دست و در مقام قاصر و در وقت
فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت و وراقتند و وجود ایشان بمنزله
ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر فاضل باشند اگر تکمیل انشا
الله تعالی در مردان میرود ۱۲

ممکن بود کمالی رسند و الا مانند حیوانات مرتاض شوند و اما مدن نیز مانند
 کتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله استش نوع باشد بحسب
 سلطت اول را اجتماع ضروری خوانند دوم را اجتماع مذالت سوم را اجتماع
 خست چهارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تعلیمی ششم را اجتماع حریت
 اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود که عرض ایشان تعاون بود در کار
 آنی ضروری باشد در قوام ابدان از اقوات و ملوسات و وجوه مکاسب
 آن بسیار بود بعضی محمود و برخی مذموم باشند فلاحیت و تبانی و صید و در
 یا بطریق کفر و فریب یا بطریق مکابره و مجابره و مانند که یک مدینه افتد
 مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه افتد مثل یک
 صنعت تنها مانند فلاحیت یا صنعتی دیگر و افضل اهل این مدن که
 نزدیک ایشان بمنزل رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیل در اقصای ضروریات
 بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طلبی نیل ضروریات
 بر همه جماعه فائز بود یا کسی که اقوات بدیشان مستر بخشند و اما مدینه
 مذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار و استکنار ضروریات
 از ذخایر و ارزاق و زروسیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان

سلیک و سراسر و سبب و سبب
 وجهه و ذوق و سبب و سبب
 یا بود و یا بود

علت از این است که مستقیم
 مکار و سرکاری و سبب و سبب
 یا بود و یا بود
 یا بود و یا بود

در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید باشد جز غرورت و بسیار نبود و اتفاق اموال
 الادر نیز و ریائی که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند و اکتساب آن را
 وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و در تیس ایشان
 شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و بر ارشاد
 ایشان قادر تر و وجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود چون
 تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاح و صید و نسج و
 و آماندینه حضرت اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسات مانند
 ماکولات مشروبات و منکوحات و اصناف هنر و بازی تعاون کنند
 و غرض ایشان از آن طلب لذت بودند نه قوام بدن و آیین مدینه را در بدن
 جا بلایه سعید و مغبوط تمرین چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضرورت
 و بعد از تحصیل بسیار صورت بند و سعید ترین و مغبوط ترین میان ایشان
 کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیاده بود و نیل اسباب لذت را
 مستجمع تر باشد و تیس ایشان آن کس بود که با این خصال ایشان را
 در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و آماندینه کرامت اجتماع جماعت
 بود که تعاون کنند بر وصول کرامات قولی و فعلی و آن کرامات با از ذکر

اهل مدن باشند باز هندیک و بر تساوی باشند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی
 چنان بود که یکدیگر را بر سیل قرض اگر ارم کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری را
 نوعی از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
 نوع یا از نوع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی
 بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این بر حسب استحقاقی بود
 که بایکدیگر مواضع کرده باشند و اهمیت این کرامت نزدیک اینطایفه
 بچهار سبب حاصل آید بسیار یا مساعدت اسباب و لهو یا قدرت بر زیاد
 از مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالاً بدو
 همه وجوه ملکی و یا نافع بودن در طریق این اسباب است که گاهی چنانکه شخصی
 با دیگری احسان کند یکی از این سه وجوه و در سبب دیگر بود استحقاق کرامت
 نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی
 در یک کار یا در کارای بسیار بر اکثر غالب آید یا غفص خود یا متوسط انصاف
 و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بر بمعنی غبطی عظیم باشد
 زیرا که ای جماعه تا جده یک مغبوط ترین کسی انرا دانند که مکر و حی بدو تواند رسانید
 و او هر کس که خواهد تواند رسانید اما حسب آن بود که پیران او بسیار

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلالت و استعانت موت بر دیگران غلب
^{چهارم} ^{خوار و است}
 نموده باشد و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود معاملات اهل بازار
 در رئیس اندیشه کسی بود که ابلت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی
 حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا بسیار او بیشتر بود
 اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود که مردمان
 را به بسیار و زودتر بهتر تواند رسانید از قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت بسیار
^{طوب در د}
 و ضرورت برایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه بسیار
 و یا ایشان را به نیل لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود
 نه طالب لذت و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقبل
 و فعل شایع بود و دیگر ائم در زمان او و بعد از او را بدان یاد کنند و چنین رئیس
 در آن احوال بسیار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی بسیار ممکن نبود
^{مشهور} ^{رساییدن}
 و چنانکه افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج او بیشتر باشد که او را تقوی و حیا بود
^{عال}
 که اتفاق او در روی کرم و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آنرا که
^{ترک بر روی}
 صرف کند یا به حراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل قلب جماعتی را که مفادات
^{مردم} ^{اهل کرامت}
 ایشان کند در آرای و افعال و یا بتوسی ارا ایشان حقیقی و در ضمیر داشته باشد

مطلب صاحب کرامت یکی از اینهاست
 چه می اندازد که او در میان خود را دارد
 صاحب کرامت که در این احوال مثل خود
 دوست اهل دارد

مطلب کردن طوبی و کرم
 و از اینها کرامت ختم می شود
 صفات مکتبی که در این

قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود جمع آورد پس نفقه میکند تا بدن
 اسی و صیتی اکتساب نماید و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان
 او را بعد از وصیب دانند و ملک را بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که
 خود را تخصیص کند با موالی که نفع آن بدیکران نرسد تا آن اموال را سبب
 استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که با اکتفای خود از ملوک اطراف کرامت
 کند بر سبیل معاوضه یا امرایجه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد و
 چنین کس خویشین را بتجمل و تزئینی که مستعدی به با و جلال و مقام
 شان او بود از اصناف بلهوسات و مفروشات و خدم و جنایات متعلی گرداند
 تا وقع او بیشتر بود و مردمان را با عجب از خود بازدارد تا هیبت او بغیر اید و چون
 ریاست او ثابت شود و مردمان بعبادت گیرند که ملوک و روسای ایشان
 هم از ان جنس باشند مردمان را مرتب گردانند در مراتب مختلف هر یکی
 را نوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص نماید مانند سیاهوی
 یا شامی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و
 نزدیکی بین مردمان با و کسی بود که او را به جلال معونت زیاده کند و طالبان
 کرامت با و قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود

کتابت می کرد
 کتابت می کرد
 کتابت می کرد

کتابت می کرد
 کتابت می کرد
 کتابت می کرد

و باشد که اهل ایندینیه همه جماعت را درین سیرت مشارکت نمود و باشد که
 مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی
 یا مختلف و اختلاف ایشان با بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا تفرق
 و بعد از رئیس خود باشند قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر و ^{مردم} ^{مردم} ^{مردم}
 یک شخص بود و باقی الایات او باشند در قهر هر چند ایشان را الطبع
 ارادتی نبود بدان فعل و لیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان کنونی
 را در او را معنوت کنند و آس قوم نسبت با او بمنزله جوارح و سگان باشند
 نسبت با صیاد و بقیه اهل مدینه او را بمنزله بندگانی باشند که خدمت او
 میکنند و مبتاجره و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود
 نباشند و لذت رئیس ایشان در زلت غیر بود پس مدینه تغلب برست
 نوع بود اول آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه
 یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات
 یا سایر الذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشد که
 یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و اینطایفه نیز
 برست وجه باشند هم بران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه

قاهره یکی از گالی کردن
 است و یکی از گالی کردن

و یکی از این مطلوبات بود و برین اعتبار متعلبان سه صنف باشند
 اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خفیه
 و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از
 عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند
 و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر یا نفع مقارن
 خوانند و چون نفع از بدل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد اتفاقاً
 نمایند و قبول نکنند و این قوم خود را از بزرگ همسان شمرند و اصحاب
 رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان
 بران مدح گویند و اگر ارام کنند و محبان کرامت نیز بود که از کتاب این
 افعال کنند و در طریق کتاب کرامت و مدین اعتبار جباران باشند
 چه جبار محب کرامت بود و قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه
 بسیار است که جبال ایشان را نیکیخت و اند و از مدین و دیگر فاضله شمرند
 از خواص مدینه تغلب است که ایشان را بزرگ همت دانند و مدح گویند
 و باشند که اهل این سه مدینه متکبر شوند و دیگران استهانت کنند
 و بر تغلب و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را القبهای

یکدیگر دهند و مطبوع و ظریف خود را شایسته و دیگر مردمان را اطل و کسر طمع
 بینند و همه خلقت را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و نفاق
 در دماغ ایشان نکلن باید در زمره جباران آید و بسیار بود که محب کرامت
 طلب کرامت بجهت بسیار کنند و اگر ارام غیر از روی التماس بسیاری کنند
 از روی اغیر او در ریاست و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد یافتند که
 بسیار بجهت لذت و لهو خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر است آید
 و بال بلذت آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت
 گردد بدین سبب و چون او را تفوقی در ریاستی حاصل شود بوسیله آن
 جلالت بسیار بسیار کسب کند تا بدان مطلوعات و مشروبات و منکوحاتی که
 در کسیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگری را دست دهد دست آورد
 فی الجمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر و جوه بسیار بود و چون بر بساط
 و قیوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینه حرمت و آنرا
 مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و محلی باشد
 بانفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل اندیشه متساوی باشند و یکی را بر دیگری
 مزید فضلی تصور نکنند و اهل اندیشه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان

ایشان مکرر سببی که مزید حریت بود و در قیدینه اختلاف بسیار و هم مختلف
و شهوات متفرق حادث شود چنانکه از حصر و عذمت تجاوز بود و اهل
است مطلق العنان و اجتماع هر قسم مردم ۱۱
این مدینه طوائف کردند بعضی متشابه و برخی متباین و هر چه در دیگر بدن شرم
موانع و ماسد ۱۲
و اویم چه شریف و چه خسیس در طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را ریشی
بود و همپو اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان
خوانند و اگر تا مل کرده شود میان ایشان نه ریشی بودند نه رؤس که اگر آنکه
محمودترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را
با خود گذارد و از آنرا عداوت بدارد و در شهوات خود بقدر ضرورت اختصاص کند
و مکرر و فصل و مطاع ایشان کسی بود که با مثال این فصال متحملی باشد
و هر چند رؤسا را با خود مساوی دانست چون از چیزی بینند از قبیل
شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود
که در چنان بدن ریشیانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود
و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را
نصو کرده باشند موافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بر راستی محمود
که بارش بایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را

کما باشد که ریاستی ازین ریاسات مالی که بذل کند بخواصه ریاست
 احرار که انجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفصل ریاست
 دهند یا در عوض مالی یا نفعی که از دستبستانند و رئیس فاضل و در مدیه احرار
 ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب ریاست
 بزودی و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدین دیگر رئیس فاضل را انگین
 کنند و انشای مدین فاضله و ریاست افاضل از مدین ضروری و مدین مجاز
 آسان تر بود و از آن که از دیگر مدین و با مکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت
 و بسیار ولذت و کرامت اشتراک کند و در آن مدین یعنی مدین مکه
 نفوس بقاوت و غلظت و جفا و استهانت مرکب موصوف بود و ابدان
 بنده و قوت بطش و صناعات سلاح و اصحاب مدینه لذت را
 شمره و حرص و اباد تر از اید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم کردند و با
 از غلبه این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منصف کرد که آنرا از
 ماتی نماند و در دیندیده اطاعت خادم غضبی بود و عصبی خادم شهوی بر عکس
 اصل و باشد که شهوت و غضب بشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه
 از بادیه نینان عرب و حواشی نینان ترک که کوهی که شهوات و عشق نینان

نیاده الی دینت الی ۱۲ و درستی و در عوی ۱۲

سخن گویند و ملک کردن ۱۲

که مقوله لذت است ۱۲ و می ۱۲

ای لذت ۱۲

ماسد و شاه ۱۲

ای در قوت لذت

در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و معذک
 خونا نیزند و تعصب و عناد و زرد است اصناف مدن جاہلیہ و اما
 مدن فاسقہ کہ اعتقاد اہل آن مدن موافق اعتقاد اہل مدن فاضلہ
 بود و در افعال مخالف ایشان باشند حیرت داشتند اما بدان تمسک ننہند
 و بہو و ارادات بافعال جاہلیہ میل کنند ایشان را مدنی بود بعد مدن
 جاہلیہ و باستانیان سخن در آن احتیاج نیفتد و اما مدن ضالہ آن بود
 کہ سعادت بی شبہ سعادت حقیقی تصور کردہ باشند و مبداء و معاد مخالف
 حق توہم نمودہ و افعال و آرائی کہ بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی
 نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آنرا نہایتی نبود اما کسی کہ اعداد مدن
 جاہلیہ تصور کند و بقوانین ایشان نیک تصور شود او را معرفت افعال
 و احوال و احکام ایشان آسان تر بود اما نخواست کہ در مدن فاضلہ بدر آیند
 مانند چو در در میان کندم و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول
 مرئیان و ایشان جماعتی باشند کہ افعال فضلا از ایشان صادر شود اما
 بیہمت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی در دم محرمان و ایشان
 جماعتی باشند کہ بغایات مدن جاہلہ مائل باشند و چون قوانین اہل مدن
 چل

اسباب از کرامت میگردانند و کار کردن

خود را بدین طور تصور نمودند و مدعی ملک
 میباشند و خود را کہ بیشتر از ایشان را مدعی ملک
 کند و خود را بدین طور تصور نمودند و مدعی ملک
 میباشند و خود را کہ بیشتر از ایشان را مدعی ملک

مانع آن بود آنرا نوعی از تفسیر و تعبیر با هوای خود موافقت دهند تا بمطابق
 برسند سوم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضل اراضی نشوند
 و میل بملک ثعلبی کنند پس فعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام باشد
 ایشان را از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند
 که نقد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوئی فهم بر بعضی اراض فضل
 واقف نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و مانند
 که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی باشد
 و بارشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند
 که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت
 طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدرونغ نغنهائی که بحق باز میکنند
 و آنرا در صورت ادله عوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد ذوابت زیاد
 ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مؤوی بود بطول اینست
 سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزئیات احکام تمدن
 گوئیم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم آند خیر موفق و معین
 فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

مازقا ارس که سبب بران درود می کرد

چون از ترح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعی باشد فارغ
 شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد
 مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک که ریاست
 ریاست باشد بود و گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما آفتاب
 سیاست اول سیاست فاضل باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن
 تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقص بود که آنرا
 تعجب خوانند و غرض از آن استعلاء خلق بود و لازمش نیل شقاوت
 و سائیس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و
 مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را مالک شهوات دارد و سایر
 دوم تمسک بچو کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را از شر
 عامه مملو نماید و خویش را باند شهوات دارد و خیرات عامه امن بود
 و شکون و مسودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال
 آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و
 عذر و خیانت و مسخری و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر
 بر ملوک داشته باشند و اقتدای سیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند انما

خوان اولی اصناف اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعی باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک که ریاست ریاست باشد بود و گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما آفتاب سیاست اول سیاست فاضل باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقص بود که آنرا تعجب خوانند و غرض از آن استعلاء خلق بود و لازمش نیل شقاوت و سائیس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را مالک شهوات دارد و سایر دوم تمسک بچو کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را از شر عامه مملو نماید و خویش را باند شهوات دارد و خیرات عامه امن بود و شکون و مسودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و عذر و خیانت و مسخری و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدای سیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند انما

سلی دین ملوک و الناس بر منافعهم اشبه منافعهم با بانیهم و یکی از
 ملوک گوید غنای زمان من و غنای ارفع من و غنای انقض و طاب
 ملک را باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوب چه نسبت حسب موجب
 استعمال و لها و افتادن وقع و مهیت در چشمها باشد بآسانی دوم علوه
 و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب و وقع شهوت حاصل آید
 سوم منانت رای و آن بنظر دقیق وجودت فطرت و بخت بسیار و فکر صحیح و
 تخارب مرصی و اعتبار از حال گذشته گمان حاصل آید چهارم غرمت تمام که آنرا
 غزم الرجال و غرم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات
 تمام حاصل آید و کتاب هیچ فضیلت واجب است از هیچ ذلیلت بی
 این فضیلت میسر شود و خود اصل باب در نیل خیرات این است
 و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه
 شهرت کل فرودن دید آمد و از ترنگا بهت آن بر و ظاهر شد و از آن آن باطبا
 مشوره کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال
 فرمودند چیزی از آن با نجا محزون نیامد تا روزیکه در حضور او اندیشه
 علاجی میکردند و با حضا رکت و او دیر اشاره رفته بود یکی از ندای او

در آن وقت
 سالیانه از اول ماه محرم
 است تا در آن حدود ۱۲
 اوقات است و در هر یک از این اوقات
 وقت بسیار در روزی ۱۲

هر یک از این اوقات

در آن وقت

در آمد و آنحال را مشاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین فایز عمره من
 غزوات الملوك مامون اطبارا گفت از علاج من فارغ باشید که بعد
 ازین معاودت اجمالی از من بحال باشد چه صبر بر مقاسات شداید و ملازمت
 طلب بی سامت و ملائت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند
 اخلق منی الصبر از عین عجا^{سوره اول}جه و ملازم القع^{الجب} لا ابواب
 ششم بسیار تا بطبع در مال مردم مضطرب نشود مقدم اعوان صالح و ازین
 خصال ابوت ضروری نباشد اگر چه آنرا تاثیر عظیم بود بسیار و اعوان
 صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علم و همت و رای و عزیمت و برکت
 توان کرد و بایه دانست که ظفر بعد از تقدیر و کس را بود اول طالب
 دین دوم طالب ثار و کسی غرض او در تنازع غیر از حق چیز بود در اکثر
 احوال مغلوب باشد و ازین روی یکی محمود است و آن طالب دین حق
 بود و دیگری مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم
 چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه
 طبیب عالم بود و مرض از او چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هر چه اما
 ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را حسن نماید اما تجارب هر چه مأمول

علم ای بیت طلب کردن صحت
 آزار رسد
 وقوع در آلودگی

اگر چه کس را در اکثر احوال

بود لذاته و نفوس سریره را اندر نماید و قلوب اگر چه تشبیه بود بملک ولیکن
 بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی
 دولتها از اتفاق رایهای جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تقاضای اعضاء
 یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت متق باشد و الا دولت
 و سبب اگر مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی
 قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اجتماع
 قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص در تالف و اتحاد مانند یک
 شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه
 یک شخص با چندان اشخاص مقاومت تواند کرد و اشخاص بسیار که مختلف
 و متباين ^{۱۲} الایها باشند هم غلبه نمایند که در چه ایشان بمنزله یکیک شخص
 باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت این یکیک شخص
 باشد بر خیزند و لامحاله همه مغلوب آیند مگر که ایشان را نیز نظامی قوتانی
 بود که قوت آنجماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی
 غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند
 دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود و چه چنانکه قوتی

و قوف بسیار کردن و در او شستن
ایضا و تعداد و ستایش کردن

و اهو اما عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال باشد و اکثر دولتها
مادام که اصحاب آن با غرضیهات ثابت بوده اند و شرائط اتفاق رعایت
میکرده اند و ترزاید بوده است و سبب و قوف و انحطاط آن رغبت قوم در
مقتضیات مانند اموال و کرامات بود و جهت قوت و وصولت اقتضای استکثار
این دو جنس کند و چون ملاس آن شود هر آینه ضعفای عقول بدان غنبت
نمایند و از محالطت سیرت ایشان بدگیران سیرت کنند تا سیرت
اول بگذارند و مرقه و نعمت حوی و خوش عیشی متغول شوند و اوزار
ای برای ملک گیری و دست برداری و دفع دشمن و غیره
حرب و دفع نهند و ملکاتی که در مقاومت کتاب کرده باشند از امور
سلاح ملک و دفع دشمن را گوش بدهند ای استعداد ملک دشمن را بگریز و خیر امداد
کنند و بهمتیاب راحت و آسایش و عطلت میل نمایند پس اگر در اثنای
ایحال جفمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر آسان بود
و الا خود کثرت اسوال و کرامات ایشان را بر تکبر و تجبر دارد تا مخالف
و متبازع ظاهر کنند و یکدیگر را قهر نمایند و هیچما نکه در مبدای دولت هر که
بمقاومت و مناقشه ایشان بر خیزد مغلوب گردد و در انحطاط و بقا
و منازعت هر که بر خیزد مغلوب گردد و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بودی
نالف اولیاد و دیگری تسایح اعداء و آثار حکما آورده اند که چون اسکند

فائقه عاقلانه و تدبیر
مکملی کردن دولت بودی

بر مکت دارا غلبه کرد و عجم را با لقی و مدتی عظیم و مروانی جنگید و سلاطین
 بسیار و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او باید یک مدتی از ایشان
 طالبان نثار دارا بر خیزند و ملک روم در سرزمین بمار شود و استیصال
 ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود و درین اندیشه متعجیر است.
 و با حکیم ارسطو طالیس استشاره کرد و حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق
 گردان تا یکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فرار نیست یا بی اسکندر ملک
 طوائف را بنشانند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلام
 که آن بطلب نثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود
 که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت تو فرماید چه تو ام مملکت
 بعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که انصاف خلق را با یکدیگر
 مکنانی دارد چه همچنانکه امر جبه معتدله بتجانفی چهار عنصر حاصل آید همچنین
 اجتماعات معتدله بتجانفی چهار صنف صویت بند و اول اهل قلم باشند
 ارباب علوم و معارف و فقهاء و شایسته کتاب و حساب و مهندسان
 و سخنران و اطباء و شعرا که تو ام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بشایسته
 آید و در طبائع و دهم اهل شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و بطون و عاریان

مکتوبه آید که چهار کس که در این کتاب
 راجع باشند و مراجع

ما اینست معانی معنی که گفته شد

و اهل شور و آریاب پاس و شجاعت و اعوان ملک و معاریس دولت که نظام
عالم متوسط ایشان بود و ایشان بمنزله آتش اند در طبائع سوم اهل معالیه چون تجار
که مضامعات از انفعی باقی برزند و چون محترقه و آریاب منامات و مجبات خراج
که معیشت فوج می تعاون ایشان متمنع بود و ایشان بجای همدانند در طبائع
چهارم اهل مزارعه چون بزرگران و درهقانان و اهل حرث و فلاحات که اقوات
بمعامعات مرتب دارند و بقای شخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان بمنزله
خاک اند در طبائع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر خراف مارج از اعتدال
و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف ازین اجتناب بر سه صنف دیگر امر است
امور اجتماع از اعتدال و فساد و نوع لازم آید و از الفاظ حکما در معنی آمده است که
فضيلة الفلاحين هو التكاثر و زيادة اعمال و فضيلة التجار هو التكاثر و
بلا اموال و فضيلة المملوك هو التكاثر و زيادة اعمال السيادة و فضيلة
الاسياد هو التكاثر و زيادة الحكم الحقيقة ثم هم جميعا يتعاونون على
عمارة الدارين الخیرات و الفضائل و شرط دوم در معنی آن بود که در احوال
و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید
و مردمان حج صنف باشند اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان

متعدی بود و این طائفه خلاصه آفرینش اند و در جمیع مشاغل رئیس اعظم
 پس باید که نزدیکترین کسی که بیادش بود این جماعه باشند و در تعظیم و توقیر^{دانش}
 و اکرام و تحجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذشت و ایشان را
 رؤسای باقی خلق باید شناخت دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
 متعدی نبود و این جماعه را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العله کردند
 سوم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طائفه را ایمن باید داشت
 و بر خیر و بر بدی فرمود تا بقدر استعداد به کمال برسند چهارم کسانی که شریر
 باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را تحقیر و امانت باید فرمود و مواظبت
 و زواجر و ترغیبات و ترهبات بشارت و انداز کرد تا اگر طبع خود باز کند از شر^{بسی}
 و خیر گزیند و هوای او را دور و هوای میبایستند چسبم کسانی که^{ترسایدند}
 بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طائفه خیس ترین خلق^{دلت و خواری}
 و ذواله موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
 و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراب
 بود کردی که اصلاح ایشان امیدوار بود با انواع تادیب و زجر اصلاح
 باید کرد و الا از شر منع کرد و کردی که اصلاح ایشان امیدوار نبود

اگر شر ایشان عام و شامل نبود ایشان مداراتی رعایت باید فرمود و اگر شر
 ایشان عام و شامل بود از ازاله شر ایشان واجب باید و استحب و ازاله
 شر را مراتب بود اول حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه دوم
 قید و آن منع بود از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در مکان
 و اگر شر او با فراط بود و موهوی با فساد و نوع حکما خلاف کرده اند
 در آن که قتل او جایز بود یا نه اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع
 عضوی از اعضای او که آله شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان
 یا ابوابی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید ^{و اگر شر او با فراط بود و موهوی با فساد و نوع حکما خلاف کرده اند}
 بنا بر آنکه حق جل و علا چندین هزار آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد
 بر وجهی که اصلاح و جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود و این از آلات
 که گفتیم مشروط باشد بدان که شر از او بالفعل حاصل آید اما اگر
 شر او راقه بود جز حبس و قید هیچ مکر و هی دیگر نشاید که بدور سازند و
 قاعده کلی درین باب آنست که نظری در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در
 مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت
 مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو فاسد است

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

مسامحه و مزاج دیگر اعضا حادث خواب بر قطع آن عفو اقام کند
و بدو التفات نماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح
حال او مقصور دارد ^{مسامحه بر اعضا} و نظر ملک در اصلاح هر شخصی همسرین منوال
باشد دست و پا سوم در معدلت آن بود که چون از نظر در نگاه
امناف و تعدیل برات فارغ شود سوت میان ایشان در قسمت
خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتنا
کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطنی باشد که زیادت
و نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بران
ستخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم
جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محفلت
آن خیرات کند بر ایشان و آنچه بدان بود که نگذارد که چیزی ازین
خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مؤوی بود و بضر او یا
بضر مدینه و اگر بیرون شود عموماً یا در ساند از آن جهت که بیرون
کرده باشند و خروج حق از دست ارباب یا باراده بود و مانند بیع و قرض

و باید بانی اراده بود چون غضب و سرقه و هر یکی را ستر ائسلی باشد فی الجمله
 باید که بذل با و رسد از آن نفع یا از غیر آن نفع تا خیرات محفوظ بماند
 و باید که عوض بر وجهی با و رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه آنکه حق
 خود بازستاند بر وجهی که ضرری ب مدینه رسد جائز بود و منع تور بر سر و عقوبات
 باید کرد و باید که عقوبات بر مقدار جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر
 بود بمقدار جور باشد بر جای و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که
 زیاده هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور
 بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر دیگران
 بعقوبت آن کس که رد جور کرده باشد عقوبت از جائز ساقط نشود و کسانی
 که گفته اند جور بر جور بر مدینه نبود گفته اند بعقوبت از جائز ساقط
 شود و چون از قوانین عدالت فارغ کرد و احسان کند بر نایاک
 بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
 در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب برایشان
 رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیت بود و قریبهای ملک از
 هیت باشند و استقامت دلها با حسانی حاصل آید که بعد از هیت استعمال کنند

مجلس شورای عالی قوه قضائیه
تأیید و تصویب شد
در جلسه روز شنبه ۱۳۰۴/۱۲/۱۱

مجلس شورای اسلامی
روزنامه کیهان
شماره ۱۱۱۱
تاریخ ۱۳۵۷/۱۰/۱۱

و احسان بی هیبت موجب نظر زیروستان و تجاسر ایشان و زیادهائی بر سر
 و طمع کرد و چون طامع و حرصی شوند اگر همه ملک بیکتن و پدراز و راضی
 نکرد و باید که رعیت را با التزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تخلیف
 کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بقتل
 قوام بدن هلاک بود و قوام ملک ب سیاست و قوام سیاست بحکمت
 و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدر نظام حاصل بود
 و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد
 و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و وقت پدید آید و مردم
 مردت مندرس شود و نعمت بفقیت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات
 از خود محبوب ندارد و سعایت ساعیان بی هیبت نشود و ابواب رجا و خوف
 بر خلق مسدود نگردد و در ترفیع متدیان و امن راهها و حفظ تعزیر
 و اکرام اهل یاس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و محالست بمخالفت
 با اهل فضل و راهی کند و بلنداتی که خاص بنفس او تعلق دارد انتقام نماید
 و طلب کرامات و تعالیات نه باستحقاق کند و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه
 معطل نگردد و چه قوت فکر ملوک در حر است ملک بلیغ تر از قوت لشکر است

حکمت
 بسیار کردن در کار کردن

بیرون بکسر از کشت و کار کردن

عظیم باشد و چیل میباید موجب و خامت موافق بود و اگر بتبع و التذات
 مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و قبح بکار بدین راه باید و اوضاع
 در بدل افتد و در شهوات مرضی شود و اسباب آن مساعدت کند تا
 سعادت شقاوت شود و ابتلاوت تباعض و تودد تا عد و نظام هر چه
 و اوضاع الی حلل پذیرد و مستیافت تدبیر و طلب امام حق و ملک
 عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتضای خیرات معطل مانند و اجماع
 تبعه سود میسر نکنن باشد و بر جلد باید که با خود اندیشه نکند که چون رانم
 حل و عقد عالم در ید تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و
 فراغت من بفرماید که این تاه ترین اسباب فساد رای ملوک است
 بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور و زور
 مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت با اهل
 دولت کاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که امر خود
 بوشیده دارد تا به ارجالت رای قادر بود و از آنست مناقضت ایمن و نیز
 اگر دشمن خبر یابد بخیر و تحفظ و مع تدبیر او بکند و طریق محافظت اسرار
 با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب

و سعادت و الفتح و توفیق و اگر کائنات
 و در اندامی که در سب و سعادت و شرف
 پس باید که در اول یک یک و در یک
 تا بدین حد و در یک یک و در یک
 حاصل شود و در یک
 و در یک و در یک و در یک
 و در یک و در یک و در یک

و در یک و در یک و در یک
 و در یک و در یک و در یک
 و در یک و در یک و در یک
 و در یک و در یک و در یک
 و در یک و در یک و در یک
 و در یک و در یک و در یک

و در یک و در یک و در یک
 و در یک و در یک و در یک
 و در یک و در یک و در یک
 و در یک و در یک و در یک
 و در یک و در یک و در یک
 و در یک و در یک و در یک

نیل است و عرت و عقل و تدبیر کند که ایشان از است رای کسی و با صفا
 عقل مانند زمان و کور کال البته نگویید و چون رای مصمم شود افعالی که کنند
 آن رای اقتضا کند بافعالی که مبادی امعسای آن رای بود و آیه کند
 و از میل یکی ارد و طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید
 که هر دو فعل منظم تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که
 و با اینسان به متجسسان بتفحص از امور یوشیده و خصوصاً احوال دشمنان
 متغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم رایهای ایشان معلوم کنند
 چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد و قوف بود بر تدبیر ایشان
 و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال افعال ایشان از
 احد عزم و اعدا و عدت و ایهت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات
 و آساک از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند اخبار غایبان
 و اشاره بنیبت حاضران و مبالغه در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن
 بر استکشاف اسرار و استماع احادیث مختلف و مختلط و احساس
 معطلی زاید معهود و بر جمله در تغییر اسو ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد
 و اسویر که از بطنان و خواص چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از انوا که در کال

سوار بر کسب و استماع
 مدتی هم اندازد و در این
 سال که تاسع است نسبت به دیگر
 امساک مقتضای جاسم
 باشد عطف نماید و انوار

انوار و کسب و استماع و در کال و استماع و در کال
 مدت تا اتمام وقت و در کال و استماع و در کال
 استکاف امساک و در کال و استماع و در کال

عطف کسب و استماع و در کال و استماع و در کال
 و در کال و استماع و در کال و استماع و در کال

و بندهگان و خواستی ایشان که تعلقت عقل و تمیز موصوف باشند
استماع افتد استنباط کند و بهترین بابی که کثرت محادثه بود با هر کسی
چه هر کسی را دوستی بود که با او مستانیش بود و احادیث خود جلیل
و دقیق با او بگوید و چون محاوره و محادثه بسیار شود بر مکنون فغان
و دلیل ظاهر شود و باید که تا اول ^{دلیل} هم باز نخواند و بجد تو اتر نجا بد بر یک طرف
حکم کند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشه های ملوک و بزرگان
باشد و در معرفت آن فوائد بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت
و چه بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استعمال ساعد
و طلب موافقت از ایشان با قضی الغایه نکوشد و ناممکن بود چنان
سازد که بمقتله و محاربه محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خفا
نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض
و طلب بدین نباشد و از آلتهاست تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن
شرائط خرم و سوافلن تقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از توفیق
بنظر و با چشمی که متفق الکلمه نباشد البته بحرب نشود و چه در میان دو دشمن
رفتن محاطه عظیم بود و ننگ تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر شکست آید

آنرا اندرک ننوازند کرد و اگر ظفر یابد از قصور مکه بوقع و مهیت و رونق ملک
 راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که به نصیحت محمود
 بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت مشبهه قی تمام یافته
 و مبتدی شافع آفتاب کرده دوم آنکه برای اعیان و تدبیر تمام متحلی باشد
 و انواع حیل و ضرائع استعمال تواند کرد سوم آنکه ماست و حروب کرده باشد
 و صاحب تجارت شده و تا بتدبیر و حیل و تفریق اعدا و استعمال ایستادن
 بیشتر شود استعمال آلت و حروب از حزم دور بود و آرد شیر با یک گوشت آرد
 بعضا نباید کرد آنجا که تار یا نه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که
 دیوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیر با محاربه بود که آخر
 الدوار الکلی و در تفرقه کلمه اعدا متسک با انواع حیل و تزویرات و نامها
 بدو فرغ مذموم نیست اما استعمال غدر و پیچ و حال جائز نبود و مهمترین
 شرائط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلائی بود و در حرب رنج
 چهار اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات مردمان تا توقع سودی فراوان
 نبود اقدام نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردمان
 چنانکه بمصانفت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود و اختیار کرد و حصار

از این صریح و مکرر و حیل

کتاب الفتح و الفی که چهار طبع دارد و در آن
 خلاصه و در آن کتاب حیل و در آن کتاب حیل
 خلاصه و در آن کتاب حیل و در آن کتاب حیل

چون از آن در جنگ سالی در میان

کسی از قتل نکردن و در میان
و در میان و در میان و در میان
و در میان و در میان و در میان
و در میان و در میان و در میان

و حندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این جوهر
تسلط و تبیین کرد و کسی که در انشای حرب بسیار زنی یا تبجاعتی ممتاز
بود در اعطاء و صلح و تنا و محبت او مبالغه باید کرد و ثبات و سر را استعمال
فرمود و از قلیش و تهور حذر نمود و بد تبیین حقیر استبانت کردن و است
و عدت تمام استعمال را کردن از حزم نبود که که من فضیله قلبیه
غلبت فتنه کثیره باذن الله و چون ظفر باید تدریج ترک نکرد
و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را که زنده اسیر توان
گرفت کشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند کسی کردن و در میان تبیین
و مال نذا کردن و منت بر نهادن و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر
البته قتل نفر باید و عداوت و عقوبت استعمال میکند چه حکم اعدا و ظفر
حکم مالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که بار سلطان ایست
که اسکندر بعد از ظفر شهری شمشیر از ایشان باز گرفت و سلطان
بد و عتاب نامه نوشت و در انجا یاد کرد که اگر میش از ظفر معذور بودی
در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیر دست
خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر است از آنکه از غیر ملوک چه عفو

بعد از قدرت محمود تر بود و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی گفته است
 سألزم نفسي الصنم عن كل منة ^{و اگر استر کند} و از کثرت منته علی الجرائم
 و ما الناس الا واحد من ثلاثة شریف و مشرف و مثلاً مقاوم
 فاما الذي غوفي فاعرف قدره و اتبع فيه الحق و الحق لازم
 و اما الذي دوني فان قال صنت عجايبه عرضي وان لا لايم
 و اما الذي مثلي فانزل از هفا ^{تواری} تفضلت از الفضل بالحق حاکم
 و اما اگر در حرب دافع باشد و قوف مقادیرت دارد جهد باید کرد که نبوی
 از انواع کمین یا شبحون بسرد تمنان برود چه اکثر اهل شهر آمار به
 با ایشان در طراد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت میآید
 ندارد و رند بر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آورد و در طلب صلح بذل
 اموال و امانات حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک
 فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک
 اما معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و
 نیکو نامی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در آفتاب محامد و ترسها
 ایشان غایت جهد مبذول دارند و در آدای حقوقی که بر ایشان متوجه

و این در این معنی در کتب دیگر است
 این سخن را می گویند که در این سخن
 و این او است

باشد مانند حراج و غیر آن انشراح صدور و خوشدلی استعمال کند و البته
 کراهت و انقباض بخود راه ندیند و در امتثال او امر و نواهی بقدر طاقت
 ایستادگی نمایند و در نگهدارستن احتیام و هیبت ایشان به الفجا آزند
 و در اوقات ^{قیام} نوائب و مکاره جان و مال و خان و مان در پیش ایشان
 از روحمحافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که
 بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام
 نمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و کستافی با سباع تشبیه
 کرده اند و کسی که بخوار و معرفت ایشان مستحق بود لذت عیش و تمتع
 از عمر بر منقص کرد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد میل او
 آن بود که ملازمت کاری نماید که بعد و آن کار بود و بموافقت کند
 بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آن که نصب العین بخند
 باشد بهر وقت که او را طلبد و از سر او مت حضور که موقوفی بود به بلالت
 هم احترام نماید چه بلالت از کثرت از و حام مردم باشد و چون خدمت خلق
 بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بلالت او لی باشند و نماید که بر هر کار یک
 از مخدوم او صادر شود و او را مدح گوید و آن کار را بر استی ستایش کند و چون

مامل نماید هیچکار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری قبیح
 و بی جمیل هر کاری طلب کند و آنرا احوال بخندوم نماید و در حضور غنیت او
 بزرگرمحمد افعال او توقیر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو حواله بود مثلا این شهنشیر
 وزیر یا مستیر یا معلم او بود و تعریف صلاح کارهای او برود واجب باشد
 باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید
 و کسی که خواهد که آنرا بیک دفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر
 بادل مساعدت نماید و بدو را و ملطف یکجانب او را بچاک و خاشاک
 بلند گرداند بچاهی دیگر که خواهد تواند برده بمرین سیاحت در صرف رای
 مخدوم از آنچه متغصن فساد می بود و طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه
 امر و نهی او را بر هیچکار تخریس نفرمود بل وجه مصلحتی که در خلاف
 رای او بود باید نماید و او را بر و خامت عاقبت آن کار غصیه دهد و بتدریج
 در اوقات خلوت و مواسبت با مثال و حکایات گذشته شکان و حیل لطف
 صورت آن رای را در چشم او نگویند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه
 نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهرا و بقدر استطاعت
 پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان بلکه کند سر پوشیده داشتن بر و اساس

شود و مخدوم را نیز که اجمال از او معلوم کرد و در درافتشای ^{پنجم} اسرار تهیست
نیفتد چه سرگتوم از احوال ظاهر بسیار مستتر شود و در افشای آن رؤسارا
بکسانی که در آن سر محل اعتماد بوده باشند کمانهای بد حادث کرد و علت
ظهور اسرار آن بود که امور عالم سیکه بیکر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت
توان ساخت و باید که داند که ملوک و رؤسارا مهمترینائی بود که بدان منبر و
باشند از غیر خویش و آن مهمترینائی بود که بدان از همه خفیه استخدا و تعبیر ^{و از آن}
و خود را در آن دور هر چه کنند مضیبت ^{راست و} شمرند و سبب این سیرت کثرت
مدح مردمان بود ایشان را و توان تر تقویب اعمال و آرائی که از حاضر
و عام در مسامع ایشان نکلن یافته باشد و باید که هیچ وجه در
بیج کار جرمی بمخدوم حواله نکند اگر چه با او در غایت مباسلت باشد
و اگر چیزی از او مستقیج بیند باز نکوبد و اگر بنا در سهوی کند و باز نکوبد
بدان اعتراف نکند اگر چه خبر آن مخدوم رسیده باشد که از اقاربات
اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم عالی افتد که متج
آن نماید یکی از هر دو بود و چیلکه کند در آن که آن قبح را بخورد و داند و بر آن
ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحة شود از آن

سببی اندیشد از خارج که حواله این از نزدیک او نیز بگرد و عذر او
 در آن واضح شود و در جمعی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکرده بود نظر کنند
 باینکه محبوب او کند اگر چه بر مکرده نفس خود مشتعل میند و با خود مقرر
 کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ خود نمود چون این منفعت
 مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازاتی که میان او و مخدوم افتد و خوشتر آن را
 در آن خطی میند ترک آن حظ گیرد و از آن تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص
 گرداند تا فرخنده خیریم غایب با او باشد چه اگر در اول باستیفای حظ خود
 مستغول گردد از خلل خالی ماند و ترک امور از فساد آن اولی و در جنب
 منافع از رؤسا مطلق عظیم بکار باید داشت و البته بر سوال الحاج
 در آن اقدام نمود و قطع شود و با مجال نداد بل قناعت و کوتاه
 دستی بعبادت باید گرفت که حدود نیاروی یکسی نهد که او از آن
 معرض باشد و از کسی امتناع نکند که بر آن در رئیس بود و جهد در آن باید کرد
 که از رؤسا و محدودان اسباب منافع طلبیده نفس منافع ^{مثلاً طلب}
 ید در آنچه موجب اقسامی منافع و جمع فوائد بود تا هم از سوال خارج باشد
 و هم بر منافع بسیار نظر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بخدوم طلبید

ساعت کسی در درگاهش میخیزد
در صواب

نه از مخدوم چه هر که از رُوسا نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان نفع
 گیرد او را بر سر شمرند و خوشترین را در چشم مخدوم حیان فرمایند که کمتر کلمه
 و اندک تر سعی که مخدوم فرماید جلکی اموال مقتنیات خود بذل خواهد کرد
 چاکر حسین کند از طمع او بال خود امین گردد و اگر مناقشتی بکار دارد در حضر
 او را نیز گرداند که الممنوع محروص علیه و المبدول مملول منه
 و چه کند در آن که از جاه و مالی که کسب نرینست و جمال مخدوم طلبیده تجمل
 نفس خود چو این نوع باستیفانزدیکتر و بمروت لائق تر بود و خدا کند
 از آنجا چیزی که مخدوم بدان متفرد باشد یا لایق رُوسای دیگر بود مانند
 او و الا آنچه را در معرض ذباب و خود را در معرض هلاک آورده باشد
 و در آنچه چیز استغنائاید از مخدوم اگر چه آنچه حقیر بود و در همه احوال
 قناعت و رضا بد آنچه از مخدوم بدور رسد شعار خود سازد و اگر مقام
 سخط و عتاب مخدوم افتد البته از شکایت نکند و عداوت و محبذ
 راه ندبرد و وجه گناه با خود گرداند و بعد از آن چه کند و تاملت نماید
 تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد نبوی که میسر شود حاصل گردد
 و اگر بستی یکی از اولاد که ظالم و بد خو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان

و در خطه افتاده است اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و دوران
 ای معیاد شاه و مرز و یا کند
 هلاک دین و مروت او بود دوم آنکه با رعیت سازد و بر و الی بود
 ای معیاد شاه و مرز و یا کند
 و دوران هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو و در طریقی
 از دو چیز تواند بود مرکب یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیره
 هم جز بمجاافتت شرط و فاطر یق نباشد تا آنکه خدا تعالی مفارقت و نجات
 روزی کند و در آداب این نامتنوع آمده است که اگر سلطان برابر او
 گرداند که تواند را خد او نیکار و دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او
 زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تلقی لفظی مانند تفرعات
 متواتر و عادی لفظی استعمال کن که آن علامت و حشمت و یکانگی
 بود مگر بر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر مکن
 که مرا نزد یک نوحی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و
 لراحت طاعت سوابق حقوق را نزد یک او تازه میدار چنانکه آخر آن
 اول ما احب کند چه پادشاه حق را که آخرش از اول منقطع بود و فراموش
 نماید و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچکار سخت تر از وزارت سلطان
 نبود که بکسان او منافسه بسیار کنند و حساد او اولیای سلطان باشند

این است آنکه در خدمت اول را در و کند

ساد است کردن و در خدمت اول را در و کند

که در منازل و داخل با او مسامح و متعارف باشد و بیست طامعان

منصب او بیشتر فرصتی جابل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را

ایده دارد و متوجه دشمنیهای قبضه می و همای کشیده دارد ^{۱۱}

چون صحت و استقامت نبوده در سر و جبهه در علانیه و باید که اگر

سرکیده حاسدی یا بهعایت معاندی و خوف یا بدبطام چنان فراموش

اورد ابدان هیچ ^{چند} مبالغات نیست و در حضرت محمد و ختمی و کینه ارا ایشان

اطهار نکند که مگر که سخن ایشان کرد و اگر در مقام سوال و جواب و مناظره

و محادله امتدح و اب بوقار و حلم و محبت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم

در آداب ابن المقفع آمده است که شراط خدمت ملوک ریاضت نفس بود

بر کرده و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور

سراپای ایشان و گتمان اسرار و محبت ناکردن از چیزیکه تر از ابر

و خوف ندهند و محاده کردن و در تحریک رضای ایشان بهیه و جود و تصدیق ^{۱۲}

اقوال و تزیین آرای ایشان و نشتر محاسن و ستر مساوی و تقریب ^{۱۳}

آنچه از نزدیک خواهند و تبعید آنچه آراء و کردار دارند و تخفیف مؤنت

خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهود و در طاعت عبادت

گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که ممارست آن اختیار نکند

سلطان عالمی بود میان مردم ولذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخت
 موسوم کرد باید که شتم سلطان بستم شتم و غفلت ایشان غفلت
 نزارد که باو عزت زبان کشاده گرداند با عرض مردمان بی ساق
 سختی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از ان باک
 نداشت و از مستحوط علیه و مشتم مخدوم بجنب باید نمود و با او در یک
 مجلس جمع نباید آمد و در شنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چنانکه
 ختم مخدوم ساکن شود و بعاظمت او امیدوار بود و آنگاه اظهار
 معذرت او را و جوی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید و هم
 در آداب ابن المقفع آمده است که چون دالی با تو سخن گوید بدل و
 گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و هیچ فکر و عمل
 و نظیر چیزی دیگر و کسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سرگو
 که هر که بخشور او در متن بر کونین آن کس از ایشان کینه گیر و در
 سلطان ایمنی بیالغه تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب
 ند که آهم خفت وزن تو اقتضا کند و هم استحقاق بسائل و سؤل
 و معذرت اگر سائل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر جماعتی پرسد

و اما قانع و سکون بخشیدن
 بهی و محبت کردن و بی محبتی
 رابین و محبت و در اول و بعد از
 عزت زان و در شرف و در
 کلاه و کلاه و در دست
 مقدر و در شاه و در دست
 درازت ایشان کنند ۱۲

که توازیاتان ماتی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خشم تو شوند و
 بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکند بل تاخیر کن تا دیگران
 بگویند و عیب و بهر هر سخنی بدانی پس آنچه داری بهتر بود عرضه میدار
 و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قربت او و خدم قدیم او قدم محوی
 که این خلقت از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود
 و اگر زیر دست با کسی مناسبتی طبیعی بود اگر چه آنکس در رتبه ادنی بود
 موافقت و مواسست او ایثار کند هر چند بظاهر از او دور باشد و سبب آن
 اتصال روح بود و روح و چگونه این توانی بود اگر بر کسی تفوق تقدم
 طلبی از آنکه آنکس را در باطن با خود و م تو وسیلتی بود که حق آن ضائع
 توان گذاشت پس هر دو مناقشه و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه
 رائی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمایی و بحقیقت
 دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی
 نه آنکه از او مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوا
 خویش سخن گوئی اینست تمامی سخن درین باب و الله اعلم بالصواب
 فصل ششم در فضیلت صدا و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع است و تمامی سعادت او نزدیک صدقای
 اوست و دیگر تر کای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بوده تنهایی
 کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در کتاب صدقاً به بند
 کند و خیراتی که بدو تعلیق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاد
 ماند زود میرد ^{ای در اصل شده باشد}
 ایشان آنچه با افراد حاصل تواند کرد حاصل کند و در مدت عمر خویش بود
 ایشان تنوع و لذت و آید تنوعی حقیقی و لذت دلی الهی چنانکه گفته اند
 حیوانی و تنوعی بهی ^{ای انسان معول و موس و معارف} الا آنکه این قوم بس غریزه الوجود اند و محاب لذتی
 حیوانی و تنوعی بهی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی
 چه اینها لذت بمنزله نمک و توابل باشند که هر چند در طعام به ایشان احتیاج
 بود اما بجای غذا نماندند و اما صدیق حقیقی بعد و بسیار نتواند بود
 چه شریف نادر باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او
 با فراط کشد و محبت منوط در بیشتر احوال چنانکه گفته ایم جز میان دو تن
 اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعد و بسیار نبود و یکس جس غشوی و کم
 لغائی که با او باستحقاق استعمال اندک با بسیار کسان بی استحقاق استعمال با کرد
 بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک
^{صدقت}

در این معادله او را با ستم کرد و در
 شکی که در او را با ستم کرد

معاشرت اصداق سیر و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس فرار بطلبد
 گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت
 احتیاج بلاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج
 به مواسات و معاونت ایشان و بحقیقت احتیاج یادست این بزرگ
 مستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج در ویشان بود باطل اصناف
 و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مقلودست مردمان را
 باعث میگرداند بر ستارکت در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیل
 و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضت و صید و دعوات تا ایجا سخن
 حکیم است و آنست که طیس گوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را
 اخبار ملوک و قوائع ایشان و ذکر حروب و صفائن و انتقامات خلق
 از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که حادثیت الفت و اخبار
 الکتهاب مؤدب و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت
 و مؤانستنی که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال
 بود در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغائب دنیا کسی را حاصل شود
 و فائده این یک فضیلت از و منقطع زندگانی بر و وبال بود بلکه بقای او

یا خداوند منم

معاشرت اصداق سیر و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس فرار بطلبد

یا خداوند منم

مستمع باشد و اگر کسی امر مروت را بخوار و خرد شمرد بحقیقت خوار و خرد
 آنکس بوده باشد و اگر کمان برد که تحصیل آن بآسانی صورت
 بندد کمان او خطا بود و چه آفتابی اصد قالی که بر محک امتحان و عیار
 در تون باز آیند سخت معتدّر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مروت
 و خطر محبت از جمله کی گنوز و دوائی عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا
 بدان رغبت بود از جواهر برتر و بجری و آنچه از آن تمنع میبایند چون
 حرث و انبیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامیت این رغائب در
 موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ از خجسته در وقتیکه لوحه
 مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و مافیها بجای دوستی
 معتد که در مهبی مساعدت کند یا در تمام سعادت عاقل یا اجل سعادت
 و پند نیستند چنانکه کسی که بدان نعمت مغتبط بود اگر چه از ملک عالم
 خالی بود و از نوینکو حال تر آنکه در ملائست ملک از چنین سعادت محظوظ
 باشد چه کسی که مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر
 در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احیاط خواهد کرد و او را در کوتل
 و در چشم و یکدل و یک زبان کفایت تواند بود و چون مالک کو شها

آنکه کس در غفای من و او در غفای من
 گوشت و مرغ و سوسن و مشک در دوستی
 کسی داد

خدا را منع و نندیدار است و محسوب
 و بهر منی که آید و در روز

فحکم از حق و نفیست که بیدار
 انوار عالم ملک و غیب محال نیست و در
 انصاف و تقاضا هر دو یکی است
 و کمالش در مورد است

و چشمها و دلها و زبانهای تنود که بعد و بسیار بود و بمعنی کوتس و حشم
 و دل و زبان او اطراف ملک پروند یک نماید و بی تختی بر اسرار
 و معیبات اطلاع یابد و غائب را در صورت متاثر مشاهده کند و از کجا
 این فضیلت توقع توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونگی در
 طمع توان با کند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون
 تعریف حال این نعمت حلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت
 اقتضا و اقصا باید گفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشاره
 باید کرد و طالب این فضیلت بمنزله آن شخص نبود که کوفندی فر
 میخواست بکوفندی آما سیده فریسته شد چنانکه شاعر از غنمی
 کرده است اعید خا نظرات منک صادق از تحسب الشحم
 فیمو تنعم و مرهم علی انحصار مردم که از حیوانات دیگر تنعم و حیال
 و اظهار فضیلت از روی ریا منفر دست مثلا بنیل مال کند باجل
 تا بچود موصوف باشد و اقدام کند بر احوال با چنین تا استجماعت
 معروف گردد و دیگر حیوانات از ظواهر اخلاق خود تحاشی نکنند و از
 استعانت و تنعم دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز

مثل کسی بود که بر طابع حشایش واقف نبود و اگر نباتات در چشم او
 متتابعه بایست بر تاول حیزی تصور آنکه سیرین باشد اقدام کند و تلخ
 یابد و استعمال حیثیتی که آنرا غذا بنده دارد قهقهه کند و آن خود زهر بود
 ولیکن چون بر کیفیت الکشاب و قوف یابد از کتاب خبر نگیرد و در صورت
 اهل توبه و خداح که نویستن را بصورت فضل و اختیار فرمایند و چنان
 کسی را در دام تیر ویرا کنند مانند سباع او را فرسوده و اکیله خود کنند
 یافتند و طریق این مطلوب آنست که انقراطیس کوید که چون خواهند
 که استفاده صداقت شخصی کنند اول از حال او تعحصن باید کرد و ایام
 صبا کو هر نفیس خود را چه نوع محافظت نموده و معامله او باید بر و مادر
 و اقربان و عتیر چگونه بوده است اگر شایسته یابند از او امید صلاحت
 محبت دارند و الا از او پرهیز واجب دانند که کسی که محافظت و خود خود
 نکرده باشد و یعقوب منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از آن
 از سیرت او بادرستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا
 با تمحان اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفر آن
 آن و غرض از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات یتد
 نعمت

مع حشیش است گاه ۱۲

عقل ۱۲

دیا ۱۱

تعارف و صدا ۱۲

امری که در مادر ۱۲

افهم هر مادر ۱۲

کسی که سیرت را در مادر و در غرض و در کمال
 و باریک و دلج کردن و این را تعحصن باید کرد

کلمات با کسر که در متن باید
در صورت ناقص

از قیام بکامات عاجز گردانند اما سگور قعطیل نیت از مکانات و زبال
از تحدت بنهر جائز ندارد و کفورا از نشر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود
تکامل نماید و هر احسان که در باب او تقدیم باید بقیمت شمرده و آنرا
حق خود داند و حقیقت هیچ آفت را در ازالۀ نعمت آن کس است نبود
که کفران را و تامل باید کرد در سبب آن که از اوصاف اشتباه هیچ نیست
تباہ تر از کفران نبود و چون کفر در لغت عرب مشتق از ان است و در معنی
سعد ایچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر
مبنی باشد و چاره نبود از تعریف این خلق در کسی که بموافقات او عزت
افتد تا کفورا یک ایادی برادران و انعام رؤسا مستحق شمرده مبتلا نکند
بیس نگاه کننده تا حال میل او بلبذات و شهوات چگونہ است چه شدت
انبغات بر آن مقتضی قاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال
محبت او زرو سیم را و حرص و شغف بجمع و اقسای آن هم نظری شافی
که تحت او در رگم مکرر است و در کس آن چه طور است بجز یکی یا چند که را در
استعمال کند که بیشتری از معاشران بظاهر محبت یکدیگر مرسوم باشند
و در تبادلی بصحت یکدیگر اغفال و داند از ند چون معامله ایشان با یکدیگر
یکی ازین دو سنگ پاره رسد تنازعی در میان آید همچون سکان با

یکدیگر در غلبه آیند و با آواز بلند و محاوره و الفاظ اختلاج و مخاطبه
 کنند و بآیه مد اوت مذخر نهند و بعد از آن نظر نماید تا در محبت ریاست
 و حرمت او را بکدام مقام باید چسبید کسی که غلبه و تقوی مشغوف بود
 انصاف در مروت استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی را رضی
 کرده بلکه ترفع و تکبر او را بر استیانت احد قوا و ایشان بزرگ
 منشی مودن دارد و مودت و غلبه با مقارنت این خصلت تمام
 نشود و آخر الامر بعد اوت و حقد انجامد و بعد از آن نظر کند تا شفق او
 بنفا و الحان و مغروب اهو و بازی و استماع انواع مجنون و مضاحک
 بجه و رجه باید چه افراط و درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت
 یاران و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان با صان
 و تحمل تعب حق گذاری و مدخلت با یاران در امور یکدیگر مشتعل
 بود که نیران باشد پس چون برین امتحانها باز آید و از رویلتهایی که
 بر ترمیم منزله باشد او را صدیقی فاضل باید شمرود و در محافظت او و عزت
 و مساعدت او هیچ دقیقه مهمل نکند ابشت که لا خیر الا بالصدق الفاضل
 و یکی از حکما گفته است ان لا عجب من یحزن وله صدیق فاضل

فصل در رشتن و باغ شدن

دبر یکدیگر است حقیقی اگر بایداقتصار اولی بود که کمال عزیز است و نیز با کثرت
اصداق و وجوب قیام بحقوق مختلف مارض شود و در بعضی اوضاع با بعضا
از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف کرد و مانند
در مساعدت یکدیگر و بست بشادی او و تنهاج باید نمود و در موافقت دیگری
باندوه او اند و همین باید بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود
در حرکت و بسبب تقاعد دیگری اهتمام کرد بنگون و در میان چنین احوال
تخیر و اجمال طر فی از دو طرف حاصل تواند بود و باید که از فواید حاصل طلب
فنا مل یتبع سفار عیوب یا ران مشغول شود که اگر سلوک این طریق
کنند یکپس را با سلامت نیابد و نتیجه آن وحشت و وحشت بود
و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معائب
حقیر که آدمی از وضعت آن منزّه تواند بود اعضا نماید و در عیوب
نفس خود مامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد چنانکه شارع
علیه السلام فرموده است **طوبی لمن شغله عیبه من عیوب الناس**
حتی او کسی را که باغ شغل او را عیوب او را عیوب مردم است
و باید که از عداوت کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشد
یا محالطتی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بنویسد

عذر او از مصدق مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب
 فان الداء اکثر مما تراء^{۱۱} يكون من الطعام والشراب
 و واجب حیان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تقدر او
 گوشت و البته هیچ حق از حقوق او اگر چنانکه بود استهانت نماید و بمهرانی
 که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روز کار با او یار بود و در اوقات
 رجا بروی کشاده و خلق خوش او را ملتی کند و آثار بشارت و ارتجاح
 بیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون پدید آرد و بر فرط حفاوتی
 که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضامر جز متولی سر ائیران بود
 از کان و ذلک فی الطوبیة کامنا^{۱۲} فاطلب صدیقاً عالماً بالغیب
 تا هر روز و هر لحظه و ثوق او بمودت و سکون نفس او بمحض و غیبت
 در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج بیدار خود در شامل انگش مشاهده
 کند بمودت او متیقن گردد چه حفاوت حقیقی در وقت لقای با صدقا
 پوشیده نماند و معرفت سرور غیری بمکان خود در شکل او بمشکل نیاید
 و بین سیرت با کسانی که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون
 اعدا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد و بر ثنا و محبت او

حدیث السبع و اکثر حدیثات کائنات
 ۱۱
 ۱۲

حق باطل و کفر و ایمان و حق و باطل و عدل و جور و راست و چپ و راست و چپ

و ایشان بی اسرانی که مؤدی بود بملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد
 چه در حضور و چه در غیبت تو فرماید و صیانت این معنی از شائبه ملق و کدر
 اتفاق تجریمی صدق بود در اقوال و افعال چه با خراف از جاده مستقیم
 بظاهر ملق بود و بمعنی اتفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام
 این طریق عادت کند و تائی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان را نه
 چه ملازمت این سیرت مستجاب محبت خالص مستدعی نقت
 نام بود و بدان محبت عزیز و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق
 نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه گویو تر در مسکن کسی توطن سازد
 و با او انس گیرد و بجریم و حد و دخانه او طواف کند اشکال و امثال را
 نزدیک او جمع آرد مردم بزر چون بر خلق کسی واقف شود و با اختلاط
 او را غلب کرد و بموانست او مبتهج باشد اقربان و اشراف خود را برود و ملا
 کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن و صف و اشاعت ثنا
 و نشر محاسن راجح باشد و بیاید دانست که همچنانکه شرکت دادن لحد قا
 را با خود در سر او احترام از اختصاص و انفراد بنعم دنیا واجب بود مشار
 نمودن با ایشان در ضرر ااران واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم

وقع مبتدیان که گفته اند دعوی اخاء علی الرخاء کثیره بل فی الشدائد
 یعرف الاخوان و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغییر احوال
 و اوقات که دوستان را طاری شود و مواسبات با ایشان بنفس و مال و ظواهر
 تقدر و مراعات زیاده از معهود لازم باید نمود و در آن انتظار التماس
 ایشان چه بصریح و چه بترغیب محظور دانست بل بفرست و کیاست بر
 کمون نه امر و اندرون و لهبای ایشان اطلاع باید یافت و در انجام مطالب
 پیش از آنها طلب غایت جهد مبذول داشت و در آنزده و غم سبب است
 و مقامت نمود تا باشد که بعضی از منوت مشقت ایشان کفایت کند
 و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر مرتبه از مراتب بزرگی
 سیادت رشد یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گردانند بی انگه
 خود را در آن رجحانی نهند یا بشائبه مشتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی
 و مشتی یا نقصان مواسبتی احساس نماید در مخالطت و استمالت او
 جهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا کبری یا احتراز از مذلتی یا
 ارتکاب سوء خلقی ثانی کند چهل مؤدت کسته شود و همین معهود صدقت
 راه یابد و معذک از زوال آن حالت ایمن نتوان بود و باشد که بعد از آن

محذور ظاهر است که در وقت و مکان و کسب و کار

این کتب استند است بر کتب

حیاتی و خجالتی و امسکیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت عبت نماند
 و عادت محمود درین باب آن بود که هر چه زودتر تدارک آن کند و آنچه
 سرسبب و سبب وحشت باشد از دل پاک بی غلبه و مشاطه ^{بیکدیگر} اظهار کند که برکت
 راستی بسیار بود و اگر محرم صدیق بوده باشد عتالی بملطف آینه
 بتقدیم رساند که العتاب حیوة المودة و فی العتاب حیوة البی ارقام
 پس اثر آن بجای از خود و او محو کند و باید که مداومت مراعات راسب
 بقیه محبت تنها نشوند بل آنرا در جمعی امور و اسباب مطلق در آید
 یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل احوال
 و رزق و حسن رعایت را در باب هر یک با اتصال مقرون نماند از آن فساد
 و انقاص آن چیز ایمن نباشند پس چون صورت در و دیوار از تغافل
 در تعهد به تشویش و خبرابی میگراید بنگر که جفا بر کسی که امید به خیرات از تو
 بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سر او متر آید و بود چه تا بکند
 بعد ماضی که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فواید یکنوع منفعت
 مقصور باشد و وجه ضرر یکی از جفای دوستان و انقطاع مودت ایشان
 منظر بود مستوجب چه اگر دتمس شود و منافع ایشان با مضار کرد و از غوائل

عذر راست شدن و یکدیگر کردن

مداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع امید از چیزیکه آنرا بدست
 تواند بود بعد از مدوه حاصل آید و بالترام مداومت مراعات از وفامت
 عاقبت فراغت میتوان یافت و ازین تفصیلت تمتع گرفت و مرا هر چند
 باینکه کس مذموم بود اما بادوستان اشتغال کردن مذموم تر باشد چنانچه از اقلع
 صورت حاصل آید و سبب آن بود که مراسم مختلف است و اختلاف
 علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرای و طلب الفت و دوستی خود در اصل
 از جهت احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مرا کند
 بادوستان خود و گوید که مراسم تشجید خاطر و تیزی ذهن باشد
 پس در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بمبارات اصدقا و آید و از
 قاعده ادب تجاوز کند و بالعلاظ جهال و عوام تلفظ نماید تا حاضران را
 انقطاع و تنگد ایشان روشن گرداند و در حال خلوت مذکره این
 فعل نکند بل این فعل آنجا کار دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر
 جوابی و تذکر معانی کمتر بود و عرض او از سفاقت بر ملا آن بود که تا
 بجماعت این اسباب پرایشان مشوش گردد و بحقیقت این کس از اهل
 بنی و جباران روزگار بود چه جباران چون بر بسیاری ثروت و ثقیل

عمارت کسی را که در صورت و ادب
 و سبب کردن

تذکره می دهد و در حقیر

طاعنی شوند یکدیگر را سخاوت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر
 میزدانند ^{۱۱}
 طعن کنند و قبیح عیوب و عوارضات یکدیگر محمود و شریف تا حال بیان ایشان
 بعد اوت رسد و در ازالۀ لغت یکدیگر سعی کنند و کار بسیار است و انواع
 شرور انجامد و آنچه از قوایع و لواحق مرا باشد و حذر کنند از آنکه بخل نماید
 بادوستان بعلم و ادبی که بدان متخلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن
 ماهر بود ببل جهان سازد که او را بحسب استبداد و ایشانرا نفوذ در آن است ^{۱۲}
 منسوب نتوان کرد که مضایقه بادوستان در متاع دنیا که بصیق محال
 موصوف بود و بچرخان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم
 آید موسوم قبیح است فکیف در مقتضایاتی که با نفاق زیاده کرد و بخل
 نقصان پذیرد و در معاشرت و مزاحمت در آن مستعدی حرام و نقصان ^{۱۳}
 نبود و در حفظ یکمی مستلزم خسارت و دیگری نباشد و این ما معلوم باید کرد ^{۱۴}
 که بخل در علوم یا از ملکیت بضاعت نمود یا از طلب نفوق نزدیک
 جهال یا از خوف آنکه در مکتب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی
 حسد و جلالتی این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل بر
 علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشانرا در افتاد و افتاد

عوارضات مع مروت و صغار موسوم
 عیوب

استند و بسیار در عیوب است و در
 عیوب

سدرتس و ملاست کند و ازین ملائکه بسیار کسان بوده اند که بر
تصنیف ناصحی نظریافته و آنرا از مستفیدین باز داشته و اثرش در روز
گردانیده و این خلق منافی مروت و موجب انقطاع اطماع اصدقا
باشد و خدرا باید کرد و از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بزرگ چیزی
از امور و اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده تجاسس تواند کرد
تا بفش او چه رسد با بحکایت غیب چیزی که متصل باشد بدو رخصت باید
تا بپای ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متعلقان و متعلقان
او دور نگذارد این طمع میفکند از روی جد و نه از روی اهل و نه جود
تفسیر و نه از طریق تعریف و چگونه احتمال ذکر نام خود کسی توان کرد که
نوع چشم و دل او باشی و خلیفه و نایم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او با تو
چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو
بوده باشد یا ازادران رضائی بوده پس از تو مستغفر شود و دوستی دشمنی
کرد و چون بر دوست می بیند با او موافقت باید نمود و موافقتی لطیف
که در ضمن آن باشد ارشاد و تمثیل او چه تمثیل است از بهر غذائی محتاج
کند برنجی را که نا است از بر شوق و قطع آن اقدام نماید و مرا و ازین موافقت

نه ان بود که از عیب او اغضا کند و بر وی پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت
 محض بود و مسامحت در چیزیکه ضرر آن بر دو عاید باشد و تنبیه دادن
 دوستان بر معایب ایشان اول مبتلی یا حکایتی از غیر وی اولی بود
 و اگر این نافع نیاید بر وجه تعرض اشارتی خفی مرزوبید و در میان
 عبارت درج باید کرد و اگر تصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقیم
 مقداتی که مقتضی و توق بود و تذکره حالهایی که مستعدش اطمینان قلب
 و مرزبشفقت و حفاظت باشد این معنی ایراد کرد و البته آن حدیث از مسامح
 اصدا و خلطای دیگر تا با جانب و عادی چه رسد پوشیده داشت
 که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض مذمت اصدار
 و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام احتراز
 تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد و چه اصرار در صورت
 نصحا در میان اختیار مداخلت کند و در آشنای احادیث لذیذ سخنی
 از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائعه تحریف و تمویه و آنرا
 در زشت ترین صورتی بر وعرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسر
 یابند مجد شبهای فرا بافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او

کنند و نظر این کس تا صد اوقات ایستادن بعد اوقت کنند و قدر تمام را
 تشبیه کرده اند کسی که بنا بر دیوارهای استوار میخراشد
 و سرانگشت راجائی میکند تا چون تفحص و تفتیش بحد خند یا بکند
 آنرا بزرگ تر کند و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام
 باشد و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن
 باب اسد و فوریست در کتاب کلید و دمنه و غرض از وضع حیثان حکایات
 آنست که چون سببی قوی بخدایت رویای ضعیف در معرض استیصال
 حیوان عظیم آید یا ملکی ظاهر بدخلت نامی که خویشتر را در صورت صحن
 فرماندیت در حق وزیر او قسهای خود که قوام ملک و مدار کار برایشان
 فاسد گرداند تا بعد از فوط تکس و تصرف و ایتار ایشان بر او لاخویش
 بحد و عداوت کراید و بر طش و قتل و تعذیب ایشان اقدام نماید که
 در باب دوستانی که بر وزیر کار اختیار احوال ایشان کرده باشند و صد
 ایشان را ذخایر اوقات شنائد ساخته و بمنزله ارواح در دلهای او
 از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته است و در معنی این ایست
 واعتره کد کنت دنت بجهت و ذلک کلهم

و آنکه هر کس که در این کتب و کتب دیگر
 در این کتب و کتب دیگر در این کتب و کتب دیگر

کلمه عبثی انو کنت المقدح منہم ولدیم بحیوة راسی کانت
 الايمان فبعض الاعادی بالنما میننا حتی تقرقنا فبنت بانوا واقیاً
 در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج تمدن ظاهر است
 از اهم مباحث بود ما نقصان بدان راه نیابد معنی اتحاد را مثل شود چه اگر
 فضايل خلقي که بر شمریم هم بر محافظت نظام تألف که وجود نوع بی آن
 سواند بود منظور باشد مثلاً احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات است
 تا از ذلالت جور معیون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات
 بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت
 دفع امور رائل تا بسلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضايل باسباب
 خارج حاجت افتد مانند احتیاج با کتساب اموال در حریت و سخاوت
 و عدالت تا بفعل احراق قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکانات
 واجب تا در بود و چند آنکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر و
 اقتناء مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
 سودی تقصیر در کتساب سعادت باشد و از نیجهت حکم کرده اند بر آن که هیچ
 ردیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطلالت نیست چه این حالات

این کلمه عبثی در کتب معتبره
 در کتب معتبره در کتب معتبره
 در کتب معتبره در کتب معتبره
 در کتب معتبره در کتب معتبره

این کلمه عبثی در کتب معتبره
 در کتب معتبره در کتب معتبره
 در کتب معتبره در کتب معتبره
 در کتب معتبره در کتب معتبره

حامل شوند میان مردم و جمعی خیرات و فضائل مردم را از لباس مردمی بدر برند
و تقسیم کرد در ترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و آلف بیرون شوند و
در حقیقت و وحدت گردانید پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود
و محافت آن بهترین کار و عرض از اطناب درین باب همین بود
چون این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی مستقیم و مذهب علم

فصل پنجم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جمعی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او
با بر صنفی از سته نوع خالی بود یا برتریه بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر
اگر بالای آن صنف بود در رتبه آن اعتبار با او را بر محافظت آن مرتبه
باعث باشد تا بقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه
در در ارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن
صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف
باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد
و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود به نوع اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که

ز دوست باشند و نه دشمن و در دوستان دوست باشند حقیقی و غیر
حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی باید کرده اما با دوستان غیر
حقیقی که در دوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تقصع و تلقی خالی نه
معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر و منع محال و احسان کند
و در استمال و مدارات و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه سهل نکند
و اسرار و مینوب نمودن را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث
و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال بحسب و بتقصیر ایشان را
مواخذه نکند و در آیهال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود
تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی
بروزگار بدرجه انصاف و اولیای مخلص برسند و باید که بقدر قدرت
با ایشان مواسات کند و تفقه اقارب و متعلقان ایشان لازم دانند
و تقبای حاجات و اظهار ریشاقت در اختلاط ایشان خیر بطبع
و حیه بخلف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد و فی الحال
اصناف کرم و خلقی و حسن عهد و تقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رعیت
بپذیرد و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجای دیگر ابرامی بیشتر

برسد و طلب دوستی ایشان بپذیرد و اتصال و قربت زیاده از حد
 طلبد و اما آید و نوع باشد نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند
 دشمنان یا نهانی و اهل عقد از حسد و تمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم
 امدادی مخفی و از دشمن نزدیک احقر از بیشتر باید کرد از جهت وقوف او
 بر اسرار و عیارات و تکامل و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب باید شمرد
 و اصلی کلی در سبب اعتماد آن بود که اگر تحمل و مواسات و مطلق ایشان
 دوست توان کرد و اصول عقد و صداقت از دل‌های ایشان منقطع
 گردید خود بهترین تدبیری باشد که تقدیر یافته بود و اما آید که
 بهر قی ربائی و محاملتی ظاهری یکدیگر را می‌بینند بر محافظت آن تو فر
 باید نمود و آنچه نوع در ظاهر و همی رضعت ندارد که قمع شر بخیر بود و قمع
 بیشتر و سبب است اعدا سبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات
 استعمال باید کرد و از نادانی منازعت و منافست احقر از تمام لازم و واجب
 چه اظهار صداقت مقتضی از انعم و تعرض اتصال و اول باشد عالی انکار
 و ایم و هم و متوالی و اصناف اموال و کرامات و تحمل صمیم و بدلت و
 سنگ دما و دیگر انواع شرور باشد و عمر که در تدبیر و تلک و مهارت

در کلمات معصوم و معصوم
 و در کلمات معصوم

اگر چه در کلمات معصوم و معصوم
 و در کلمات معصوم

صدق شرط برز که بود چه کذب از دوا می قوت و استیلا می خشم بود و
 بر شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن و دفع
 نماید و آنچه موجب فلاح و منجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر
 در نمون آن مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آنست که خوشتر
 را برانند و دمنارغان تقدیمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک
 میان هر دو جانب معورت بند و سبقت گیرد تا هم کمال ذات او دومین
 خصم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فراموش و باد وستان ایشان
 موافقت و مخالفت کردن از شرائط حرم و کیاست بود چه معرفت عوارض
 و مزال اقام و مواضع عشرت ایشان بدینوجه آسان تر دست دهد
 و تلفظ به دشنام و لعنت و تفرقش امراض دشمنان بنایت مذموم بود و
 از عقل و درجه این افعال نفوس و اسوال ایشان مضرتی رساند و فشر
 و ذات مرکب را بی احوال مفر بود که هم بسفها تشبه نموده باشد و هم خصم را
 مجال در از زبانی و سناط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابوسلم
 مروزی زبان بعرض خضر سیار آلوده کرد و تصور آنکه ابوسلم را خوش آید
 و از او پسندیده دارد ابوسلم روی ترش کرد و او را از آن بیغف زجر نمود

وین المعنی هستی

بسیار
 لغات با کسر و تالی علت معنی کی دوس
 و در فارسی

در این جهت علی بود

ای علامت بر این است که کجاست بود

تفاوت شد و در کتب دیگر که کسی
مورد کسی و برای مدانی

و فرمود که اگر سبب عریضی و سبب بخون ایشان آلوده کنم باری در آنکه زبانها
با عراس ایشان آلوده کنم چه غرض و فائده خواهد بود و چون دشمنان را قتی
رسد که نمود از ان ایمن نبود و مانند آن است را متوقع و متظر باشد البته
باید که تمامت نماید و ستادمانی و فرج اظهار نکند که دلیل بطر بود و معنی آن
ستامت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بجاییت او در آید و از حرم او
بامنی سازد و یا در چیزی که مقتضای وفادارمانت کند اعتمادی نماید و در
و کمر و خیانت استعمال نکند و بر مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملا
دست بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را
معلوم شود و دفع ضرر اعدا راسته مرتبه بود اول اصلاح ایشان
فی انفسهم اگر بیشتر باشد و الا اصلاح ذات البین دوم احتراز
از مخالفت ایشان بعد جوار یا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و
قمع و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجود تشش ترطاب بران اقدام
توان نمود و اول آنکه دشمن تریر بود بذات خویش و اصلاح او هیچ طریق
صورت ندهد و دوم آنکه هیچ وجه از وجوه جز قهر خوشتن را از تعریف او
خلاصی نیندوم سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده از این که این کس

از کجاست جواب دهد که استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالۀ
 خیرات خویش از او مشاهده کرده باشد غیبت آنکه در قیام او بر ذلیلتی
 مانند خیانت و عذر مرسوم نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی ندموم چه در دنیا
 و چه در آخرت متوقع نبود و معذرت آنکه اگر قیام او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
 و آنهار از فرست با وجود مهلت از لوازم خرم باشد و اما حصول در باظهار
 نعم و مرآت فضائل و دیگر چیزهایی که مستعد عی غیظ و ایندای او بود
 و بر ذلیلتی مشتعل نه بخورد دل و کد اخته تن دارد و از کید او احتراز نکند
 و جهد نماید در آن که مردمان بر سریرت او واقف شوند و اما معاشرت
 با کسانی که ندوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را
 بدانچه مستحق آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر متلائم است و آن
 قوی باشد که بصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت کند و با ایشان
 مخالفت نماید و دشمن ایشان بشنود و بشانت و استیاج بدیدار
 ایشان ظاهر کرد اند اما در قبول قول هر کسی عسار نماید و بطلب هر قول
 منور نشود بلکه تامل کند تا بر فرض هر کسی واقف شود و حق را از باطل
 فرق نماید و بعد از آن بر وجه انصوب برود و صلح را و آن جماعتی باشند که

از کجاست در آنجا که یک نفر است

از کجاست در آنجا که یک نفر است

باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی تبرج و صر و ناکوینگی و فکرها
 سنای تحیل مخصوص دارد و بدیشان تشبیه نماید چنانچه ابایشان

همه خلق محمود بود و باسفا حکم بکار دارد و بسفا هست ایشان مبالغات و
 التفات نکند تا آرایذای و اعراض نمایند و اگر بشتم و سفا ایشان ^{در کتب}
 شود از حقیر تر و بد آن ترجیح و تالم نماید و بمکافات مشغول نشود

بلکه بسکون و تانی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالفت ایشان
 بتقدیم رساند و تا تواند مجالس است این صنف اختیار نکند و مجاوله و مجالست

ایشان محذور و با اهل تکبر تواضع نماید بلکه سیرت ایشان با ایشان
 کار کند تا ازان متالم و منزجر شوند که التکبر مع التکبر ^{صریح} قبیله

چه تواضع با این قوم موجب استیانت و تحقیر بود و در آصابت خود
 مستیقن شود و پند آرند که بر همه کس واجب است خدمت و تذلّل ^{خوار} کردن

و چون ضدی این یابند و اندک گناه ایشان را بوده است و میگویند که
 با سیر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل اخلاط کند و از ایشان

استفاده واجب شود و معاشرت و مساعدت ایشان را غنیمت دانند
 و چید کند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه بد و عشیره ناسازگار

محذور علی وجهی که در صده است
 از کار و از ایشان و عروج
 از آنست که در صده است
 و در صده است

خبر نماید و در آرات و محامل استعمال فرماید و یقین داند که لیسان بدن
 صابر تر باشد و گریبان نفس و هم برین منوال و منظر با هر کسی آنچه عقل اقتضا
 کند در حرم و کیاست اشاره فرماید بکار آرد و در اصلاح عموم خلق صلاح
 خصوص خود بقدر استطاعت بکوشد و آنرا زیروستان هم اصناف باشند
 مستعملان را اینکه دارد و در احوال طبائع و سیرت های ایشان نظر کند اگر
 مستعد انواع علوم باشند و سیرت خیر مرسوم علم از ایشان منع نکند
 و بر آن تحمل متنی یا مؤتمنی نطلبد و در ازاجت علت ایشان کوشد
 و خداوندان طبائع ردی را که تعلم از ردی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید
 و بر معائب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب
 فوئسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد و ببلید آن را
 بر چیزیکه نفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مستمتره ^{تربیت} حث کند و از تصحیح
 اجتناب فرماید و سالکان را اگر ملج باشند از الحاح زجر کند و آجابت
 الناس در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج
 و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب رساند تا باشد که
 سبب اصلاح او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید

از اجتناب در کردار

بکمال مبالغه که در حد

در بعضی کلمات و معانی شده و الحاح سبب
و باطله سبب است

و در آسباب معاش مدد دهد و با دام که با خلل در امور نفس و عیال
 مؤتمی نبود برایشان ایثار کند و ضعف را دست گیرد و برایشان رحمت
 فرماید و مظلومان را انعام نماید و در همه ابواب خیریت راستی و یابی
 کند و خیر مطلق که منع خیرات و مبیض کرامات اوست تقاضا و تقدس نماید
 فصل هشتم در وصایاییکه منسوب است به اهل طون نافع در همه ابواب ختم کتاب
 چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم
 یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب
 این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بفصل
 باشد از سخن اهل طون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که
 شاگرد خود از سفاطاليس را فرموده است میگوید معمود خویش را بشناس
 و حق او بکار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار
 و این علم را بکثرت علم امتحان کن بلکه اعتبار حال ایشان بجنب از
 شر و فساد کن و از خدا تعالی چیزی نخواه که نفع آن از تو منقطع بود
 و هر که صاف علم است یقیناً از تو سودا داشته باشد ^{۱۲}
 و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از نعمتهای باقی و
 فوایدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را

اسباب بسیارست و آنچه نباید کرد باز و میخواهد بداند که اسباب خدا
از بنده بسط و عتاب نبود بلکه تقویم و تادیب باشد و بر تنهای حیوانی
شایسته اقتضای مکن به مرقی شایسته بآن مضاف نبود حیوان و عمارت
شایسته شمر مگر که وسیله الکتاب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب
آید ام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز تقدیم بر سانیه باشد
اول آنکه تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع نشده است یا نه
دوم آنکه تامل کنی که هیچ خیر از کتاب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که
هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه و یاد کنی که چه بوده در اصل و چه خواهد شد
بعد از مرگ و بچکس با اینها مکن که کارای عالم در معرض تغییر و زوال است
چهارم آنکه یاد کنی که از آنکه عاقبت غافل بودی و از دولت باز نداشتی
تکبر مایه خود مساوی چیز نانی که از ذات تو خارج بود و در فعل خیر مستحق
انتظار سوال مدار بلکه پیش از انعام افتتاح کن حکیم شمر کسی که بگذرد
از لذتهای عالم شادمان بود یا مصیبتی از مصائب عالم جزع کند و از آنکه
شود و نیست یاد مگر کن و بر دوکان اعتبار کنی که خست مردم
از بسیاری محسن بیفایده دان و از اخباری که کند بچیزیک از آن مسئول نمرد

بشناس و بداند که کسی که در شر غیر خود ابدیش کند نفس او قبول شر کرده
باشد و نه سبب او بر سر مشتمل شده بار آلوده کن پس در قول آید
پس در فعل آید که احوال کردن است و دوستدار همه کس باش و زود چشم
سپاش که غضب عبادت تو کرد هر که امروز بتو محتاج بود از ازاله حاجت
او بفر و مفکر که توجیه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی گرفتار
بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن متخاصمان
مفهوم تو کرد و بحکم ایشان مبادرت مناصح کنیم بقول تنها مباحث
بلکه بقبول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت
عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی ببری
رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یا بی لذت نماند و
فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آله استماع و نظر
مخردم باشی نشنوی و نکوی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه
بمکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس آنجا کسی را
بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جائی خواهی رسید که
خداوند کار و بنده آنجا متساوی باشند پس آنجا نیکو مکن و همیشه زاده

ساخته دار که چه دانی که رخیل کی خواهد بود و مرا که در عطای خدایت
بهر چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول به عمل درست
و منشا به بود مکافات کن به نیکی و در گذر ازیری یا دیگر و حفظ کن به
فهم دار در هر وقتی کار خویش را و ثقل حال خود کن و از هیچ کار کار
بزرگ این عالم ملالت نماند و در هیچ وقت سستی و ثانی کن و از حیرت
تجارت باز مشغول به هیچ سیه را در کتاب حسنه سرایه ساز و از امر افضل
بسیست سروری زائل اعراض کن که از سروری دایم اعراض کرده باشی
حکمت دوست باش و سخن حکما بشنود و هوای دنیا از خود دور کن
از آداب منوذه امتناع کن و در هیچ کار پیش از وقت آنکار مشغول
کاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت در آن مشغول
باشی تو تگری متکبر و محب مباحث و از مصائب شکستگی و خواری
بخود راه داده بآرست معایله چنان کن که بجا کم محتاج نشوی و بگذر
چنان کن که در حکومت ظفر ترا ندواید چکس سفاقت کن و توانع
با همه کس کار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور دار
برادر خود را ملالت کن و بی طالب نادمان باش و بر بخت اعتماد

کس و از فعل یک استیما و متوابع یکس مراح کس همیشه بر ملازمت بیشتر عمل و
استقامت و التزم حیرات و است کن تا یک سخت کردی استا و الله تعالی ایست
و مایای افلاطون که خود تم تم کتاب بران کنم و بعد ازین سخن قطع کرد انم حدیثی
همان را توفیق کتاب خیرات و اقسای حسنا کر امت کند و در طلب مرضا خیر
حزین کرد اما داند لطیف المحیب و الیه المرجع و الانیب
تم الكتاب بعون الملك الوها

بر آراء مائز و اصحاب بصائر که شوق ترقی در مراح کمال و تعلی اصول احوال دارند
واضح و واضح باد که این احقر الانام سید عبد القدوس نام ساکن سبایک حوالی اراکانه
کلکته هرگاه ارطیع اقال (یعنی این کتاب ستیاب که در اختصار ایراد طبع ترین اشارات
و فنیج ترین عبارات و لطافت تمیز و عمد کی مضامین از غایت اشتها کشف و تفسیر
میں انهار محتاج توصیف و تعریف نیست و در رمان ماضی تصحیح مرجع منفی و کبر فط
حاجی مولوی احمد کبیر و عمده المحققین افضل الدرسین مولوی عیاش الدین رسی
عنہما مزین تنده پتال طبع آید فیض رسان عالمیان و پرین جزو زمان سبقت
و نایابی نسخهای آن اکثری از مکتوبه روزگار و احباب نامدار از و اندکی شمار
محرم میبندد) فراغت یافت ذکر بعضی از احوال و فضائل من قال (یعنی آن)

مناسب تمام نکات باران ب تحریر صاحب کفایت که مرصع علیه الرحمة
بیان موده است کرايش کرده می آید که حواجز فیض الهی
و اندرین محمد بن حسن مولف احقاق ناهری از اعلم علمای زمان و افهم
علمای دوران خود بوده و اصلش از چهره و من اعمالی قم است که سید
دردیاد طوس که بنا کرده طوس نود زیت متولد شده و بعد از آن
ازین مقدس کتب کمالات نموده بعد از طوسی اشتیاق دارد و در مرتبه
حکمت بر و واسطه از غرض سنج بوعلی سینا است در اکثر
علوم مستفات جلیله دارد از انجمن در فن حکمت شری را اشارت
سنج بوعلی سینا در علم نجوم شری بر صد کلمه بطلمیوس و در علم
مقارنه و کلام متین تجرید و در علم تقوف و سلوک اوصاف الانس و
از تفاوت اوست و آنرا فاضل آن بزرگوار از حیرت بر و تقریر
بیرون است و کمالات آن فیلموف از حد اشعار و انطباق از حروف
بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبه فصل فصلای عهد
نهییدن مطالب کتب او انحصار دارد و در رفع اشکال اکثر مسائل
حکمت از طبع و قیاد و ذهن نهاد او شده چندی در قهستان و قلع طایفه

اسامی صلیه ساکن و بعض اوقات مجبوس هم بوده تا از استیلا و ایمنان از خبر
 خلاص یافتند و ملازم رکاب او شده و نوازات فراوان از آن یاد ^{نمای} آید
 یافت و آن یادستاه نیز استفاده اکثر امیران از رای صواب ^{نمای} میکرده
 گاهی با تقضای طبع فکر تشویش مینموده از دوست
 موجود بحق واحد اول باشد باقی همه موهوم و مخیسل باشد
 هر چیز جز او که آید در نظرت ^و نقش و زمین حیت ^و احوال باشد
 نظام بی نظام اگر کارم خواهد چراغ کذب را نبود فروغی
 سلمان خوانش زیر که نبود سزاوارد دروغی چند دروغی
 گویند خواه نصیر این رباعی را بطریق سوال تجدیدت با ما فصل کاشانی
 که اعراف حکمای زمان بودند ستاده و بجوابش مخطوط شده ^{نمای} رباعی
 اجزای پالک که در هم پیوست بشکستن آن روانه پدید آرد دست
 چندین سرو پای نازنین و پیوست ^{از هر چه ست} و ز برای چه شکست
 تا کو حیران در قصد تن پیوست ^{عبارت ما فصل} از آب حیات صورت آدم بست
 گوهر جو تمام تند صدف نام شکست ^{در طرف} که گوشه سلطان نشست
 گویند شبی که خواجہ نصیر بویجو آمده والد ماجدش همان شب بر پیش خوان ^{مید} آمد

و کس نریب خوابه مدوح صفاد و بخت رسیده و در

تقدیر و جناد و در و جری مرغ و خوش بیاغ فلدیر و هر کرده جدش

نویست او در کافین بیا السدم بر قول ما تدد و اما الله را دعوت

تاریخ طبع بطور تویطع را در سوره العنسی الله تعالی

چون تاه تبین مال تبین * حلیق ولی نظیر و حامی دین

شوق کامل و جبهه نامی * بسمع آور داین سقر گرامی

رادیان و اشفاق و ارواں * بمی رکعت کای مرد تافوا

محب ما تدد که این پاکبر و رعا * ز سال طبع حور مایه

کنم مامم بالربس امیس * دل و نام فدای آل حسین

رطوبت قریه بوم و روانا * قوامی و یو هر ماقواما

بمؤمن حور و دوت عبور تاریخ * که هر زنده درون از حسن تاریخ

ایضا له برادر لطفه

آدم جنیک سخته ابدای مامری * در فونی و لطافت و اسباب ظاهری

مانک شده و می نزل ارسال مامری * کذا که قطب جوی جهان حلق مامری

[illegible]

غلیظ نامه اخلاق نامری

۳۲

غلیظ نامه حاشیه

۱۳	۲۱	ماست	ماستد	ص	ص	ع	مر
۹	۲۲	لور	لور				
۵	۲۳	شود	شود	۱۹	۹	اعداد	اعداد
۱	۲۴	نقور	مقرر	۲۱	۱	علوی	علوی
۹	۲۵	سلس	سلس دوم	۱۵	۱۵	سلس	سلس
۱۵	۲۸	او	وهرتاتس لاکرست	۱۱	۱	القوماس	القوماس
۵	۲۹	محاحه	محاحه	۱۵	۱۵	رعا	فوقما
۱۳	۳۰	الالیین	الالیین	۱۵	۱۵	تقا	تختا
۱۱	۳۱	وچان	احسان	۱۹	۵	آرده	آرده و دبل
۱	۳۸	ستود	ستود	۱۵	۳	واحد الوجود	واحد الوجود
۵	۳۳	اقامه	اجاپت	۲۱	۱	رچ	چردو
۵	۳۴	لا	لام	۲۱	۱۵	ا	ایه مقسم
۹	۳۵	محاربه	کرجهده	۲۲	۵	کوشش	کوشش
۱۵	۳۶	واکر	واکرار	۲۳	۹	ستا	ستاهت
۹	۳۷	طبعی	طبعی	۳۵	۱۳	والارم	والارم
۳	۳۸	وعیار	وعیار	۲۸	۳	عقدده	لودن خود
۲	۳۹	رودیک	رودیک تر	۲۹	۳	مالیدن ورت	مالیدن ورت
۱۳	۴۰	وار استعاش	وار استعاش	۱۵	۲۱	کرده	کرده خود
۱	۴۱	اعداط	الفاظ اجتناب	۳۱	۲	عاره صاعده	عاره صاعده
۱۲	۴۲	لعدا	لعدا که مرری	۱۵	۳	صار	سار
۱	۴۵	گسند	گسند	۱۵	۹	وسعل	و نعل
۱۵	۴۶	ودنگ	ودنگ	۲۲	۱۲	نات	ماست
۱	۴۷	المقدی	المعدی	۴۵	۱۲	طن	طن
۲	۴۸	ایرای	ایدهی او	۲۸	۱۰	ایکه	ایکه
				۱۱	۱۱	ایکه	ایکه
				۲۴	۲	حر	حر
				۲۸	۲	خردو	خردو
				۱۵	۹	رساید	رساید
				۴۱	۹	یقین دان	یقین
				۴۲	۴	بدرست	بدرست
				۱۵	۱۵	شش	شش
				۱۵	۱۵	بدرست	بدرست

تمام شد غلیظ نامه اخلاق نامری

فصلنامه حائمه

عاط ۳۹۳ مسیح

۱	۶۹	۲	ویر	۱۱	۱۴۹	۱۱	ویریک	۱	نامر ۱
۱	۷۰	۳	ارباط در ویر کرده	۱۲	۱۵۰	۱۲	ماسر و باطل بود	۲	حوا بدست نبر
۳	۷۵	۴	در پستی	۱۳	۱۵۱	۱۳	در وری	۳	نفسی
۳	۷۹	۵	طبع	۱۴	۱۵۲	۱۴	طبع	۴	ادی
۵	۸۳	۶	پر شخص	۱۵	۱۵۳	۱۵	پر شخص برای	۵	ار العقی
۱	۸۷	۷	طعیا	۱۶	۱۵۴	۱۶	طعنی	۶	من بقولها
۲	۸۸	۸	طعیا	۱۷	۱۵۵	۱۷	طعنی	۷	سرد
۱	۸۹	۹	طعیا	۱۸	۱۵۶	۱۸	طعنی	۸	لعل در کوه
۶	۸۹	۱۰	وکی حدت	۱۹	۱۵۷	۱۹	وکی حدت	۹	وختی
۱	۹۰	۱۱	کاتب ریر	۲۰	۱۵۸	۲۰	x x x	۱۰	سپر
۸	۹۱	۱۲	کرد	۲۱	۱۵۹	۲۱	کردا	۱۱	جمع ندر
۱۲	۹۵	۱۳	الحربک	۲۲	۱۶۰	۲۲	الحربک	۱۲	محمود
۶	۱۸	۱۴	استعد	۲۳	۱۶۱	۲۳	استعد	۱۳	بشری
۱۱	۱۱۲	۱۵	ستروین	۲۴	۱۶۲	۲۴	ستروان	۱۴	کشت
۱۴	۱۱۳	۱۶	مید	۲۵	۱۶۳	۲۵	مید	۱۵	لور
۲	۱۱۴	۱۷	تامت	۲۶	۱۶۴	۲۶	تامت	۱۶	یغادر
۱	۱۱۸	۱۸	التحات	۲۷	۱۶۵	۲۷	التحات	۱۷	میکند
۳	۱۲۲	۱۹	مستاه	۲۸	۱۶۶	۲۸	مستاه	۱۸	که روحه
۱۲	۱۲۳	۲۰	مدرات	۲۹	۱۶۷	۲۹	مدرات	۱۹	اعلامه
۱۵	۱۲۴	۲۱	امد	۳۰	۱۶۸	۳۰	امد	۲۰	سطر
۳	۱۲۷	۲۲	وامد	۳۱	۱۶۹	۳۱	وامد	۲۱	ناماید
۲	۱۳۹	۲۳	احتیاط	۳۲	۱۷۰	۳۲	احتیاط	۲۲	دوست داشتن
۳	۱۵۰	۲۴	کند	۳۳	۱۷۱	۳۳	کند	۲۳	دو علمی
۱	۱۵۷	۲۵	واللواط	۳۴	۱۷۲	۳۴	x x x	۲۴	اراحمال
۳	۱۵۸	۲۶	x x	۳۵	۱۷۳	۳۵	ماقت	۲۵	آله
۳	۱۶۱	۲۷	کشد	۳۶	۱۷۴	۳۶	کشد	۲۶	طعی
۳	۱۶۷	۲۸	عمد	۳۷	۱۷۵	۳۷	عمد	۲۷	کمر کار
۱۹	۱۰۴	۲۹	القیصین	۳۸	۱۷۶	۳۸	القیصین	۲۸	تعاونی
۲۲	۱۰۵	۳۰	سوقطا	۳۹	۱۷۷	۳۹	سوقطا	۲۹	داد
۱۳	۱۰۸	۳۱	صوا	۴۰	۱۷۸	۴۰	صواعق	۳۰	مواضع
۱۵	۱۰۹	۳۲	میگوید	۴۱	۱۷۹	۴۱	میگوید	۳۱	حایات
۱۸	۱۰۸	۴۲	منخله	۴۲	۱۸۰	۴۲	منخله	۴۲	کاهداشتن

فهرست فصول و اقسام هر مقاله اخلاق ناصری

در ذکر سبب تألیف این کتاب	۵
در ذکر مقدمه کتاب که تقدیم بر حوض و مطلوب و واجب بود	۵
مقاله اول در تہدیب اخلاق مشتمل بر دو قسم	۱۴
قسم اول در مبادی مشتمل بر بیست فصل	۱۴
فصل اول در معرفت موضوع و مادی این نوع	۱۶
فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه میر گویند	۱۸
فصل سوم در تعریف قواعد اخلاق انسانی و تمیز آن از دیگری	۲۸
فصل چهارم در بیان تراثت انساں بر موجودات این عالم	۳۱
فصل پنجم در بیان کمال و نقصان نفس انسانی	۳۹
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کس کسائی که محال است حق کرده اند در این مقام	۴۴
فصل هفتم در بیان حیر و سعادت که مطلوب از رسیدن کمال است	۵۷
فصل هشتم در مقاصد مشتمل بر ده فصل	۸۳
فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیاں امکان تغییر اخلاق	۸۳
فصل دوم در آنکه صاعقت تہدیب اخلاق برترین صاعقات است	۹۰
فصل سوم در حصہ احساس مضائل که کارام اخلاق عبارت از است	۹۲
فصل چهارم در احوالیکہ تحت احساس مضائل ماست	۹۶
فصل پنجم در حصہ اعداد این احساس که اصناف ردائل بود	۱۰۳
فصل ششم در تفریق میان فضائل و تشبیه مضائل و احوال	۱۱۰
فصل ہفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و ترح احوال و اقسام آن	۱۲۱
فصل ششم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادت	۱۳۲
فصل نهم در حفظ صحت نفس کہ آن را محافظت مضائل مقصور بود	۱۵۱
فصل دہم در دفع امراض نفس و آن را زایلہ فضائل مقدر بود	۱۶۵
مقاله دوم در تہدیب منازل مشتمل بر سیلح فصل	۲۱۱
فصل اول در سبب احتیاج بنار و معرفت ارکان و تقدیم آئینہ ہفتم نو در زمینی	۲۱۱

۲۲۸	فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اسرار و اقوات
۲۲۲	فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اسرار
۲۳۲	فصل چهارم در سیاست و تدبیر اسرار
۲۲۳	در آداب الحقیق گفتن
۲۲۴	در آداب حرکت و سکون
۲۲۶	در آداب طعام خوردن
۲۲۸	در آداب شراب خوردن
۲۵۰	فصل الحاقیه در رعایت حقوق پدر و مادر
۲۵۵	فصل مجسم در سیاست عدم و عسید
۲۵۹	مقاله دوم در سیاست در مثل ریختن فصل
۲۶۰	فصل اول در سیاست حقیق خلق نمودن و شرح مابیت و نصیحت این نوع علم
۲۶۲	فصل دوم در نصیحت محنت که از بنا احتمالات در آن صورت سه دو اقسام آن
۳	فصل سوم در اقسام احتمالات و شرح احوال آن
۲۶۴	فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک
۲۶۵	فصل مجسم در سیاست عدم و آداب اتباع ملوک
۲۶۶	فصل ششم در نصیحت مداقت و کیفیت معاشرت مأمورین
۲۶۷	فصل هفتم در کیفیت معاشرت مأموران خلق
۲۸۱	فصل هشتم در وصایای مسووم اخلاطون نافع در هر یک از ابواب حقیق کتات

تمت

۱۸۳۶